مصطفی صادق رافعی

اعجاز قرآن
و
بلاغت محمد

ترجمه

عبدالحسین ابن الدین



اعجاز قرآن

و

بلاغت محمد

تألیف

مصطفی صادق رافعی

ترجمه

عبدالحسین ابن الدین

مشتمل بر دو بخش بخش اول اعجاز قرآن

بخش دوم بلاغت محمد

شرکت تضامنی علمی

سخنان بزرگان

در باره کتاب اعجاز قرآن

سعد زغلول پاشا زعیم کبیر مصر

قرآن با اهل بیان تحدی نمود که همانند یکسوره از آنرا بیاورند و آنان نتوانستند، و اگر توانائی آنرا داشتند، تأخیری در آن روانمیداشتند. گروهی این معنی را انکار نموده و این حقیقت را مستور میکردند تاآنکه کتاب (اعجاز قرآن) بخوبی پرده از روی این حقیقت برداشت. واعجاز قرآنرا ببیانیکه آنرا از روح قرآن استمداد نموده بود ثابت کرد، گوئی این کتاب صورتی کوچك از قرآن ویا شعاعی از نور آن می باشد.

امیر بیان شکیب ارسلان

هرگاه کتاب (اعجاز قرآن) درخانه که بیرون آوردن آن از آنجا ممنوع بوده باشد میبود، سزاوار آن بود که همگان بسوی اوحج کنند، واگر اعتکاف برغیر کتاب خداوند روا باشد، رواست که بر این کتاب معتکف گردند.

دکتر یعقوب صروف مدیر مجلة المقتطف

برکسانی که دارای نسخه از قرآن میباشند ضروری است که نسخه از کتاب اعجاز قرآنرا داشته باشند.

فهرست مندرجات

بخش اول کتاب اعجاز قرآن

شرح حال مؤلف

بقلم دانشمند معظم آقای محمد تقی قمی

استاد دانشگاه ازهر مصر

درست روزی را بخاطر دارم که نامه از دوست فاضل ارجمندم آقای این الدین درمصر رسید وازمندرجاتش که حاکی‌ازحسن نظرومحبت یك شخصی که ازنظردانش وبینش باطراف خود مینگرد ودرنامه دوستانه اش هم نمیخواهد پائی از موضوعات علمی بر کنار گذارد بس لذت بردم . در آنجا موضوعی را خواندم که‌برحسن‌سلیقه وبداعت‌و نبوغ‌وابتکار نویسنده‌ان‌بیش‌ازپیش‌ایمان‌آوردم .

دوست عزیزم کتابی را دست بترجمه اش زده بود که اگر با من دراین باره مشورت مینمود کتابی را که از نظر ادب عالی و سنخیت با فکرهٔ مذهبی دربین تمام کتابهای ادبی و دینی مصر میخواستند درصدد انتخابش برآیند جز این کتابیکه مژده شروع‌بترجمه اورا داده بودندپس ازمطالعاتی برای ایشان انتخاب نمیکردم بدیهی است کتابیرا که دردست‌داشتند حالات مؤلف آن تحقیقی علیحده میخواست که آنرا خوشبختانه ازاینجانب خواسته بودند .

سیر حالات و تحقیق معرفة النفسی دربارهٔ مؤلف شهیر ودانشمند آن کتاب خود درخور تألیف کتابی است که راستی اگرنبوغ علمی را نتوانیم در تعریف جامعی در آوریم ولی در سیر یك دوره حالات این مردعجیب میتوانیم بدانیم نبوغ یعنی چه ونابغه ادبی وعلمی کیست .

و فعلا مختصری از مجموح حالات آن نویسنده نامی راکه تنها از مشهورات گرفته نشده بلکه از نزدیکترین تحقیق در حالت مؤلف است درچند صفحه مینگارد و در پایان هم برهمت دانشمند محترم آقای ابن الدین که با ضیق مجال باین‌خدمت اجتماعی و دینی وادبی دست زده اند بسی تحسین‌میکنم .

تولد ادیب وحید وعلامه شهیر «مصطفی‌صادق رافعی» درسال ۱۸۸۰ میلادی‌درمصر بوده خاندان رافعی اصولا مصری نبوده اند و اهل طرابلس شام که ازشهرستانهای سوریه است میباشد .

اول کسیکه از این خاندان بمصرآمد مرحوم شیخ محمد طاهررافعی بود که درسال ۱۲۴۳ هجری که تقریباً ۱۸۲۷ میلادی میشود برای تصدی مقام قضاوت بامر سلطان‌وقت بمصرآمده و مقام مزبوررا که مقام علمی ورفیع بود داراشده است .

افراد خاندان رافعی عموماً اهل فضل وکمال بوده و اغلب در فقاهت و علوم دینی مقامی یافته اند چنانکه یکی ازغرائب تاریخ قضاوت مصر اینست که درموقعی چهل نفر از قضاة محاکم مصر ازاین‌خاندان‌بوده اند ولورد کرومر که‌درآن تاریخ ازطرف دولت‌انگلستان مأمور اعزامی بمصربود دریکی از گذارشهای خود بوزارت خارجه انگلستان این قسمت را نوشته است .

تا زمان مرحوم شیخ محمدعبده مقام ریاست و شیخوخیت طایفه حنفی درمصربطور وراثت با یکی از شیوخ این خاندان بوده در آن موقع هم شیخ عبدالقادر رافعی مقام شیخ را برای این طایفه داشته است و از او پیش آمد غریبی نقل میشود که نقل آن در اینجا ما را بروحیه و افراد این خاندان آشنا میسازد .

خدیوعصر شیخ مزبور را خوانده تا مقام افتا را بدو سپارد شیخ را درخود میلی بدان مقام ندیده و ازترس آنکه مبادا درخطائی واقعشود که‌جبران آن دردرگاه الهی‌دشوار آید از خداوند طلبیده که اورا موفق بدین مقام نکند ولیك برخلاف میل معنوی آئین این قسمت درحضور خدیو بعمل آمده و شیخ بدین منصب گماشته شد در مراجعت بمنزل وقتی درکالسکه شیخ را گشودند که شیخ پیاده شود اورا مرده یافتند از اینرو چنین دانستند که خداوند دعای شیخ را مستجاب داشته است .

این بود شمه ازحالات اجداد و خاندان مرحوم مصطفی صادق رافعی مؤلف نامی این کتاب و پدر وی هم مرحوم‌شیخ عبدالرزاق رافعی بوده که سمت‌قضاوت‌محکمه طنطارا داشته است

مقام علمی رافعی

بطوریکه نوشتیم دراین خاندان بطورهمگانی مقام آموزش‌ودانش‌بسط خاصی داشته وگوئی کلمه رافعی مترادف با مقام علمی بوده است و اولاد نا خلف از این خاندان‌بظهور نرسیده ورویهمرفته ازنظر حسن اخلاق‌هم جامع بوده اند .

مرحوم رافعی درچنین خاندان نشو ونما داشته و اولین‌مراتب علمی را ازمحضر پدر فراگرفته است ، تعلیمات دینی وحفظ‌قسمتی ازقرآن وبرخی‌اخباررا از او بیاموخت متجاوز از ده سال داشت که بمدرسه رفته و با سیر دوره معمولی در حدود ۱۷ سالگی فقط شهادت نامه تحصیلات ابتدائی را داشته است تا باینجا مؤلف اظهار نبوغی نکرده چنانکه پیش

آمد ها هم نگذاشت تحصیلات خود را در کلاسهای دبیرستانی و دانشکده ها ادامه دهد و تنها شهادت نامه رافعی همان شهادت نامه ابتدائی بوده بدین توضیح که در اثر کسالت ومرض سنگینی درقوه سامعه اوبظهوررسید و در اولین درجه اورا ازحضور در کلاسها و بعداً کم کم در اثر شدت این قسمت ازادامه مشاغل بازداشت وباید گفت تنها این آفت شنوائی بود که طریقه مرحوم رافعی را تغییر داد و کیفیت تفکر وتعمق این مرد نامی را بدین صورت درآورد که امروزمقام ادبی بدو مرهون و مفتخر است

درست درحدود سی سالگی رافعی است که در اثر این آفت از اطراف واطرافیان انقطاع یافته ودرآن تاریخ است که خودرا درمدرسه خویش پرورانده این مدرسه بود که فقط رافعی در آن بود و بس این مدرسه بود. که تنها استاد و تنها شاگردان رافعی بود و هیچکس این مدرسه مطالعه و تفکر بود مرامی جز دانستن علم برای علم در آنجا یافت نمی شد . رافعی اگرنمیتوانست ازراه شنیدن آنطور که بایداستفاده علمی کند ولیك این نقصان را بخواندن و مطالعه جبران نمود وبطور کلی افکار علمی ازراه کتاب و آثار بزرگان در دماغ این نابغه ادب راه میبافت میخوانده ومینوشته و میخواسته چنین بگوید که چنانچه مردم عاجز ازآنانند که چیزی برای من بگویند اینك این وظیفه‌را من درباره آنها انجام میدهم وبطورخلاصه این نقیصه از راه مطالعه جبران یافته است و شاید همین سنگینی قوه سامعه توفیقی ربانی بود که رافعی را ازدنیای‌خارجی بریده و سهمی راکه شنیدن خبر های غیرضروری میگرفت بتحصیل ومطالعه داده شد .

تألیفات ذیقیمت مرحوم رافعی نوعاً مرهون آن فضای ساکت و آن فکر جمع بوده است که صداهای خارجی استاد را بخود متوجه نکرده است و قیل و قال رشته فکر اورا پاره نساخته است مرحوم رافعی از لغات خارجی‌بلغت فرانسه آگاهی داشته و ازحیث حافظه اعجوبه عصر خود بوده است چنانچه در حدود سن بیست سالگی قسمت عمده از خطب نهج البلاغه مولینا امیرالمؤمنین‌را محفوظ بوده است وبخوبی میتوانیم مقامات‌علمی استادرا از تألیفات او بشناسیم

تألیفات و آثارقلمی رافعی

آثار قلمی و تألیفات رافعی باختلاف ازمنه و ادوارزندگانی آن مرحوم مختلف بوده واز ابتداء میل‌کاملی بشعر وشاعری داشته است بلکه حیات علمی خودرا بشعر شروع کرده ودرآن موقع است که بهترین آثارقلمی‌را درشعر آن مرحوم سراغ میکنیم و مقامی برجسته بین شعرای معاصرین برایش می یابیم و عجب آنستکه هم خوب شعر میگفته و هم همت مخصوصی درجمع وبیرون دادن آن داشته است چنانکه سه جزء دیوان خودرا یکی در سال ۱۹۰۳ و جزء دویم را درسال ۱۹۰٤ و دیوان نظرات خودرا درسال ۱۹۰٦ بیرون داد

و در این آثار است که اسم رافعی شهرتی یافته و مورد تکریم و احترام اهل عصر خود میگردد .

چنانکه استادکبیر وعلامه شهیر « شیخ محمد عبده » درحق وی مینویسد « اسئل الله ان یجعل للحق من‌لسانك سیفاً یمحق به الباطل و ان یقیمك فی الاواخر مقام حسان فی الاوائل » ونیز مرحوم زعیم شهیرمصر مصطفی کامل پاشا درباره رافعی چنین اظهار عقیده میکند « و سیاتی یوم اذا ذکر فیه الرافعی قال الناس هوالحکمة العالیه مصوغة فی اجمل قالب من البیان

دردیوان رافعی گوینده را شاعری بتمام معنی دیده‌بطوری که ازمواضع بسیاری از دواوین او بر میآید در دوستی و حب اشعاری که سروده محبوبه کامل العیاری را ستایش کرده است بدیهی است قلب چنین روح لطیفی چگونه از با رقه محبت خالی میتواند بود او هم دوست میداشت وهم محبوب خودرا میستود ، ولی‌باید دانست که‌محبوبه مخصوصی در نظرنداشته و برای یك فرد معین از انسان ستایش گرنبوده است ، معشوقه‌او کسی نبوده که اورا باسم مخصوص بخواند و بصفاتش از دیگری در خارج ممتاز دارد بلکه محبوبه او در خاطر و خیالش بوده و جمال صورت او جز اخلاقی بیش نبوده یك محبوبه کلی و معشوقه مطلقی داشته است درهرصاحب جمالی اثری ازآن میدیده و تمامی زیبائی های این عالم را جز اثری ازاو و راهنمائی بزیبائی آن نمیدانسته از اینجاست که پای بمعشوق خاصی بند نکرده‌وتمامی زیبائیهای طبیعت‌را اثری ازمعشوق‌حقیقی‌میدیده‌است

دوران شاعری مرحوم رافعی چندان طول نکشیده و فقط تا ۱۹۱۱ است که از استاد نشرمیشده فقط بصورت شعراست و ازآن تاریخ درتحت تأثیر محیط یا عوامل‌دیگر که هنوزمرا در آن تحقیقی بسزا نیست از هدف سابق خود که شعربوده روی گردانده و بوجهه جدیدی درادب گرائیده که آن نویسندگی است اگرچه بطورکلی هم از شعر دست نکشیده

از این تاریخ استاد را از نویسندگان میبینیم ، و در همان سال است که کتاب تاریخ الادب العربی از آنمرحوم در عالم ادب طلوع کرد وعلت تألیف آن کتاب آن شد که درسال ۱۹۰۹ استاد ما بجامعة المصریه (قدیم) مراجعه کرد که شاید در آنجا فکر جدیدی از ادب جوید ویا جنبشی در ادب و آداب بیند متأسفانه جز آنچه میدانست‌نجست وجز تقالید کور کورانه بازار رایجی درآنجا نیافت از اینرو بانتقاد ازمردمان جامعه آنروز پرداخته و آنانرا در معرض سرزنش شدید قرار داده تا حرکتی در آنها بوجود آورد و نتیجه آن شد که فکر تألیف کتابی درسر آنها برآمده وجائزه مخصوصی برای کسیکه بهترین کتاب را در تاریخ ادب عربی بنوسد قرار دادند و میزان جائزه درآن روز

۲۰۰ پوند مصری بود رافعی این کاررا انجام‌داد و کتابی بنام «تاریخ الادب العربی» بوجود آورد ولی همت استاد اورا مانع گردید که کتاب را بحکم دیگران که مقامی برای آنها قائل نبود واگذارد و ازمیزان جایزه ورایگانی طبع بهره مند شود و کتاب را بخرج خود چاپ نمود (۱۹۱۱) بمجرد انتشارمورد تقدیرنویسندگان وفضلا قرار گرفته و درسال دیگر ۱۹۱۲ جزء دویم تاریخ الادب العربی‌را بیرون داد که موضوع ان تألیف اعجاز قرآنست این جزء بخرج شادروان ملك فواد اول پادشاه مصر انجام یافت و مقامی بهتر وعالی تر از اول احراز کرد وحقا پرده ضخیمی ازروی استار اعجاز بر داشت در اینجاست که ادیب شهیر ما با یك روح روحانی و راستی باتجلیات سبحانی سروکارداشته‌است و معلوم میشود که مرحله هم از ابواب صفا وحقیقت بررویش گشوده گشته و ازمراتب فصاحت و بلاغت گذرانده و بمرحله قلب سروکار یافته است امیر البیان شکیب ارسلان در سر مقاله جریده « المؤید « بیاناتی راجع باین کتاب نگاشته از آن جمله مینگارد « . . . لوکان هذالکتاب خطأ محجوباً فی بیت حرام اخراجه للناس لاستحق ان یحج الیه ولوعکف علی غیر کتاب الله لکان جدیراً بآن یعکف علیه ، توجهی که نسبت بآثار قلمی مؤلف شهیر ما بعمل آمده است ومورد پسند همگانی واقع گشته بیش از هر چیز باعث تشویق او گشته بطوری که هنوز کتابی ازاو پایان نیافته کتابی دیگر ازاوبظهورمیرسد چنانکه کتاب «حدیث القمر» که کتاب انشائی و باسلوب رمزی نگاشته شده بعد از دو جزء کتاب سابق از آثار مؤلف دیده میشود این کتاب در اسلوب خود بدیع ویکی ازنوادر آثار ادبی بشمار است طریقه تحریر این کتاب را میتوان نثر شعری یا شعر نثری خواند دراین کتاب عواطف شباب و خاطرات عشاق و این قبیل امورات را با اسلوب شیرین بقلم توانای استاد ما جاری شده است در این کتاب بایستی اصطلاحات عشق را دید و رافعی را در این تألیف واضع اصطلاحات جدید عشقی میبینیم همان اسلوب بدیع‌وروش سلیس که در کتابهای دیگر استاد برای تعبیرات ادبی و علمی بکار میرفته در این کتاب برای پروراندن عشق و عاطفه مورد استعمال قرار گرفته است منتهی نویسندۀ این شاهکار عشق رافعی است آیا میتوانسته مفهوم صریحی برای کلماتش بشناسد آیا اوشاعر است ومانند عموم برجستگان رافعی هم ازتهمت وبدبینی اهل زمان خود نرسته بود .

کتاب المساکین دومین کتابیست که در ادب انشائی درسال ۱۹۱۷ درمواقع جنگ عمومی گذشته تألیف کرد وموضوعات آن بیشتر در آثارجنگ و بدبختیهای بیچارگان و درماندگان است که در اثر جنگ باین صورت افتاده اند و بالاخره نشان دهنده یك تابلوی حقیقی از آثار جنگ خانمانسوز بین الملل و درماندگیهای مردم است در نتیجۀ جنگ در این کتاب بطور مرتب در اطراف یك موضوع صحبت نشده است بلکه دارای

فصول متعدد است که رویهمرفته انواع آلام انسانی را نشان داده است گاهی ناله زخمی را میشنویم و زمانی آه یتیم و از فصلی سوز و گداز گرسنگان واشکهای عشاق ونا امیدی های زندگانی وبالاخره انواع بیچارگیهای بشریت راکه دراثرجنگ دامنگیر انسان می شود مجسم می بینیم یکی ازنویسندگان (احمد زکی پاشا) درباره اومیگوید « لقدجعلت لنا شکسبیر کما للانجلیز شکسبیرو هیجو (هوکو) کماللا فرنسین‌هیجووجونه (کوته) کما للالمان جوته .

کتاب (اناشید الوطنیه) یکی از معروفترین اناشید استاد نشیدی است « سرود » برای استقلال کشور خود سروده که باین اشعار « الی العلا الی العلا بنی الوطن » شروع میشود وبطوری این نشید بزودی نشرشد که چیزی نگذشت که بین بچه وبزرگ و خورد وکلان رائج گشت ، ودرموقعی که سعد زغلول بجبل الطارق تبعید شد رافعی نشید معروف خودرا « اسلمی یا مصر » نشرداده که خود یکی ازسرودهای ملی مصر گردید بعدأموقعی رسید که حکومت مصر درصدد بر آمد که سرودی ملی بر قرار سازد و برای این مقصود موضوع را بمسابقه گذاشت سرودی که گوینده آن رافعی بودگوی سبقت را ربود .

حماة الحمی یا حماة الوطن　　هلموا هلموا لمجدا لو طن
لقد صرخت فی العروق الدما　　نموت نموت ویحیا الوطن

در اینجا هم بذوق سرشار و جوانی فکر وقوت روحیه مرحوم رافعی پی‌میبریم که سرانیده بهترین سرودی است که بایستی ازروح ملی و فکر جوان ملتی تراوش کند و پس از این توجه که سرانیده سرود ملی همان کسی است که اعجاز القرآن را مینویسد بخوبی میتوانیم پی بریم که شخصیت‌اومولود خود اوبوده است و در هرقسمت میتوانسته است برای خود شخصیتی بدست آورد

رافعی از اشخاصی نبود که تألیفاتش طبقه مخصوصی را بهره ورسازد و دیگرانرا نصیبی نباشد و یا غموض درقلم داشته باشد ونتواند عبارت سهل بنویسد و یا نویسندۀ مقاله رسمی باشد که نتواند درموضوعات علمی وارد شود با رافعی هرکس میتواند قدم زند و اگریکی از تألیفاتش ازاستعداد کسانی بیرون باشد میتوانند بتألیف دیگر استاد دست زده وازان‌بهره ورگردند

رافعی را آثار دیگری بوده مانند کتاب «وحی القلم» ورساله‌هائی هم‌داشته مانند رساله که درفلسفه محبت نوشته ومقالاتی دارد که برخی ازآنها در انتقاد بعضی از افکار پاره ازنویسندگان معاصر است که بعقیدۀ او پای از راه صواب بدرگذارده اند ونیزبعضی از آثار قلمی این نویسنده دانشمند است که هنوزبچاپ نرسیده ونوعاً اشخاص را ازاو اطلاعی نیست مانندکتاب اسرار الاعجاز و غیران .

وفات رافعی

رافعی روز دوشنبه ماه مه ۱۹۳۷ میلادی درسن پنجاه وهفت‌سالگی ازاین جهان بدرود زندگانی گفت با یك نظر جامع بخلاصهٔ افکار این مرد بزرگ بخوبی میتوانیم بدانیم که او چه میگفته وچه حدی را برای خویش قائل بوده و اصولی که مورد اتکاء او قرارداشته است چه بوده است اولا یکی از خصائص فکری رافعی که بعقیدهٔ من قسمتی از مقامات اوهم مرهون آن اصل بوده است آنست که باحساسات وخوش آمد یا سخط وعضب مردم درجائیکه مستلزم پنهان داشتن حقیقتی بوده‌است وقعی نمیگذاشته ودردرجه‌دویم فکره ملیت وقومیت بحد کامل در دماغ این شخص وجود داشته ونسبت‌بزبان خود (عربی) خودراوظیفه دار میدانسته که وظایف خودرا انجام دهد از اینرو آنچه نوشته است از روی عقیده نوشته و این خود یکی از اسرار تأثیر نوشتجات مرحوم رافعی است ودر درجه دویم مقام خودرا بطوری که باید میشناخته وعقیده داشته که برای دفاع از هجوم واژه های بیگانه ویاخرافات دینی شخصاً دارای این صلاحیت است که بتواند وظیفه حافظ و مدافع را انجام دهد و اگر این عمل برای دیگران واجب کفائیست برای او واجب عینی شده است و نه آن بوده که بتوان نمونه از خود پسندی دررافعی سراغ داشت بلکه این قسمت را وظیفه صریحی می-دانست که خود را در همان کنج خلوت بوسیله سلاح کتاب و قلم قادر بر دفاع میدانست چنانکه سهم مهمی را هم برد و مطالب مهمی را انجام‌داد و اگر اعجاز القرآن را هم می نوشت و ازروی عقیدت هم می نگاشت درضمن آن زبان عرب را زنده میداشت.

این بود شخصیت رافعی وزحمات او درعالم و ادبیات عرب و اینك این است همت آقای ابن الدین درنقل آن بپارسی که زحمات ایشان دراین باره لایق بسی قدردانیست

محمد تقی قمی



بنام خداوند بخشاینده مهربان

مقدمه مترجم

برای آنکه مقام شامخ نبوت دستخوش اغراض جاه طلبان و خود خواهان واقع نگردد ودست راهزنان ودروغگویان ازاین دست آویز کوتاه شود برهرفرستاده از طرف خداوند حتم است که بامری که انجام آن از عهده دیگران خارج باشد (معجزه) دست زند تا آنکه بدینوسیله موقعیت خود را از افراد عادی بشر جداسازد وگواهی راستین برصحت مدعای خود اقامه نماید واین امر بمنزله نشانی میان خداوند وبندکان است که معرف راستی فرستاده از طرف وی میباشد.

لزوم معجزه

و خودواضح است که هرگاه چنین امری در میان نباشد برای هرفرد از افراد بشر ممکن است که بچنین ادعائی برخاسته و افکار دسته را بخود متوجه ساخته و مایه تفرقه واختلاف میان جمعیت شود بالنتیجه اراء ونظریات مختلفی درهرمحیط و عصری درمیان آنان حکمفرما گردد و بجای هدایت و سعادت که یگانه هدف انبیا میباشد موجبات ضلالت و شقاوت آنان فراهم شود.

از اینرو برای آنانکه براستی مدعی چنین مقامی هستند ضروری است که ادعای خود را مستند بحجت و متکی بمدرکی نموده تا راه تشخیص راست از دروغ و حق از باطل بخوبی روشن گردد و افرادبشر دچار حیرت وضلالت نگردند واز شاه راه حق وحقیقت بکنار نیفتند.

لزوم اینمعنی امری فطری و طبیعی است و در اثبات آن نیازی باقامه دلیل نیست و بجز ازاین راه نمیتوان مدرکی برای صحت دعوی نبوت و یانظیر آن بدست آورد و هرآنچه‌راکه جز اینمعنی میزان برای صحت چنین‌ادعائی قراردهند درپیشگاه منطق صحیح و عقل صریح بهیچوجه دارای ارزشی نخواهد بود و بجز اقامه اعجاز راهی دیگر دردست نیست.

منکرین اعجاز

دستهٔ اساساً منکر وجود معجزه و امکان اعجاز گردیده و صدور آنرا نسبت بعموم افراد بشر محال دانسته و آنچه از این قبیل نقل گردد عموماً آنرا انکار و تکذیب مینمایند و یا بنام اینکه مخالف با مقتضی صریح عقل است آنرا تأویل میکنند .

اینان در درجه اول عبارت از مادیین میباشند که بهیچوجه بعالمی ماوراء عالم محسوس معتقد نبوده و از اسرار وجود وغیب عالم آگاهی ندارند وجز بجریان طبیعی عالم و نوامیس عمومی طبیعت اذعان بچیز دیگری نداشته و نوامیس کونی را اموری لایتغیر و غیر قابل تخلف میدانند و برای امور معنوی هیچگونه تأثیری در عالم طبیعت قائل نیستند اینان کسانی هستند که در ظلمات مادیت فرورفته و حجابی از ماده برگوش و چشم و دل آنان آویخته شده که جز پیش پای خود را نمیبینند واز عالم غیب و ماورای ماده خبری ندارند .

دسته دیگر از منکرین اعجاز

دستهٔ دیگر کسانی هستند که نبوت را امری عادی پنداشته وامور دیگری را که وقوع آنها برای افراد عادی بشر ممکن است در تصدیق آن مناط میدانند و خودرا بیك رشته از الفاظ فریبنده و تو خالی سرگرم نموده و بدینوسیله راهی برای تصدیق آنان که بجزاف مدعی چنین مقامی هستند باز نموده و از این رهگذر افکار آنها را بردیگران تحمیل می کنند و جمعی را دستخوش اغراض و مقاصد خود قرار می دهند .

بعضی دیگر ازاینان بهیچوجه قائل بمقرراتی برای فرستادگی از طرف خداوند نگردیده و بهرکس و یا ناکسی حق میدهند که بچنین ادعائی قیام نموده و خود را مصلح جهان بشریت شناخته و تلفیقاتی را که با افکار کوتاه و نارسای خود سنجیده اند در معرض بروز و ظهور قراردهند که خود یگانه باعث هرج و مرج و اختلال نظام در عالم بشریت میباشد .

بطور کلی میتوان برای اعجاز چند معنی تصویر نمود اول آنست که امری

اقسام معجزه

برخلاف نوامیس طبیعی و جریان عمومی واقع گردد ومجرای سیر طبیعت را تغییر دهد و با هیچیك از نوامیس عالم انطباق نداشته باشد و تنها در نتیجه خواست خداوند که خالق و موجد طبیعت است این امر صورت وقوع بخود گیرد وخداوند از اینراه رشته جریانات را ازهم بگسلد واساس نظامات عمومی را درهم شکند وآنرا بدست یکی از فرستاده های خود ظاهر سازد و گواه صحت دعوی وی قرار دهد .

قسم دوم آنستکه صدور امری بر خلاف جریان طبیعت نبوده ومخالفت بامقررات عمومی عالم نداشته و وقوع آن معلول یکی از عوامل طبیعی که سران از نظر بشر مستور است و هنوز فکر آنان بآن پایه که بتواند بحقیقت آن پی برد و رابطه میان این معلول و علت آنرا کشف نماید نرسیده وتنها برای یك یاچند نفر که با غیب عالم ارتباط داشته اند این راز منکشف گردیده وبر آن آگهی پیدا کرده اند و ممکن است روزی در نتیجه پیشرفت علوم وباعلل دیگر سایر افراد بشر نیز پس از گذشتن دوره‌هائی بدان آگاهی یابند ولی در انظار اهل آن دوره امری مناقض طبیعت بشمار می‌آمده بنا. براین اینمعجزه تنها امری خارق عادت می‌باشد هرچند بظاهر مخالف با نوامیس طبیعی نیز بنظر میرسد

تشخیص اقسام اعجاز

در اینکه معجزاتی که بدست پیغمبران جاری میشده است از کدام یك از این دونوع میباشد جای بسی تردید و اشکال است حقیقت آنست که جریان نوامیس طبیعی بقدری مرموز ودرهم پیچیده است که بهیچوجه راهی برای تشخیص آنکه امری مخالف و یا موافق طبیعت استدر دست نیست وجز برای خالق طبیعت اطلاع براسرار آن امکان پذیر نمیباشد و آنچه را که بشر دراین باره آگاهی پیدا کرده است جز کمی از زیاد نیست و همواره فکر بشر با همه پیشرفتها که در وسائل علمی نموده است در دوره کودکی سیر می نماید و با همه خونخوارگی در اوان شیرخوارگی است و با این سیر سریع خود که بشررا در پرتگاههائی عمیق انداخته است هنوز منزل

نخستین رامی پیماید و آنچه‌را ازمعلومات که‌بشر بدست آورده‌است درمقابل مجهولات وی کوچك و ناچیز بشمار می‌آید .

و با احتمال معنی‌دویم برای اعجاز نیازی بقول باعجاز بمعنی اول که مستلزم خرق نوامیس طبیعی است نمیباشد وممکن‌است آنچه ازمعجزات از قبیل زنده کردن مردگان وشفا دادن امراض مزمن وغیرقابل‌علاج وجزاینها که‌نسبت به‌پیغمبران‌سلف می‌دهند ازاین‌قبیل‌بوده‌باشد . مخصوصاًباتوجه بآنکه جمعی عقیده بعدم خرق نوامیس طبیعی‌رابقرآن نسبت‌داده‌اندآنجا که گوید (ولن‌تجدلسنةالله‌تبدیلاولن تجد لسنةالله تحویلا) که بنابر این معنی مقصود از سنت خداوند روش عمومی طبیعت است که بموجب این آیه تخلف پذیر نیست و تغییر و تبدیلی در او راه نخواهد یافت

قسم دیگر از اقسام معجزه

سیم از معانی اعجاز رسیدن بسرحد کمال درعلمی است‌که برای افراد بشر رسیدن بیك پایه آن و یا تکمیل درجاتی‌از آن در معرض امکان و وقوع است‌ولی رسیدن بآخرین حد آن جز برای‌خداوند امکان‌پذیر نیست وهرچند بشردررسیدن بدرجه نهائی آن در تمام ادوار عالم کوشش‌نشان دهد برای‌آنان چنین‌موفقیتی‌حاصل نگردد و کوشش‌آنان نقش برآبست .

از این قبیل است اعجاز قرآن که در آن بهیچوجه مخالفت با مقتضیات عادت‌و یا طبیعت نبوده و در نظم آن علاوه بر رعایت قوانین طبیعی رعایت اصول و قواعد موضوعه بشر نیز از قبیل قواعد نحوی و صرفی ولغوی بکاملترین وجه منظور گشته و هم ازنظر محافظت بر رسوم وعاداتی که در طرز محاوره و ترتیب و روش سخن نزد آنان معمولست دروی بنیکوترین وجه ملحوظ گردیده که از این نظر دارای اهمیتی بسزا میباشد .

و این معنی خود یکی از ممیزات قرآن از نظراعجاز نسبت بدیگر معجزاتی که از پیغمبران پیشین صادر گردیده است میباشد

امتیاز قرآن از دیگر معجزات

پیغمبر اسلام بر خلاف گذشتگان از انبیاء پایه دعوت خودرا بر اموری خارق‌العاده که مستلزم شبهه خرق نوامیس طبیعی بوده باشد قرارنداده زیرا این معنی هرچند دراثبات نبوت دلیل قاطعی است ولی از طرف دیگر ممکن است زیانهائی را دربر داشته باشد از اینرو اساس دعوت‌خودرا ازقبیل قسم سیم از اعجاز قرارداد و در موقعی که اعراب از وی درخواستهای امور خارق‌العاده میکردند ازپذیرفتن آن خودداری میکردو آنانرا بنظر درقرآن توجه‌میداد زیرا از آنجا که‌بشر همواره دستخوش‌افراط و تفریط و هم متمایل بغلو درباره اشخاص میباشند واین امر در نهاد آنان کاملاجای گیر می‌باشد هرگاه اموری از این قبیل از کسانی مشاهدهٔ نمایندممکن است عقیده آنان ازحدود نبوت تجاوز کرده و معتقد بالوهیت وی گردند

روش پیغمبر دراعجاز

ازاینجهت پیغمبرص درجواب آنان که چندی ازاین قبیل امور را برای وی بشمار آورده و اورا مرددبین انجام یکی‌از آنها مینمودند میگفت آیامن‌جزبشری پیغمبرهستم[1] که‌اشاره بانکار الوهیت خودمیباشد وبهر مقدار که امری در نظر بدوی محیرالعقول‌تربوده باشدبیشتر مایه غلو اشخاص‌نسبت بمتصدی‌آن خواهد بود و شاید عمده باعث غلو درباره عیسی مسیح و عقیده بالوهیت وی همین معنی بوده است .

از این نظر پیوسته پیغمبر (ص) از ایجاد عواملی‌که باعث چنین شبهه بوده‌باشد دوری میجست و همواره افتخار خود و دیگر انبیارا به بندگی خداوند گوش‌زدآنان می‌نمود و مرتبه عبودیت‌خودرا پیش از رسالت ذکر میکردهرچندمسلمانان از چنین

(۱) و قالوا لن نومن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً او یکون لك جنة من نخیل وعنب فتفجرالانهار خلالها تفجیراً او تسقط السماء کمازعمت علینا کسفاً او تاتی بالله و الملئکة قبیلا اویکون لك بیت من‌زخرف او ترقی فی السماء ولن نومن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً نقروه قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً رسولا ونیز درآیه‌دیگراست الذین‌قالوا ان الله قد عهد الینا ان لا نومن لرسول حتی یأتینا بقربان تأکله النار قل قد جائکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم انکنتم صادقین .

نکتهٔ اساسی غافل گشته‌ومقام عبودیت را برخلاف منظوروی ازشئون ومراتب الوهیت قرار ده و نقض غرض وی نموده اند ازاینجهت اونیز ازچنین نسبت ها با همه دوری جستن وی از آن بر کنار نماند

تأثیر اعجاز قرآن در افکار بشر

و نیز پیغمبر بوسیله این قبیل از اعجاز بشر را بتامل و تدبر وقضاوت در امور معنوی آشنا ساخت و در نهاد انان پایه‌برای حکومت قوه مفکره برجای نهاد تا آنکه قضاوت آنها تنها در اطراف محسوسات نبوده و از اینراه کمك شایانی برشد عقلی وپرورش فکری آنان نموده باشد ولی پیش از این هنوز فکر بشر بآن پایه که بتوان ازچنین راه آنانرا اقناع نمود نرسیده بود

و نیز فکر آنانرا آشنای باین‌معنی‌ساخت که همواره انجام امور را میبایست از راه جریان طبیعی انتظار داشت تا آنکه عموم افراد بشر نسبت باسباب عادی و قوای طبیعی سر تسلیم فرود آورند و دوش بدوش جریانات عمومی بطرف مقاصد خودرهسپار گردند و موفقیت خودرا از اینراه با کمك خداوند و خواست وی خواهان شوند.

علت دیگر برای اعجاز قرآن

و هم پرداختن پیغمبر بانجام معجزاتی مانند معجزات سابقین باعث آن‌میگشت که مقام نبوت‌دستخوش درخواستهای‌بیخردانه ناکسان گردد وتابع میول این وآن شود وپیغمبر مورد انتقاد و تکذیب و رمی بساحری و شعبده بازی بیش از حدی که باونسبت‌می‌دادند شودچنانکه‌قرآن‌اشاره باین‌معنی‌نموده (وما منعنا ان‌نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون) اینکه ما آیات را بوسیله تو نفرستادیم برای آن بود که پیشینیان آنرا تکذیب نمودند وهم باعث انصراف پیغمبر از انجام وظیفه نبوت می گشته‌ومستلزم انتشاریکرشته‌ازخرافات وافسانه‌ها درپیرامون این قبیل ازحوادث میشود و افکار را ازتوجه بحقائق منصرف‌میسازد با همه‌اینها باز احیاناً ازوی چنین معجزاتی صادر میگشت برای آنکه بکلی از روش سابقین دوری نجسته و رویه آنان را تا حدی معمول داشته باشد (سنةالله‌فی‌الذین‌خلوا من قبل) وهم‌رعایت‌جانب دسته

از ضعفارا که ایمان آنها بجز از آن راه ممکن نبود درنظر گرفته باشد و لکن آنها را اساس نبوت خویش قرار نداده است و پایه آن‌راقرآن که دستورات آن یگانه موجب سعادت و راهنمائی بشراست قرار داد که خود دارای امتیازات مخصوصی‌است

وجوهی دیگر برای امتیاز اعجاز قرآن

برای‌امتیاز قرآن‌ازدیگر معجزات وجوه مختلف دیگری‌است ازآنجمله ارتباط کامل میان دعوی‌ومدعی بلکه عینیت‌این‌دو میباشد زیرا نبوت امری مربوط بتربیت است وقرآن که دلیل آن می‌باشد اصول تربیت اخلاقی بشررا به بهترین وجه بیان نموده است برخلاف دیگر معجزات انبیا که بهیچوجه رابطه میان دعوی و دلیل وجودندارد چنانکه این معنی بخوبی بادقت‌نظر درمعجزات‌انبیای سلف معلوم میگردد.

دیگر از امتیازات قرآن‌آنست که وی از جنس سهل‌ترین اعمال بشر که تکلم است می‌باشد و ممکن است احیاناً کسانی در امری دارای نبوغ گردند ولکن عموماً در اموری مشکل خواهد بود ونبوغ درامور سهل و ساده که دراختیار هر کس‌میباشد بیشتر در خور اهمیت است و چنانچه خود اشاره نموده است قرآن مرکب ازحروف هجا که عموم کلمات مرکب ازآنهاست میباشد ا ل م ـ ك ه ی ع ص با این وصف بطوری است که عموم‌نوابغ فنی دربرابر او خاضع می‌باشند.

قرآن‌معجزه دائم‌است

علاوه برآنکه قرآن معجزه‌ایست دائم وجاویدان و درهردوره میتوان برای صحت نبوت پیغمبر بدو استدلال نمود برخلاف معجزات‌دیگر که‌می‌بایست وجودآنهابوسیله تاریخ اثبات‌شود و ممکن است کسانی بکلی منکروقوع آنها گردند مخصوصاً باتوجه بآنکه آنها عبارت‌ازاموری خارق‌العاده می باشند راه‌یافتن چنین شبهه‌ای درآن آسان است برخلاف قرآن که در نتیجه مرورزمان روزبروز برعظمت و اهمیت وی بواسطه عدم توانائی اهل هردوره بمعارضه وی افزوده‌میگردد.

و هم در هر دوره برحسب اختلاف زمان ومکان و درجه توسعه عقول بشری

میتوان بنحوی انرا مورد استفاده قرار داد و راههای مختلفی برای اعجاز ن کشف نمود و اهل هر عصر روشی را در اعجاز بجز از روش گـذشتگان در پیش گیرند که این معنی با مراجعه بکتبی که گذشتگان از علما در پیرامون اعجاز قرآن نگاشته‌اند و مقایسه آنها باآنچه علمای کنونی دراین‌باره مینویسند مخصوصاً باتوجه باین کتاب «مورد ترجمه» ونظر بروشی که نویسنده آن درپیش گرفته است بخوبی معلوم میگردد.

کتاب اعجاز قرآن

این کتاب تألیف مرحوم مصطفی صادق رافعی از بزرگترین نویسندگان مصر در دوره اخیر میباشد که‌دارای مقام رفیعی در علوم و ادبیت بوده‌است ومیتوان آنکتاب را یگانه شاهکار ادبی درعصر اخیر بشمار آورد و آنرا از روی بحث و استقصای کامل و با اسلوبی ادبی و شیوا و درعین حال بسیار غامض نگاشته‌است و بااین‌وصف بخوبی پرده‌ازروی این‌موضوع برداشته و راه آنرا روشن‌نموده‌است.

وخضوع این قبیل ازاشخاص مانند رافعی که سرآمداقران خود در یکدوره و خلاصه یکعصر میباشد دلیلی کافی بر عظمت و اهمیت قرآن و اعجازان برای کسانیکه در فنون ادبی وبلاغتی آگاهی کامل ندارند و یا اساساً اجنبی ازلغت‌عرب واصول و قواعدآن‌هستند میباشد زیرا بحکم لزوم رجوع جاهل بعالم درفنی‌تصدیق متخصص آن فن بمنزله حجت برای‌دیگران‌میباشد.

بنابراین‌برای کسانی ازفارسی‌زبانان که میخواهند باعجازقرآن که مدرک‌نبوت پیغمبر اسلام می باشد پی برند ضروری است که این کتاب را با دقت کامل از زیر نظر بگذرانند وبنظریه این‌مرد بزرگ در این‌موضوع آگاه شوند و درنتیجه‌هم‌خود برموز و اسرار اعجاز تاآنجا که بفکرشان میگنجد آشنا شوند و هم نظریه رافعی را بمنزله مدرک و حجت درآنچه قاصر ازفهم آن میباشند برای خود قراردهند.

راه‌تشخیص اعجاز قرآن برای غیر عرب

واز اینجا راهی برای عذر آنانیکه با لغت عرب آشنائی ندارند وازاینرو خودرا درعدم فهم اعجازقرآن معذورمیدانند و بعقیده خود راهی دیگر برای تصدیق اعجاز قرآن دردست ندارند باقی‌نمیماند زیرا اینان هرچند قاصر از تصدیق‌باعجاز قرآن از جنبه ادبی میباشند و هرگاه خواسته باشند از راه آموختن ادبیت عربی باین معنی دست‌رسی پیدا کنند سالیانی دراز بطول می‌انجامد وشاید این امر برای بسیاری میسور نباشد ولی ازراه رجوع بآراءِ ونظریات نوابغ‌لغت عرب مانند رافعی و دیگران بدست‌آوردن این معنی بسیار آسان‌است و دراین کتاب آنچه بایسته و شایسته اینموضوع است بطور مشروح بیان گردیده‌است.

علت‌ترجمه کتاب

نگارنده را از پیش در اطراف موضوع اعجاز قرآن و هم در پیرامون بسیاری دیگر از کلیات‌وموضوعاتی که در قرآن‌مورد سخن واقع گردیده‌است یادداشتهائی بوده و پیوسته در مقام بدست‌آوردن فرصتی برای تکمیل و جمع و طبع‌آن بودم تاآنکه این کتاب بدست‌من آمد و فزون ازحد شیفته بیانات و طرز بحث و انتقاد وی گردیدم و باآنکه بوضعیت و موقعیت رافعی‌درمصر آگاهی درستی‌نداشتم اورا نویسنده توانا و زبردستی تشخیص داده و مقام وی بعنوان نابغه ادبی درذهن من جای گزین گردید و پس‌ازآنکه بشرح حال وی آگاهی یافتم دانستم که دراین‌موضوع راه خطا نپیموده‌ام (۱).

وبرای‌آنکه تأثیر بیانات چنین‌شخصی درافکار عمیق‌تر وهم‌نظریات وی‌بمنزله مدرك و حجتی نزدفارسی‌زبانان می‌باشد ترجمه آن کتابرا بر جمع یادداشتهای خود

---

۱ - درشرح حال‌رافعی کتابی‌مفصل‌بنام حیاة الرافعی‌نگاشته گردیده که‌دسترس‌نبودنگارنده اینموضوع‌را ازدوست دانشمند خودآقای‌قمی‌هنگامیکه‌بتدریس دانشگاه ازهردرمصر اشتغال داشتند (که اکنون هم مقام استادی آنجا دارا میباشند) خواستارشدم و ایشان بتحقیقی جداگانه برخاسته وبرطبق‌روش تحلیل تاریخی‌معاصراین موضوع را انجام داده‌اند که بیحد ازایشان سپاسگذار میباشم

ترجیح دادم و امیدوارم بزودی بتکمیل وجمع آنها نیز موفق گردیده کتاب سودمند دیگری که محتوی یکرشته ازمباحث در پیرامون موضوعات قرآن که دراین کتاب مورد بحث واقع نگشته و یا بطور مختصر بآنها اشاره گشته است تقدیم خوانندگان گرامی بنمایم .

روش من در ترجمه کتاب

وچون اصل این کتاب دارای مطالب متنوع ازموضوعات تاریخی و ادبی واجتماعی وفنی وجزآنها میباشد ودربحث درهر کدام ازاین موضوعات اسلوبهای مختلفی در نگارش آن بکار رفته است نگارنده نیز درترجمه آن روش های مختلفی بکار برده ام چنانکه در ترجمه موضوعات تاریخی روش ترجمه مقید را اتخاذ نموده و کوشش نموده ام که چیزی ازجزئیات آن فوت نشود ولی دربعضی دیگر از موضوعات روش ترجمه آزاد را درپیش گرفته ودرمقام آن بر آمدم که مقصودمؤلف را بخوبی بدست آورم وآنرا باسلوبی که متناسب با روش نویسندگی فارسی بوده باشد بیرون آرم مخصوصاً با توجه باًنکه این کتاب را بسیار مرموز نگاشته و بیشتر اسلوبیرا که مخصوص بطرزنویسندگی عربی است در آن بکار برده است وخودمعترف بآن هستم که بطوریکه شایسته است حق این کتاب را در ترجمه ادا ننموده ام و نیز ترجمه آنرا مرتب بر فصول و عناوین گردانیدم . درخاتمه برهمت آقای علمی که درنشر اینگونه از کتب دینی عنایت خاصی مبذول میدارند تحسین میکنم .

این کتاب مشتمل بر دوبخش میباشد بخش اول در پیرامون اعجاز قرآن و بخش دویم گفتگوی دراطراف بلاغت پیغمبر است واینک بخش اول این کتاب ازلحاظ خوانندگان گرامی میگذرد .

۱۱ر۱۳۳۰ عبدالحسین ابن الدین

بخش اول

اعجاز قرآن

مقدمه

موضوع سخن ما در این کتاب گفتگو در پیرامون آنچه متعلق بلغت قرآن و مربوط به بلاغت و وجوه اعجاز آن میباشد و بدون جهت از حدود اینموضوع بیرون نرفته و بحواشی و نتایج (دور دست) نمیپردازیم و گرد سجع گوئی و قافیه سرائی نمیگردیم.

قرآن باستوار ترین راه راهنمائی میکند و گفتگوی در آن دارای جهات و حدود مختلفی است که هر کدام مربوط بدیگری میباشد و آن یگانه کتاب آسمانیست که بزمین نازل گشته و دارای اعجاز ابدیست که برای همیشه تا روزگار باقی است جاویدمانده و هیچ فنی از فنون سخن نیست مگر آنکه دروی موجوداست و هر دوره ازادوار بکشف یکجهت ازجهاتی که درقرآن منظور است می‌پردازد.

خداوند خواست تانیروی این کتاب از میان نرود و دست خوش حوادث واقع نگردد و از عظمت و اهمیت او کاسته نشود این نیروی باندازه خواست وی بوسائل گوناگون در او جلوه گر گردید، آری این همان نیروی جاودانی قرآنست که از نوادر طبیعت در عالم بشمار میرود و بهیچوجه دست روزگار و حوادث نمیتواند آنرا کهنه و نو سازد زیرا قرآن روحی است که بامر خداوند نازل گشته و خود عهده دار نگهبانی او گردیده (اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) ماقرآن را فرو فرستادیم و خود نگهبان او میباشیم و هیچگاه وعده خداوند تخلف پذیر نخواهد بود.

☆☆☆

اینك بدواً شرحی در تاریخ قرآن و چگونی جمع و تدوین و قرائت آن می‌نگاریم و آنرا وسیله برای ورود دراصل مقصود که گفتگوی درلغت و بلاغت قرآن و اعجاز ان ازاین دو نظر (چون مربوط بیکدیگرند) میباشد قرار میدهیم و از خداوند کمك و یاری میجوئیم زیرا این موضوع را دربسته ایست که کلید آن تنها در دست اوست واز دیر زمانی گروهی برای باز کردن آن آمد وشد مینمایند و کمی از آنها باین مقصود نائل گردیده اند بار خدایا از تو یاری میجوئیم و آسانی آنرا ازتومیخواهیم

فصل اول

تاریخ قرآن و چگونگی جمع و تدوین آن

قرآن در بیست واند سال بتدریج نازل گردید در پاره از اوقات یك آیه و در پاره دیگر چند آیه تا ده آیه بر حسب احتیاج نازل می گشت برای آنکه بدین وسیله دل پیغمبر را محکم نماید و ازنظر دیگر حجت را بر مردم تمام کند و راه اعجاز را روشن تر سازد و هرگاه قرآن بتدریج و آیه پس از آیه و سوره پس ازسوره فرود نمی‌آمد تحدی کردن باعرب بآوردن یك سوره مانندآن روا نبود زیرا اگر یکدفعه نازل میگشت ممکن بود زیادی آیات را بهانه برای خودداری از معارضه باوی قرار دهند و بدین وسیله امر را مشتبه سازند ولکن یك یا چند آیه مجال معارضه را برای آنها باز نموده و بواسطه کمی آیات و زیادی وقت آنانرا برای معارضه مهیا می سازد و پس از مهیا شدن بعجز خود معترف می گردند.

و این خود دلیلی تاریخی بر اعجاز قرآن میباشد زیرا عجز از ساختن چیزی موقوف بگذشتن زمانی براو است و میبایست آنمدت بوسیله یکی از قرائن تاریخی تعیین گردد.

مخصوصاً با توجه باینکه بیشتر آیات در آغاز وحی هنگام رفتن پیغمبر بغار حرا (۱) و درنك در آن تا هجرت از مکه از سورهای کوچك بوده و بتدریج سورها بزرگ میگشت و این خود وسیله ایست که آنانرا برای معارضه برانگیزد برخلاف آنکه اگر سوره ها بزرگ و مدت معارضه کوتاه بود افکار آنان بواسطه کثرت و اهمیت آن فرسوده میگشت چنانچه این معنی‌را درنویسندگان و شعرا در اشعارونوشته های خود بخوبی مشاهده مینمائیم.

---

(۱) کوهی است در یك فرسخی مکه (سه‌میل) که پیغمبر پیش از وحی درغار آن عبادت میکرد ووحی از آنجا آغاز گردید

آغاز وحی

آغاز وحی در سال (٦١١) میلادی در مکه بود و از آنجا پیغمبر بمدینه بسال (٦٢٢) هجرت کرد قسمتی از آیات در مکه و قسمتی در مدینه نازل گردید در آخرین آیه که بر پیغمبر نازل گشت و در تاریخ آن اختلاف است و در بعضی از روایات است که نزول آخرین آیه پیش از مرگ پیغمبر بهشتاد و یك روز در سال (١١) هجری بوده و هرچه باشد مدت نزول قران تا بیست سال بطول انجامید و این معنی چنانچه باو تذکر دادیم در اثبات اعجاز قرآن موثر بوده است .

و نیز دارای حکمت دیگری است که عرب را بتدریج و بر طبق نوامیس طبیعی که در سائر موجودات زنده حکمفرماست برای قبول تعلیمات و اوامر و نواهی خود به تناسب اوقات آماده میساخته که پس ازاین بشرح آن می‌پردازیم .

چگونگی تدوین قرآن

بعضی از یاران پیغمبر آنچه از قرآن نازل میگردید از پیش خود و یا بفرمان پیغمبر بچوبها و برگهای خرما و سنگها و کاغذها و پوستها و استخوانها و آنچه از این قبیل بکار می آمد آنقدر که برای آنها ممکن بود بعضی بطور کامل و بعضی ناقص مینوشتند کسانی که قرآن را بطور کامل نوشتند چند تن بودند که محل اتفاق می‌باشند از آنجمله علی بن ابیطالب ع و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود که اینان اساس کار برای قرانهائی که پس از این مورد اطمینان گردید میباشند و آنها عبارت از سه مصحف ابن مسعود و ابی و زید است که هر کدام مصحف های خود را بنوبت بر پیغمبر «ص» عرضه میداشتند ابن مسعود در مکه و ابی پس از هجرت در مدینه و زید پس از آن دو در سال وفات پیغمبر عرضه داشتند و پیغمبر تا آخر عمر بقرائت زید میخواند و ازاینجهت مسلمانان مصحف زید را برای خواندن انتخاب نمودند .

علی بن ابیطالب را نیز مصحفی بود که آنرا هنگام وفات پیغمبر جمع نمود و ابن ندیم در (کتاب فهرست) گوید که نزد ابی یعلی حمزه حسینی قرآنی بخط علی بن ابیطالب دیده که نزد فرزندان حسن ع بارث دست بدست میگشته است و این خبر

در نزد غیر امامیه شیوعی ندارد .

گرد آمدن قرآن بوسیله ابی بکر

قرآن پس از وفات پیغمبر «ص» در حافظه اصحاب و روی پارهائی از سنك و چوب و استخوان بود تا آنکه ابوبکر خلیفه گشت و در زمان او جنگهای اهل رده پدید آمد و در یمامه مقدار هفتاد و یا هفتصد تن از قاریان قرآن کشته شدند و همین مقدار در عهد پیغمبر (دربئر معونه) (١) در جنك کشته شده بودند عمر نزد ابی بکر رفت و گفت یاران پیغمبر درجنگ یمامه پروانه وار خود را در آتش جنك میسوزند بیم آنست که در جنگهای دیگر نیز چنین کنند و قاریان قرآن بکلی از میان بروند و دیگر اثری از قرآن باقی نماند چه خوب است اگر قرآن را گرد آورده در یکجا نوشته گردد .

گفتار عمر درنزد ابی بکر (بدواً) ناپسند آمد و درپاسخ وی گفت چگونه بکاری که پیغمبر خدا خود نکرده است دست زنم دیری با یکدیگر در این موضوع در گفتگو بودند از آن پس ابو بکر نزد زید بن ثابت کس فرستاد زید گوید بر آنها (موقعی که عمر در لباس استراحت خود بود) وارد گشتم ابوبکر این داستان را با من در میان گذاشت و گفت عمر درباره گرد آوردن قرآن چنین و چنان میگوید و من تا کنون از کاری که پیغمبر خدا نکرده است خودداری نموده ام و اکنون چون تو نویسنده وحی میباشی هرگاه بارای او موافقت نمائی من نیز از شما پیروی مینمایم و اگر با من همداستان هستی از این کار خودداری میکنم .

ابوبکر گفته های عمر را در این باره با من باز میگفت و عمر ساکت بود و من نیز از این کار انکار داشتم تا آنکه عمر بسخن درآمد و گفت هرگاه این کار را انجام دهید چه زیانی برای شما خواهد داشت پس از تامل گفتیم هیچ زیانی نیست از آن پس ابوبکر مرا بنوشتن قرآن فرمان داد

---

(١) محلی است در نزدیکی مدینه که گویند از هذیل و سلیم بوده است

زید بن ثابت قرآنرا مینویسد

و آنرا در پوستها و استخوانها و چوبهای خرما نوشته در یکجا گرد آوردم این کار ابوبکر باعث آن گردید (در نتیجه اهمیتی که بآثار قاریان داده شد) که گوئی دیگر از قاریان که در کارزار حاضر می‌شدند کشته نشدند و از آن حد کشته‌های آنها فزونی نیافت و یك نسخه که زید بن ثابت از موارد مختلف گردآورده بود باقی ماند وچون زید بن ثابت حافظ قرآن بود و آخرین کسی بود که قرآنرا بر پیغمبر عرضه داشته بود ابوبکر این کار را باو واگذار کرد و در پاره از روایات است که سالم غلام حذیفه نیز یکی از گرد آورندگان قرآن بامر ابی بکر بود ولکن مورد اتفاق است که نویسنده زید بود.

قرآن پس از مرك ابی بکر

این قرآن نزد ابی بکر باقی بود پس از مرگ او درسال (١٣) هجری منتقل بعمر گردید و پس از مرگ عمر در دوره خلافت عثمان انتقال بحفصه دختر عمر یافت در این هنگام مسلمانان در اطراف متفرق گشتند و فتوحات اسلامی توسعه پیدا کرد و اهل هر شهری از یکی از قاریان قرآن قرائت را فرا میگرفتند مثلا اهل دمشق و حمص از مقداد بن اسود و اهل کوفه از ابن مسعود و اهل بصره از ابوموسی اشعری (که قرآن او را اباب القلوب می نامیدند) و بسیاری از اهل شام بقرائت ابی بن کعب می خواندند.

اختلاف قرآئات

از آنجا که قاریان قرآن متعدد بودند و هر یك از آنها بنوعی قرائت میکردند هرگاه با یکدیگر در شهرهای مختلف درغزوات و یا مجامع دیگر گرد می آمدند اختلاف قرائات باعث شگفتی آنها میگردید که چگونه اینهمه اختلاف در یك کلام وجود پیدا میکند وقتی میدانستند این قرائات مستند به پیغمبر است و باجازه اوست ممکن بود شبهه در آنها پدید آید و دوباره پس از آنکه اصحاب بر یك کلمه متفق گردیدند مبدء اختلاف دیگری گردد از این جهت همواره میان آنها مناقشه هائی وجود داشت و هر کدام از قرائتها را بنامی (ازقبیل صریح و مدخول و عالی و نازل وافصح وفصیح و نحو آنها) می‌نامیدند و هرگاه این اختلاف شیوع و ادامه پیدا میکرد بدون تردید منتهی بنزاع و جدال میان مسلمین میگشت وهرکدام قرائتی‌را بخود نسبت میدادند و آنرا صحیح پنداشته و دیگری را تکفیر و یا تفسیق مینمودند و ممکن بود منتهی بفتنه و یا خون ریزی گردد.

حذیفه بن یمان و جمع قرآن

دیر زمانی کار بدین منوال بود تا هنگامی که غزوه ارمینیه‌و آذربایجان بر پا گردید ازجمله لشکریان حذیفة بن یمان از اهل‌عراق بود، وقتی اختلاف مسلمین‌را درقرآئات مشاهده نمود (و قاریان قرآن را منحرف از اصل فطرت عربی در لهجه های خودیافت بطوری که‌هرکدام برخلاف‌دیگری قرائت می کردند و آنراوسیله تکفیر نسبت بدیگر قرار داده بودند واین کار در میان آنها یکی از امور عادی‌بشمار می‌آمد) این داستان را برای عثمان باز گفت، عثمان نیز ازنظیر این قضایا بی سابقه نبود و از پیش میدانست که میان مسلمین در موضوع قرآن اختلافاتی موجوداست از آنجمله آنکه هر دسته عده ازاطفال را بنوعی از قرائت تعلیم می‌دهندو باین‌ترتیب زمینه جدائی میان آنها در بزرگی‌فراهم میسازند و از طرف دیگر ممکن بوداختلاف در قرائت باعث اختلاف در معانی گردد و سر انجام در قرآن تحریفات و تغییراتی پدید آید.

گرد آمدن قرآن بوسیله عثمان

از اینرو عثمان باسائر اصحاب در اینمقام برآمدند که از نو قرآنرا جمع نمایند و این اختلافات را از میان بردارند و رأی آنها بر این قرار گرفت که از قرآنی که ابوبکر در آغاز امر گرد آورده بود استنساخ کنند و برای برداشتن‌فتنه و جلوگیری از ارتداد مسلمین افکار را در یکجا تمرکز دهند.

عثمان قرآنی را که نزد حفصه بود مطالبه نمود و زید بن ثابت و عبدالله بن‌زید و سعید بن عاص وعبدالرحمن بن‌حارث را خواند حفصه قرآنی را که نزد او بود برای عثمان فرستاد و آنها شروع برونویسی از آن نمودندو عثمان بقریشیان گفت درهر جا با زید بن ثابت اختلاف دارید بزبان قریش بنویسید زیرا قرآن بلغت قریش نازل

گشته است (۱)

زید گوید (چنانچه بعضی نقل نموده اند) هنگامی که از رونویسی قرآن فراغت یافتم آیه (مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا) را در او نیافتم آن را بر مهاجرین وانصار عرضه داشتم نزد هیچکدام یافت نگردید تا آنکه اورا نزد خزیمه ابن ثابت یافتم و پیوست سایر آیات نمودم دو باره آن را عرضه داشتم دو آیه (لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ وَ اِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

(۱) ودرروایت دیگر اززید بن ثابت است که گفت عثمان اورا فرمان داد که برای او قرآنی بنویسد و آن پس از آن بود که او را از قضیه اختلافات آگهی داده بودند وبازید گفت من شخص دانا و فصیحی را با تو میگذارم که با هم قرآن را بنویسید وهرجا با یک - دیگر اختلاف نمودید بمن مراجعه کنید .

و سعید بن عاص را با او گذاشت وقتی بآیه (آن آیه ملکه ان یاتیکم التابوت) رسیدند زید گفت من آنرا (تابوه) ضبط نمودم وسعید بن عاص آنرا با تا ضبط نمود(تابوت) و آنرا بعثمان مراجعه نمودیم و او تابوت نوشت و سعید بن عاص را تصدیق نمود .

و درروایت دیگر ازابن عساکر است که روزی عثمان خطبه خواند و گفت هر کس نزد او چیزی از کتاب خدا میباشد آنرا بیاورد اصحاب اوراق و پوستهائی نزد اومی آوردند و همه را یکجا جمع نمود و هر کدام را یك یك خواست وآنهارا قسم داد که تو همه اینها را خود از پیغمبر شنیده ای واو خود اینها را بتو تعلیم نموده است میگفت آری هنگامی که از جمع آنها فراغت یافت سؤال کرد نویسنده ترین مردم کیست گفتند زید بن ثابت منشی پیغمبر پس از آن سوال کرد در اعراب که سرآمد همه میباشد گفتند سعید بن عاص پس گفت سعید بن عاص بگوید و زید بن ثابت بنویسد .

و منشاء اختلاف این روایت آنست که اصحاب آنچه میتوانستند در تحصیل اطمینان درباره جمع قرآن جدیت مینمودند اینست که هرخبری یك نوع از احتیاط و دقت در جمع قرآنرا بیان می کند و برای افاده این معنی است که هرگونه دقت در این باره ممکن بوده است عملی گردیده وگرنه واضح است همه این روایات مطابق واقع نیست .

الْعَظِیمِ (۱) وجودنداشت وآنهارانیز پس ازسؤال ازمهاجروانصار نزدخزیمه نامدیگری یافتم واگر سه آیه بود آن راسوره مستقلی میساختم ولی چون کمتر بودبآخرسوره برائة ملحق نمودم و در عرضه سیم تمام آیات موجود بود

دوباره عثمان قرآن حفصه را خواست و زید قرآن خود را با او برابر نمود هیچگونه اختلافی میان آن دو وجود نداشت پس از آن قرآن را بموجب تعهدی که کرده بود بحفصه رد نمودوامر داد که مردم ازروی آن برای فراوانی نسخه‌های قرآن بنویسند پس از آنکه حفصه بمرد عثمان تنی چندرا برای گرفتن قرآن حفصه بسوی عبدالله بن عمر فرستاد و آنرا گرفته و محو نمودند .

عثمان نسخه‌هائی از قرآن بشهرها پراکنده میکند

عثمان برای انتشاراین نسخه در شهرهای مختلف نسخه‌هائی را که نوشته بود (و آن چنانچه معروف است هفت نسخه بود) پراکنده ساخت و برای هر شهری نسخه فرستاد شش نسخه برای مکه و شام و یمن و بحرین و بصره و کوفه و یك نسخه را درمدینه باقی گذاشت و آنرا امام مینامیدند(۲) و نسخه های دیگر را هرچه بود فرمان داد تا بسوزانند وبهیچکس اجازه نگاهداشتن نسخه دیگر نداد یکی از آنها مصحف ابن مسعود بود که او را نیز سوزانید گویند (او از این کار خشمگین گشت) و گفت اگر من هم دارای خلافت بودم انکار که

(۱) ترجمه آیات : ۱ - ازمؤمنین مردانی هستند که درپیمان خود باخدار است گفتند بعضی از آنها اجل آنها فرارسید و بعضی منتظرند و (تغییری در عهد خود) ندادند

۲ - آمد شما را پیغمبری از جنس شما (بشر یا عرب) که گران است بر او آنچه بر شما دشوار آید (بمنافع شما) حریص است و بمؤمنان مهربان است . ۳- اگر (ازتو) رو گردانیدند (بآنها) بگوی خدای که جزاوخدائی نیست مراکافی است . توکل من براواست و او خداوند عرش بزرگ است .

(۲) وجه تسمیه آن به امام چنانچه در بعضی روایات است آنست که وقتی که عثمان از اختلاف در قرائات آگهی یافت باصحاب گفت در حضور من قرآنرا دروغ وغلط می- خوانید ناچار در غیاب من غلط و دروغ شما بیشتر است ای اصحاب پیغمبر دورهم گردائید و برای خود امامی بنویسد.

با مصحف من کردند بامصحف آنها میکردم (۱) و این کار در سال (۲۵) هجری بود.

ترتیب قرآن پیش از ترتیب عثمان

قرآنهائی که پیش ازعثمان وجود داشته است بترتیب کنونی نبوده و این ترتیب مربوط بجمع عثمان است اما در زمان پیغمبر هر وقت آیه نازل میگردید یکی از نویسندگان وحی را می خواند و محل آیه را نیز تعیین میکرد و آیات را مرتب می‌ساخت ولی از آنجا که در صفحاتی مرتب نبود ایمن از آن نبود که در ترتیب آن آشفتگی پدید آید ودرهم ریزد و نیز در آن زمان ملتزم بقرائت سور ها بترتیب نبودند و هر کدام از اصحاب وقتی سوره‌ئیرا حفظ می نموده و یا می‌نوشتند هر گاه با جمعیتی مسافرت میکردند ودر آن‌هنگام سوره‌دیگری نازل میگشت پس از مراجعت بهر ترتیبی که برای آنها آسان بود حفظ کرده و یا می نوشتند در نتیجه ممکن بود در ترتیب آن تقدیم و یا تأخیری پدیدآید و هنگامی که ابوبکر قرآن را جمع نمود مطابق ترتیب پیغمبر قرار داد که اکنون دردست نیست.

ترتیب قرآن علی ابن ابیطالب

در دوره عمر قرآن بترتیب ابن مسعود وابی بن کعب بود که ابن ندیم در (فهرست) آنرا بطور تفصیل یاد نموده و قرآن علی بن ابیطالب‌ع چنانچه ابن‌فارس گفته بترتیب نزول بوده بدین ترتیب سوره اقرء باسم سوره مدثر سوره ن سوره مزمل سوره تبت سوره‌تکویر تاآخر سورمکی و مدنی که اکنون نیازی بتفصیل این اختلافات نیست.

و ترتیب قرآن‌عثمان نیز مطابق ترتیب زید بن ثابت است که پس از همه

---

(۱) بعضی گویند از این روایت معلوم میگردد که قرآنها با هم اختلاف معنوی و تباین داشته اند و منحصر بترتیب و قرائت نبوده و آنرا وسیله برای قدح در قرآن عثمان قرار داده اند و این گفته ناشی از غفلت آنهاست زیرا این گفته اگر از ابن مسعودراست بوده باشد برای آن بوده که ابن مسعود از مباشرت زید بن ثابت در جمع قرآن غضبناك گشته (با آنکه برای این‌کار خود را لایق‌تر می پنداشته است) چنانچه نقل از اومینمایند که میگفت ای گروه مسلمانان من از نوشتن قرآن خود داری میکنم کسی متصدی نوشتن قرآن گشته است که هنگامی که من اسلام آوردم او در صلب مردی کافر بود که مقصود زید بن ثابت است

بر پیغمبر عرضه داشت و شاید ترتیب قرآن ابی‌بکر نیز چنین باشد چنانچه از زید نقل گردیده اگر این روایت که میان آن دومقابله نموده است صحیح باشد(۱)

پس از پراکنده شدن قرآنهای عثمان و رو نویسی از آن تمام مسلمانان برای قبول آن سر فرود آوردند و هرکس آنچه از قرآنها که با او در ترتیب روایت مخالفت داشت بسوزانید وجملگی متفق بر مصحف‌عثمان گردیدند و بر طبق آن‌نسخهائی متعدد نوشتند باندازه که (مطابق نقل مسعودی) در جنگ صفین مقدار (۵۰۰) نسخه از سپاه معاویه بدستور عمروبن عاص بنیزه ها بالا بردند با اینکه از روز جمع عثمان تا آنروز بیش از هفت سال نبوده است (۲)

---

(۱) واصح آنستکه ترتیبی که اکنون بر طبق آن قرائت میشود همان ترتیب است که پیغمبر خدا او را پسندیده و نقل از حذیفه است که پیغمبر خدا در نافله شب سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده را در چهار رکعت بهمین ترتیب میخواند و این همان ترتیب زید است.

و این خبر مطابق با خبر دیگریست که گوید ترتیب آیات به‌تعیین خود پیغمبربوده و بطوری که زید بن ثابت از خود گفته است او قرآن را بترتیب آیات وسور کنونی محفوظ بوده است.

(۲) این مطلب در صورتی است که این روایت صحیح بوده باشد و آنچه به روایت صحیح نزدیك است آنست که ابن قتیبه نقل نموده که علی بن ابی طالب اصحاب خود را ندا کرد و آنان باعلمهای خود درمیدان جنك حاضرشدند هنگامی که معاویه آنها را دید بعمروبن عاص گفت در هر قضیه که تو واردگشتهٔ آنرا بخوبی انجام داده گفت چنین است گفت این قضیه را نیز باید بخوبی انجام دهی‌عمرو گفت آنها را بچیزی میخوانم که جمعیت آنها متفرق شوند و جمعیت تو دور تو گرد آیند اگرتورا اجابت کنند متفرق شوند و اگر رد کنند نیز متفرق شوند معاویه گفت این‌کار چیست گفت لشگر خود را فرمان ده که قرآن‌را بلند کنند وآنان‌را بآنچه در اوست بخوانند اگرعلی‌اورا قبول کند جمعیت اومتفرق گردند و اگر رد کند اصحاب او وی را تکفیر کنند

معاویه دستور داد یك قرآنی را آوردند یکی از یاران خود را که او را ابن هند میگفتند خواند و او قرآن را میان دو لشگر باز نمود و بالشگر علی گفت خدا را درباقی کشتارها درنظر گیرید میان ماوشما کتاب خداست هنگامی که لشگریان‌علی‌این‌ندارا شنیدند بر علی شورش کردند و با او گفتند معاویه تو را بقرآن خدا میخواند از او قبول نما و رفیق معاویه قرآن را بلند کرده همواره میگفت میان ما وشما این قرآن است و اگر این رایت کاملا مطابق واقع نباشد بواقع نزدیك تر است

دقت اصحاب در جمع قرآن

اما کیفیت جمع قران بدین طریق بوده : آنچه از آیات که مسلمین از پیغمبر بعنوان وحی نقل مینمودند بدوا در او نظر می‌کردند و بذوق فطری خود در تشخیص اعجاز می‌فهمیدند که بهیچوجه کمی و یا زیادی در او پدید نگشته است باین نیزا کتفا نکرده اقامه شهود ویاقسم به‌انتساب آن به‌پیغمبر ووحی مینمودند بازهم بر نویسنده گان وحی و کسانی که قرآنرا بر پیغمبر عرضه داشته اند عرضه میکردند و چون اصحاب درست نوشتن‌را نمیدانستند درپاره از اوقات آنچه مینوشتند برسم الخط دیگری میخواندند و یا برطبق بعضی دیگر از قرآئات می نوشتند از این‌جهت بود که عثمان خود آنها را بدقت تصحیح میکرد چنانچه ابن فارس ازهانی نقل نموده که هنگامی نزد عثمان بودم و اصحاب قرآنهارا بر او عرضه میداشتند از جمله شانه هائی از گوسفند بود که بر آن (لم یتسن) و (فامهل) و (لاتبدیل للخلق) نوشته بود عثمان آنها را تصحیح کرد ولم یتسنّه و فمهّل ولا تبدیل لخلق الله گردانید و وآنها را بوسیله من برای ابی بن کعب فرستاد

از این بیانات شبهه بعضی راجع بقرآن که ممکن است در موقع جمع قرآن تغییر ویاتبدیلی دراورخ داده باشد مرتفع میگردد زیرا گذشته ازآنکه دقت کامل درتصحیح آن میشده تمام اصحاب بر صحت و استناد آن به پیغمبر بدون هیچگونه تغییر و یا تبدیلی در آن اجماع داشتند (۱)

---

(۱) بگمان بعضی قول بتحریف عقیده امامیه است که گویند بسیاری از قرآن پس از پیغمبر از میان رفت و بعضی از اهل بغداد را عقیده این بوده که قرآن بقدر بار شتری بوده که بیشتر آن را بر داشته اند و در او آخرالزمان بمهدی نازل میگردد
با آنکه قول بتحریف قرآن و کم شدن از آن اختصاص بشیعه نداشته و از هر دو دسته قائل بآن میباشند و عقیده صدوق و بسیاری ازعلماء امامیه عدم تحریف و نقصان درقرآن میباشد چنانچه گوید عقیده ما (امامیه) اینست قرآن همین مقدار بدون کم و زیاد میباشد و طبرسی در مجمع البیان گوید که عدم زیاده درقرآن محل اتفاق علماء میباشد اما نقص در آن جمعی از امامیه وحشویه ازاهل سنت قائل بآن گردیدند وصحیح ازمذهب امامیه خلاف آنست و آن را سید مرتضی تأیید نموده و گفته علماء کمال جهد خودشان‌را صرف دردقت و تصحیح آیات نموده و تمام خصوصیات آن را از اعراب و سایر جزئیات ضبط نموده اند

بقیه در صفحه بعد

بعضی از روایات بی اساس درباره تحریف در قرآن

ولی بعضی از روایات است که دلالت برپدیدآمدن تحریف و نقص در قرآن دارد از آنجمله روایت محمد بن اسحق از عایشه است که او گوید حکم رجم و رضاع در قرآن اولا ده مرتبه بود و آنرا در صحیفه زیر تحت خود گذاشته بودم هنگام وفات پیغمبر که مشغول تجهیز او بودیم ناگاه گوسفندی یا چیزی دیگر نظیران وارد اطاق گردید و آنرا بخورد و از کلام ابن قتیبه معلوم‌می‌شود که در قرآن آیاتی بوده است که پیش از جمع قرآن از میان‌رفته و روایت ابن اسحق را مالك بطریق دیگری نقل کرده که عایشه گفت در قرآن ایه (عشر رضعات معلومات یحرمن) بوده یعنی ده مرتبه شیر خوردن معین موجب حرمت میشود و آن بآیه خمس معلومات یحرمن نسخ گردیده و این آیه پس از وفات پیغمبر خدا هم در قرآن بوده است ولی‌اصحاب ابن اسحق را تکذیب نموده‌اند هرچند این دو حدیث معروف است بطوری که فقها در حد و اندازه رضاعی که باعث حرمت میگردد و آنچه نمیگردد بر وفق آن عمل کرده اند و در تفسیر آیه (حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم) تا (اخواتکم من الرضاعة) یعنی حرام‌است بر شما مادرهای شما و دخترهای شما ــ و خواهرهای شما از رضاع ــ آنرامعمول داشته‌اند.

هیچگونه تحریف در قرآن رخ نداده است

ولی با همه اختلافات که در اطراف تفسیر و تاویل قرآن وجود دارد و هر کس راجع بمعانی او طوری اظهار عقیده میکند در الفاظ آن هیچ تغییری رخ نداده و عبارات آن متواتر و قطعی است و در صحت آن از کوچك و بزرگ هیچ خلافی نیست زیرا قرآن اساس دین است و هیچگونه اختلافی در آن وجود نداشته تنها اختلاف در وی پس از

بقیه از صفحه قبل

و چگونه ممکن است در قرآن با آنهمه اهمیت در او نقص و یا تحریفی پدید آید و نیز گوید قرآن در زمان پیغمبر مرتب بوده و اصحاب از قبیل عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب آنرا بر پیغمبر مکرر خوانده اند و خلاف بعضی امامیه مورد اعتنا نیست ونیزازشیخ طوسی از کتاب تبیان‌نقل گردیده که گفته درباب‌نقص‌درقرآن ظاهرازمذهب‌مسلمین‌خلاف آنست ونزد امامیه این قول بصواب نزدیك‌تر است جزآنکه بعضی روایات ازهردو فرقه نقل شده است چون اخباراحاداست‌مورد اعتنا نیست

مترجم

برخاستن فتنها و پیدایش بدعتها و برگشت آنان باعرابیت و جاهلیت و دوری از حق حقیقت بوده که در نتیجه جسارت بمخالفت اوامر و حدود الهی نموده و در شبهات واقع گشته و هر دسته میخواستند از قرآن برای رویه خود استدلال کنند و این کار صورت اساسی بخود نمیگرفت مگر آنکه روایاتی نادرست جعل کنند که با اباطیل آنها درست آید و یا آنکه بوسیله تاویل آنرا بطرف مرام خود سوق دهند که بهیچوجه پسندیده خداوند و پیغمبر نبوده و از هیچ راه نمیتوان آنرا از آیات قرآنی استنباط نمود و نشانی از حق و حقیقت در او نیست.

بعقیده نویسنده این قبیل اشخاص بیشتر ملاحده و غلات بوده‌اند که هر کدام با یکدیگر نیز مخالفت داشتند(١) و قرآنرا مرجع خود دراستدلالات باطل قرار می‌دادند و دیگر کسانی از اهل شك و عصبیت در گفتارهای خود بوده و دیگر روانی بودند که دارای قوه تمیز میان حق وباطل نبوده و یا اساساً غافل از آن معنی بوده‌اند که تمام اینها موجبات تیرگی و تاریکی وضعیت‌را فراهم میکرده‌است (ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور).

روایات دیگر درتحریف قرآن

اینان نسبتهای ناروائی را (که از روایت ابن اسحق بالا تر است) باصحاب میدادند چنانچه گویند ابی بن کعب دعای معروف درقنوت را (اللهم اهدنی فیمن هدیت) یعنی بار خدایا مرا در جمله کسانی که آنها را راهنمائی کرده راهنمائی کن جزء قرآن قرار داده بود و همچنین حدیث معروف‌را (لوان لابن ادم وادیین من ذهب لابتغی لهما ثالثاً) یعنی اگر فرزند آدم‌ادو رودخانه از طلا داشت

(١) پس از پیغمبر فرقه هائی مختلفی پدید آمد که هر کدام دیگری را تکفیر می کردند از آنجمله معتزله هستند که ده‌فرقه میباشند وشیعه بیست ودوفرقه‌شدند وخوارج هفت فرقه و بعضی از این فرق دارای فرقه های متعدد میباشند مثل عجارده که ده فرقه هستند و ثعالبه که چهار فرقه اند و مرجئیهٔ که پنج فرقه اند و نجاریه که سه فرقه اند و هر کدام از اینها بعضی جبریه و بعضی مشبهه اند و هر کدام دارای لقبهائی هستند که بآنها معروفند که همه آنها را نویسندگان این فن جمع نموده اند

واگر خواست خداوند به نگهداری قرآن که معجزه ابدی او است نبود درنتیجه این اختلافات میبایست قرآن از میان رفته باشد ولیکن هیچگاه باطل را بقرآن راهی نیست (لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه)

سیمی را طلب میکرد - در عداد آیات قرآنی بشمار آورده که پس از این گفتگو از آن خواهیم کرد با آنکه از اخبار آحاد است وخداوند خودآ گاهست که از کجا آمده و بچه طریق جعل شده است (١) و دیگر آیه رجم است (الشیخ و الشیخه اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم) یعنی هرگاه پیرمرد و پیر زن زنا کردند آنان را به کیفر خداوند سنگسار کنید وخداوندعزیز وحکیم است که عمر میگفت (چنانچه از او نقل میکنند) آنرا ضمن قرآن میخواندیم پس از آن باطل شد و عمل باو باقی ماند با آنکه جمله الشیخ والشیخه وفارجموهما و البته ازشدت نارسی و نا رسائی بهیچوجه با اسلوب سلیس ورسای قرآن تناسب ندارد علاوه آنکه بسیاری از احکام که قرآن درباره آنها نازل نمیگردید پیغمبر بعنوان سنت از پیش خدا می‌آورد چنانچه گفته (اوتیت الکتاب و مثله معه) یعنی قرآن و باندازه او با او بمن عطا شده است و بسیاری از عبارات که با اسلوب قرآن مناسبت ندارد ممکن است از سنت بوده باشد و آن هرچند وحی است ولی هر وحی قرآن نیست

و دیگر حدیث (لو آن لابن آدم و ادیین من مال لا بتغی لهما ثالثاً ولا یملاءُ جوف ابن آدم الاالتراب) یعنی اگر فرزند آدم را دو رودخانه از مال بود سیمی را طلب میکرد و شکم فرزند آدم را جز خاك (کنایه ازقبر) پرنمیکند که نسبت آنرا بقرآن داده اند.

و دیگر از گفته هفتاد نفر که در بئرمعونه کشته شده‌اند نقل شده است (بلغو عنا قومنا انالقینا ربنا فرضی‌عنا و ارضانا) یعنی ازجانب ما بقوم مابگوئید ما خدای خود را ملاقات کردیم او از ما خرسند گشت و ما را خرسند گردانید.

آنچه در اینجا نقل کردیم روایاتی‌است که درباره اختلاف در قرآن نقل‌شده که ما تمام آنرا دراینجاآوردیم وچیزی از آن فرو گذار نکردیم تا ثابت گردد که‌موارد

(١) ابن قتیبه گوید که ابی بن کعب در قرآن خود دعای قنوت را آورده و آنرااز قرآن پنداشته است چون همواره پیغمبر او را میخوانده است و اورا یك سوره قرار داده وبجهاتی ازاین‌قبیل ابن مسعود معوذتین‌را ازقرآن خودبرداشت وآنرا ازغیرقرآن میپنداشت چون میدید که پیغمبر بآن‌وبغیرآن حسن و حسین را تعویذمیکرد ونیزفاتحة الکتاب‌را بواسطه شهرت آن نمی نوشت چون حفظ آن بر همه لازم بود و همه آنرا میدانستند

و در تفسیر فخر رازی است که درروایت‌است که سوره احزاب بقدر هفت سوره بزرك قرآن و زیادتربوده وازاو ناقص گردیده است

اختلافی که در قرآن نقل میکنند بسیار کم و بطلان انتساب ان بقرآن واضح است و گمان نویسنده آن است که این قبیل از روایات از محدثات متاخرین است و اگر در عهد اول وجود داشت متقدمین آنرا نقل مینمودند و از پیشوایان مهم که مرجع این امور بودند نیز چیزی از این قبیل نقل میگشت و آنها میدانستند که جدال در قرآن کفر است و انکار بعضی بمنزلهٔ انکار تمام است (از اینجامعلوم میشود که این قبیل روایات اصلادرصدراول وجودنداشته‌است) و همگان متفق بر صحت قرآن عثمان بودند و شهادت کامل بر صحت آن دادند .

و این نسبتها که بعضی بپاره اصحاب از قبیل ابن مسعود و ابی بـن کعب و عایشه و غیر آنها میدهند برای آنست که بدین وسیله در اساس قرآن و دین تزلزلی ایجاد کنند .

خطای اصحاب در قول بتحریف

و نسبت افتادن چیزی از قرآن ویا زیاد شدن چیزی بران بدون وحی ممنوع و بهیچوجه قابل پذیرفتن نیست هرچند برای آن تا ویلاتی ذکر کنند و آنرا نسبت بجبرئیل ومکائیل دهند و آن از نسبتهای بی‌اساس ولکه ایست که بهیچوجه قابل شست‌وشونیست‌وخداوند گفته (انانحن نزلناالذکر و اناله‌لحافظون) ونیز گفته است لایاتیه الباطل من‌بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید یعنی باطل (از هیچ طرف) باو راه پیدا نخواهد کردواز پیش‌خداوندحکیم‌و پسندیده‌نازل گردیده است و پس از این برای این گفته ها ارجی نخواهد بود .

و نسبت قول به تحریف به بعضی ازاصحاب دلیل برصحت قول آنها نیست‌زیرا اصحاب معصوم نیستند و ممکن است بخطا رفته باشند و در زمان پیغمبر خطاهائی در فهم قرآن میکردند که درباره آنها روایاتی‌وارد گشته‌و نیز روایاتی را اشتباهاً نقل مینمودند .

توجیه آیه‌رضاع

و عمر در روایت فاطمه دختر قیس و در حدیث عمار بن یاسر در موضوع تیمم تردید نمود با آنکه عمار بدون‌تردید با آنهمه سابقه مصاحبت با پیغمبر متعمد بدروغ نبوده است

بنا بر این تشکیك در روایت عایشه چندان دارای اهمیت نیست و هیچکدام از این روایات که دراینموضوع نقل گردیده دارای موقعیت از صحت نبوده تنها خبر رضاع چون بعضی از اصحاب بآن عمل کرده اند میتوان آنرا گرفت ولی نه از آن راه که قران است بلکه این نسبت باعث ضعف آن ازجهت خبریت نیز گردیده هر چند او خود خبر دیگری نقل‌نموده که مخالف با این نقل می‌باشد علاوه براینکه قرآن نیز با او مخالف است .

خلاصه تردیدی نیست که این عبارت از قرآن نیست و اگر از قرآن بود میبایست متواتر باشد و دیگر اصحاب عمل‌باواورا رد نمیکردند و گفته عبدالله بن عمر در رد عقیده عبدالله بن زبیر درعده رضعات نیز این معنی را تأیید میکند اما اینکه گویند شافعی باینحدیث عمل نموده گوئیم عمل شافعی بآن حدیث نبوده بلکه در در این باب روایات دیگری باین مضمون است که بعضی از آنها نیز از طریق عایشه است که آنرا نسبت بقرآن نداده چنانکه پیغمبر درجواب سهله دختر سهیل زوجه ابیحذیفه پنج مرتبه رضاع را باعث نشر حرمت‌قرار داده‌است . و عقیده‌علی‌ع وعبدالله بن عمر و ابن مسعود و مشهور از تابعین مطابق نقل صحیح مخالف با نقل عایشه می باشد .

گذشته از همه اینها درمقابل اجماع امت وروایات متواتردرعدم وقوع‌تحریف این قبیل از اخبار هرچند سندآنها صحیح‌بوده باشد مورد اعتنا نیست .

خلاصه آنکه این اختلافات پس از پیغمبر رخ داده و ارتداد مسلمین و فتنه هائی که پی در پی بوقوع پیوست و حوادثی دیگر که اتفاق افتاد خطر آن از این اختلاف کمتر نبوده است .

و من الناس من یعبدالله علی حرف فان اصابه خیراطمان به و ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسرا لدنیا و الاخره ذلك هوالخسران المبین .

فصل دویم

قرائت قرآن و عده قاریان

گفتگو در این فصل در پیرامون لغت قران و طریقه قرائت (و عده قاریان) میباشد و عمده گفتگو از نظر تاریخی نه از نظر فنی که عبارت از علم تجوید و قرائت است میباشد زیرا سخن در آن گذشته از آنکه مربوط باین موضوع نیست خیلی دامنه دار و وسیع است و همواره جهت فنی از هر علم تابع جنبه تاریخی وی می باشد .

نظام و تألیف قرآن

قرآن با فصیح ترین عبارت که برای لغت عرب متصور است از نظر دارا بودن مزاو یا خصوصیاتی که موجب سلامت واستحکام نظم و ترتیب و حسن تألیف است بر پیغمبر نازل گردید بطوریکه از شدت تناسب بین حروف و کلمات یك موسیقی طرب انگیزی تشکیل داده وهم تناسب طبیعی میان لفظ و معنی و آهنك ان در او مراعات گردیده است

گذشته از آنکه نظم و تألیف آن بطوری رعایت گشته که باتمام لهجه های عرب سازش داشته و هر کدام از قبائل عرب میتوانستند قرآن را بلهجه های فطری خود با بهترین طرز از موسیقی ادا نمایند که حقیقت آن موسیقی لغوی است و در اصطلاح عرفی آن را فصاحت و بیان مینامند .

سازش قرآن با عموم لغات عرب

هنگامیکه نظم و تألیف قران با تمام لغات مختلف عرب و با اختلاف حروف و کلمات سازش داشته ودر تمام آنها اعجاز وجود داشت ثابت میگردد که اعجاز آن مربوط باصل طبیعت لغت بوده و اختصاص بنوعی از لغات ندارد و در طبیعت لغت ممکن است اختلافاتی در الفاظ از قبیل مترادف و نحو آن وجود داشته باشد ولی در معانی از قبیل نفی و اثبات بهیچوجه امکان پذیر نیستزیرا اختلاف در معنی موجب

سرایت باصل طبیعت لغت میگردد (۱)

و بعقیده نویسنده مهمترین علت برای اختلاف قرائات همین جهت (اثبات اعجاز در طبیعت لغت که در تمام لغات عرب موجود است) میباشد از اینرو میتوان اختلافاتی که در قرائات است بطور صحیح توجیه نمود و همه آنها را منتسب به پیغمبر خدا دانست زیرا پیغمبر محیط بتمام لهجه های عرب بوده و از هر کدام آنها بامر خداوند نمونه در آن گذاشته است .

و نیز این اختلاف دارای حکمت دیگری است و آن آسان کردن قرائت قرآن بر بیسوادها و کسانیکه با موضوعات دینی اشنائی نداشته و تنها سرو کار آنها با لغات بومی خود بوده است میباشد ، و از نظر دیگر این اختلافات منشاء اختلاف در استنباط احکام نزد فقها گردیده واین خود وسیله برای آنست که آیات قرآن مورد نظر و محل نقض و ابرام و گفتگو میان علما گردد و در نتیجه بر اهمیت قرآن افزوده شود (۲)

تناسب کامل میان الفاظ و معانی قرآن

از امور شگفت انگیز آنکه تأمل در سیاق قرآن موجب حیرت انسان گشته از جهت اینکه از یکنظر تصور میشود که الفاظ آن در سیاق و ترتیب تابع معانی هستند پس از دقت دیگر چنین مینماید که معانی آن پیرو الفاظ میباشند دوباره این گمان منقلب گردیده وبنظر می آید که الفاظ منقاد برای معانی خود هستند

وهمواره این کشمکش فکری و تبدل رای مادام که نظر وتعمق انسان در قرآن باقی است موجود است و ازصورت اول بصورت دویم وازصورت دویم بصورت اول منتقل میگردد و فکر و نظر بر یك جهت استقرار پیدا نمیکند و این معنی شبیه بتجاذب بین دو روحی است که تناسب کامل با یکدیگر داشته و هر کدام متمایل بدیگری بوده و معلوم نیست تمایل کدام یك بیشتر از دیگری میباشد .

---

(۱) مقصود از ین جمله اینست که اختلاف در قرائات فقط در الفاظ است و بمعنی مربوط نیست م .

(۲) ازقبیل یطهرن و یطهرن ومقصود ازین اختلاف اختلاف بغیر نفی و اثباتست بنا بر این این گفته با آنچه در جای دیگر گوید که اختلاف در معنی ونفی واثبات در قرآئات نسیت منافات ندارد . م

بازگشت باختلاف قرائات وقرائت هشام بن حکیم

برای آنکه شاید بعضی منکر استناد اختلاف قرائات به پیغمبر بوده باشند بعضی از روایات را که برای رفع این اشتباه وارد گشته نقل مینمائیم ـ عمربن خطاب گوید : شنیدم هشام بن حکیم سوره فرقان را در زمان پیغمبر بقرائتی که بغیر ان تعلیم گرفته بودم در نماز خود می خواند پس از فراغت از نماز باوی گفتم این قرائت را از که آموختی گفت از پیغمبر خدا گفتم دروغ میگوئی پیغمبر خدا این سوره را بطور دیگر بمن تعلیم نمود تا آنکه بایکدیگر نزد پیغمبر خدا رفتیم و داستان اختلاف قرائت را باوی باز گفتیم : که هشام بن حکیم سوره فرقان را بجز از قرائتی که من از شما اموخته ام میخواند پیغمبر فرمان داد که هشام سوره فرقان را بخواند هشام آن سوره را بقرائت خود خواند پیغمبر گفت آری چنین نازل گشته است پس از آن مرا بخواندن ان سوره فرمان داد من نیز بآنطور که از او آموخته بودم خواندم پیغمبر گفت چنین نازل گشته پس از آن گفت این قرآن بهفت حرف (قرائت) نازل شده و هر کدام از شما هر طوری که برای شما آسان است بخوانید که پس از این درپیرامون این هفت حرف گفتگو خواهیم نمود .

بیانات ابن مسعود در باب قرائات

هنگامی که عبدالله بن مسعود از کوفه بیرون می رفت یاران او برای وداع باوی دور او گرد آمدند و با آنها میگفت : در قرائت قران بایکدیگر نزاع نکنید زیرا اختلاف در قرائات چنان نیست که در فروض و احکام و حدود قران در نتیجه آن تغییری پدید آید بطوریکه یك قرائت امر بچیزی کند و دیگری نهی از آن چیز نماید ، و ما نزد پیغمبر در قرائت قران با هم نزاع میکردیم پیغمبر فرمان می داد که هر کدام قرائت خود را براو بخوانیم و میگفت همه شما درست میخوانید ، و اگر من دیگری را از خود دانا تر می دانستم برای فزونی علم خود از او سئوال مینمودم و هفتاد سوره ازقول پیغمبر خدا خوانده ام و در زمان پیغمبر تا هنگام مرگ وی در هرماه رمضان قرآن براو عرضه میکردید و در سال اخیر دو دفعه بروی عرضه گشت پس از آنکه عرضه تمام میشد من برای او میخواندم و قرائت مرا نیکو میشمارد

پس هر کس بقرائت من میخواند ازقرائت من یکسر اعراض نکند و کسانیکه بقرائت دیگران میخوانند قرائت مرا یکسر از دست ندهند زیرا هر کس قرائت آیه را انکار کند چنانست که تمام قرآن را انکار کرده است

این اختلافات تا هنگامی که بسادگی خود باقی بوده و مربوط بفطرت عربی بود زیانی نداشت تا آنکه در نتیجهٔ فتوحات اسلامی و آمیختگی

پیغمبر قرائت زید را انتخاب میکند

عرب با اقوام و ملل دیگر نزدیك بود اختلاف در الفاظ سرایت بمعانی کند و دستخوش اعراض شخصی گردد و وجهه حقیقت پوشیده شود چنانچه پیغمبر خدا خود این معنی را پیش بینی نموده و برای جلوگیری از آن یك قرائت را انتخاب نمود و آن قرائت زیدبن ثابت بود که در سال اخیر براو عرضه داشته بود .

و خود نیز انرا تا هنگام مرگ میخواند و مسلمین نیز انقرائت را انتخاب نمودند و قرآنها را در دورهٔ ابوبکر بآن قرآئت نوشتند و در دورهٔ عثمان مردم را برای جلوگیری از میان رفتن آن وادار بنوشتن آنرا در مصحف ها نمودند چنانچه شرح آن گذشت .

قاریان قرآن قراء سبعه

قرائت قاریان قرآن که مردم از آنها پیروی میکنند بدوره اصحاب پیغمبر باز می گردد که از آنها هفت نفر معروف گردیدند علی بن ابیطالب ع و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زیدبن ثابت و ابن مسعود و ابوالدرداء و ابو موسی اشعری و سایر اصحاب و تابعان در شهر های مختلف از اینها می گرفتند که همه آنها آنرا نسبت بپیغمبر خدا می دادند .

دراواخر دوره تابعین درقرن اول هجری جمعی همت گماشته قرائات را ضبط نمودند و آنرا علمی جدا گانه چون علم حدیث و تفسیر برای آنکه انرا مورد احتیاج عمومی دیدند قرار دادند و پیشوایانی که همواره از اطراف جمعیت هائی برای فراگرفتن قرائت بجانب آنها کوچ می کردند از این دسته بوده و از آنها و تابعین آنها هفت نفر مشهور که قرائات بآنها نسبت داده میشود معروف گردیدند که نام آنها در اینجا نگاشته میشود.

ابوعمربن علاشیخ الرواة —	که درسال	۱۵٤	درگذشت	بصری
عبدالله بن کثیر	«	۱۲۰	«	مکی
نافع بن نعیم	«	۱٦۹	«	مدنی
عبدالله بن عامر یحصبی	«	۱۱۸	«	شامی
عاصم بن بهدله اسدی(۱)	«	۱۲۸	«	کوفی
حمزة بن حبیب زیات عجلی	«	۱۵٦	«	کوفی
علی بن حمزهٔ کسائی امام نحویین	«	۱۸۹	«	کوفی

که قرائت آنها مورد اتفاق همگان و هر کدام دارای سندی در روایت میباشند که در محل خود در کتب این علم ضبط گردیده است.

سه نفر دیگر نیز که قرائات آنها را صحیح و متواتر دانسته اند پیوست آنها گردیده مجموعاً ده نفر میشوند و آنها یزیدبن فعقاع مدنی که بسال ۱۳۲ وفات یافت و یعقوب بن اسحق حضرمی که درسال ۱۸۵ در گذشت و خلف بن هشام (که تاریخ فوت او در دست نیست) میباشند وقرائت غیر ازاین ده نفر از قبیل یزیدی و اعمش و حسن و دیگران از شواذ بشمار می‌رود. (۲)

چه وقت قاریان سبع انتخاب گردیدند

تعیین آن هفت نفر بوسیلهٔ علمای متأخرین درقرن سیم هجری میباشد و نیز در میان قاریان پیشوایان بسیاری بود که مورد اطمینان و وثوق علما بوده‌اند. در اول قرن دویم اهل بصره بقرائت ابی عمر و یعقوب و اهل کوفه بقرائت حمزه وعاصم و اهل شام بقرائت ابن‌عامر و اهل مکه بقرائت ابن کثیر و اهل مدینه بقرائت نافع بوده اند.

در اوایل قرن سیم ابوبکر بن مجاهد (۳) نام یعقوب را حذف نمود و نام

(۱) قرائت کنونی قران ازاوست

(۲) هیچکدام قرائات حتی قرائات سبع خالی از شواذ نیستند

(۳) - ابن مجاهد قاری اهل عراق است و از کسانی است که دراین فن تألیف نموده است.

کسائی را بجای او گذاشت.

بعضی از علما گفته اندعلت انحصار قاریان قرآن را بهفت نفر این بوده که چون علمای قرائت زیاد بودند و خوانندگان از کوتاه نظری بر آن قرائت که حفظ آنها آسان تر بود اکتفا میکردند از اینجهت کسانی که بیشتر از همه مورد اطمینان و اتفاق بوده و بیشتر عمر خود را در این کار صرف نموده بودند انتخاب گردیدند و برای هر شهری یك پیشوا معین گردید ولی بکلی قرائت دیگران را مانند یعقوب و ابی جعفر و شیبه وجز اینها ترك نگفتند.

و نیز گوید ابن جبر مکی مانند ابن مجاهد کتابی در قرائت تألیف کرده و دز آن به پنج نفر اکتفا نموده که هر کدام را از شهری انتخاب کرده و انتخاب پنج نفر برای آن بود که مصحف هائی را که عثمان بشهرها فرستاده پنج مصحف بوده‌است هرچند بعضی دیگر برآنند که هفت مصحف بوده که بهفت نقطه فرستاده و دو شهر دیگر یمن و بحرین میباشدولی چون از قرآنهای بحرین و یمن خبری نیامد و ابن مجاهد و دیگران خواستند در انتخاب قاریان رعایت عدد قرآنهای عثمان را نمایند دو نفر از قاریان دیگر را پیوست آنها نمودند تا با آن عدد مطابق گردد(۱)

صحیح ترین قرآنات در سند و فصیح ترین آنها

گویند صحیح ترین قرآئات در سند قرائت نافع و عاصم و فصیح ترین آنها قرائت کسائی است و اولین کس که قرائات را تتبع نمود و وجوه مشهور و شاذ او را احصا کرد و صحیح و مجهول انرا تعیین نمود هارون بن موسی قاری نحوی که در سال ۱۷۰ وفات کرده بود و او سر آمد در قرائت و نحو بود و اول کسی که در این فن کتابی تألیف کرد ابو عبدالله قاسم بن سلام راوی که بسال ۲۲٤ در گذشت بود و گویند با هفت قرائت معروف بیست و پنج قرائت دیگر احصا کرد.

(۱) بعضی از علما گوید برای تمسك بقرائات سبعه بجز از غیر آنها مستندی از سنة و غیر آن در دست نیست واین کار را بعضی از متأخرین کردندومشهور گشت و گمان شد که تجاوز از آنها جایز نیست.

قرائت شواذ

از آن هنگام که قرائت قران تدریس گشت و آن را از اساتید فن فرا میگرفتند دارای جنبه فنی و علمی گردید و اقسام آن محصور و معین گشت و از آنجاکه از شأن علوم آنست که قواعد صحیح آنها میزان شناختن باطل آن می باشد و میبایست برای تشخیص صحیح وی مثالهائی از باطل بیاورند در نتیجه وجوه ضعیف و شاذ از علم قرائت مورد گفتگو قرار گرفت.

علل پیروی از شاذ و ضعیف

پیروان شاذ وضعیف کسانی بوده‌اند که‌شناسائی کامل بقرائت نداشته و یا اغراض شخصی مانع از آن می گشته است که بحقیقت پی برند و یا آنکه طالب امتیاز و شهرت بوده و میخواسته اند بقرائت‌شواذ معروف شوند و کلمات آنهامورد انتقاد و رد یاقبول علما واقع گردد و یا آنکه اساساً دارای، قوه تشخیص صحیح از شاذ نبوده اند و ممکن است از جهت‌خبث طینت و میل بجدال ونزاع و یا علل‌دیگر از این قبیل بوده باشد که بالنتیجه از صحیح صرفنظر نموده و شاذ وضعیف‌را با همه سستی قبول نمایند و از هیچگونه دفاع از صحیح کردن باطل و باطل نمودن‌صحیح خودداری نکنند.

بناچار از این علم علم دیگری راجع بشواذ تولید گردید که پس از آن که به تبعیت صحیح ذکر میشد بطور استقلال برای او علمی تدوین گشت و بعقیده من پیدایش شواذتنهااز جهاتی که ذکر شدبوده وهیچکدام دارای سند اساسی نبوده اند هرچند صاحبان آنها آنرا درست و صحیح‌می پندارند.

و یکقسمت از قرائات‌شاذه پیش از عثمان از کسانی که دارای ذوق و قریحه نبوده و کور کورانه قرآنرا از آنان که برای آنها میخواندند فرا میگرفتند و آنرا صحیح ومسند می‌پنداشتند وجودداشته که پس از آن داخل در قرائات گردیده است

تقسیم قرآئات

علمای فن قرائت را بسه قسم تقسیم نموده اند متواتر وآحاد و شاذ هفت قرائت معروف متواتر و سه قرائت دیگر را آحاد و مابقی را شاذ دانسته اند و شرط در صحت قرائت‌نزد

علما آنست که اولا قرائت میبایست مطابق قواعد ادبی هر چند بوجهی از وجوه بوده و هرچند محل اختلاف قرار گرفته و یا وجه دیگری از او فصیح تر بوده باشد زیرا قرائت مربوط برای و عقیدهٔ شخصی نیست و خلاصه شروط اساسی آن از اینقرار است:

١ - عدم مخالفت صریح با قواعد ادبی

٢ - موافقت با یکی از مصحف‌های عثمان هر چند بطور احتمال‌بوده‌باشد(١)

٣ - استناد آن قرائت بسندصحیح به پیغمبر، پس هر قرائت که دارای‌این‌چند شرط بوده صحیح و گرنه آنرا ضعیف و یا شاذ و یا باطل میخوانند.

لزوم شرط اول فطری و رعایت آن ضروری است ولی از آنجا که عرب در ادبیت و فصاحت مختلف بوده علما این‌شرط را تنها مورد اهمیت قرار نداده و کثرت و شهرت استعمال را مناط ندانسته بیشتر بصحت سند اهمیت می‌دادند، شرط دویم را نیز اصحاب کاملاملتزم بآن بوده اند وجدیت در مراعات نوشتن برطبق آن می کردند مثلا در آیه (اهدنا الصراط المستقیم) باآنکه صراط در اصل لغت بسین است برای رعایت رسم الخط عثمان بصاد می نوشتند و از اصل اولی صرفنظر می کردند نوشتن بسین نیز هرچند با رسم‌الخط‌قرآن‌مخالفست‌ولی‌چون‌بااصل لغت‌منطبق‌است مانعی‌ندارد قرائت دیگری نیز میباشد و آن اشمام سین بصورت زا است

اما شرط سیم‌برای‌اینست که قرائت سنتی‌است که میبایست‌از پیغمبر خدا(ص)

---

(١) گویند قرآنهای عثمانی با یکدیگر کمی اختلاف داشته است از آنجمله آنچه‌ابن جزری پیشوای متأخران از قراء که در سال ٨٣٣ وفات یافت ذکرنموده که ابن عامر (قالوا اتخذ الله ولدا) میخواند و دیگران (و قالوا) با واو و حذف واو در مصحف شامی بوده و ابن کثیر (تجری من تحتها الانهار) میخوانده و دیگران (تجری تحتها الانهار) بدون من میخوانده اند و ذکر من در مصحف مکی بوده و مقصود از مخالفت احتمالی مثل‌قرائت مالك یوم الدین که مالك در تمام مصحف های عثمان بدون الف نوشته شده و هر گاه ملك بدون الف خوانده شود موافقت احتمالی با مصحف عثمان دارد

(٢) در رسم قرآن گفتگو بسیار است که علما قرائت‌آنرا احصا و تعلیل نموده اند و چون رسم قرآن از زید بن ثابت است واو امین پیغمبر و نویسنده وحی بخواست او بوده و از این علم آنقدر میدانسته که دیگران نمیدانستند آنانرا به بحث واستقصاوادار کردومثل آنست که این علم توقیفی است که شرح آنرا خواهیم نگاشت

نقل گردد در بسیاری از اوقات علمای نحو بعضی ازقرائات راانتقاد می کردند وعلمای قرائت بآن اهمیت نمی‌دادند و مخالفت با قواعد اولیه ادبیت و یا ضعف آن بواسطه ـ موافقت با سند و روایت در نظر آنها زیانی نداشت چنانچه در آیه (فتوبوا الی بارئکم) بسکون همزه (باری) می خواندند و از مخالفت با قواعد باکی نداشتند.

بعضی از اصحاب احیاناً تفسیری را بمناسبت مقام داخل در قرائت برای بیان مقصود می کردند و چون اصل قرائت که از پیغمبر گرفته بودند محفوظ و معلوم بود و از وقوع اشتباه ایمن بودند در نوشتن قرآن نیز وارد میکردند.

چنانچه ابن عباس در آیهٔ (لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم) کلمهٔ (فی مواسم الحج) را زیاد می کرد یعنی باکی بر شما نیست که از خدا روزی طلب کنید (در موقع حجّ) بعضی از تابعین‌هم این رویه را برای‌آنکه اصل روایت‌معلوم بود معمول می داشتند و ممکن است در پاره از موارد که بعضی از متاخرین آنرا جزء قران شمرده اند از این قبیل بوده باشد.

قاریان شاذ

اولین کس از قاریان که بقرائت شواذ معروف گردید و آنرا استقصا نمود و آنهارا از صحیح جداساخت ابو الفضل محمدبن جعفر خزاعی دراواخرقرن دویم بود وی یك‌دسته ازقرائات‌را جمع نموده آنها را بابیحنیفه نسبت داد از آنجمله قرائت (انما یخشی اللهُ من عباده العلماءَ) برفع اللهُ‌است که معنی چنین میشود : خداوند از بندگان دانشمند خود میترسد ولی علما او را تکذیب نموده و آنرا ضرب المثل برای قرائات مجعول قرار دادند.

شیوع این قبیل از قرائات باعث جرئت دسته از اهل شك و الحاد گشته و مقالاتی دراین باره که اساساًراجع به مسائل اعتقاددروی بود پس‌از قرن دویم منتشر ساختند.

معروف ترین اشخاص بقرائت شواذ ابن شنبوذ که درسال ۲۲۸ بمرد بود او مردی جاهل و احمق و فراموش کار بود و بسیار غلط میخواند پس ازان‌ابو بکر عطار نحوی‌است که فوت اودر سال ۳۵٤ بودو قرائات رابغایت‌خوب میدانست ولی از آنجا که از جمله پیشوایان نحویین ازدستهٔ کوفیین بود با دیگران مخالفت می‌نمود

و قرآن را حمل بر قواعد ادبی نزد کوفیین می کرد و برای قرائات خود وجوهی ـ گوناگون در لفظ و معنی‌استخراج‌میکردو کار رابر خود تباه‌میساخت از آنجملهٔ آیهٔ (فلما استیئسوا منه خلصوا نجیاً (۱) نجبا را می خواند و آنرا از بهترین ترکیب و اسلوب وبیان عربی‌خارج می‌ساخت‌همچون سایر کوفیان که در روایات قرائات رویه مخصوص بخود داشتند که در محل خود بیان نموده‌ایم(۲)

پس از این پیشوایان دوره قرائت شواذ سپری گردید و امر قرائت منظم‌گشت و هیچگونه ارزشی برای قرائت شواذ باقی نماند و برای لغت و عربیت و قرائت علومی تدوین گردید و نام‌این‌دسته از قاریان از میان رفت و خلفاوسرکردگان بآنها بد‌بین گشتندو آنان را منشأ فساد شناختند تا آنکه بکلی از میان رفتند و ابن ندیم نام بسیاری از آنها را از شهر های مختلف در فهرست ذکر نموده است.

آهنگهای قرائت
تلحین

از جمله بدعتهائی که در کیفیت قرائت پدید آمد آهنگهای قرائت است وآنرا تلحین نامند که اکنون هم دسته که نزد آنها خوش آیند است ازان‌یاد میکنند وقرآن‌را باآهنگ‌های منظم و متناسب می خوانند از این قبیل است.

(ترعید) و آن عبارت ازآنست که قاری صدای خود را مثل صوت رعد قرار داده و چنان می نمایاند که از سرما و یادرد می‌لرزد و دیگر (ترقیص) وآن اینست که قاری بر ساکن سکوت نماید و با متحرك صدای خود را باآهنگی شبیه بکسانی که در حال دوندگی یا هروله است می نماید دیگر (تطریب) است و آن چنانست که

---

(۱) این آیه هنگامی را که برادران یوسف پس ازآنکه برادر خود را در آنها برفت و از او مأیوس شدند و در امر او مشورت می کنند بیان میکند و حقاً نظیر آن در اسلوب بیانی تصویر نمیشود.

(۲) کوفیها و بصریها در رسم قرآن بموجب قواعد مقرره بین آنها اختلاف کرده اند و همواره امرا بعلماء مصر در نوشتن قرآنها رجوع میکردند وآنها هر کدام بادیگری کمی اختلاف داشته اند از آنجمله نوشتن (والضحی والليل) بود که کوفیها بیا مینوشتند و عقیده آنها این بود که هر وقت اول کلمه از این قبیل ضمه یا کسره‌باشد بیا نوشته میشود هرچند واوی باشد ولی بصریها آنرا بالف مینوشتند

در قرائت تغنی کنند و در غیر موقع مد برای کشش صوت مد دهند و در موقع مد آنرا بیش از حد خود طول دهند .

ودیگر (تحزین است) و آن اینست که قرائت را بصورت حزن آوری بیرون آرند مثل آنکه از شدت خضوع میگریند و دیگر (تردید) است و آن چنانست که جمعی پس از تمام شدن قرائت قاری بیك آهنگ مثل قاری بخوانند .

اقسام دیگر قرائت

پیش از شیوع تلحین قرائت برسه قسم بوده (تحقیق و حدر و تدویر) (۱) در آغاز قرن دویم اول کس که قرائات را باهنگ خواند عبد الله بن ابی بکره بود و قرائت او محزون و ازغنا خالی بود و عبدالله بن عمر بن عبد الله نوه او که قرائت او بقرائت ابن عمر نامیده میشد این لحن را ازاو گرفت و اباضی این آهنگ را از عبد الله بن عمر گرفت وسعیدبن عبدالله و برادرش آنرا ازاباضی گرفتند وسعید معروف باین قرائت در زمان خود گردید زیرا با هرون الرشید ارتباط یافت و قرائت او نزد وی مطبوع گشت واورا بخشش‌ها می‌نمود وبقاری امیرالمؤمنین معروف گردید(۲) . . .

قاریان بعد ازاینها مثل ابن هیثم و ابان و ابن اعین و دیگران از کسانیکه‌در مجالس و مساجد می‌خواندند نوعی ازغنا را بعضی نهان و بعضی آشکارا داخل در قرائت می نمودند از آنجمله هیثم بود (که درآهنگ خود تغییراتی نیز در قرائت می‌داد) والف مساکین را در آیه (اماالسفینه فکانت لمساکین) حذف می نمود و مسکین می‌خواند مثل آنکه شاعر در این شعر

اما القطاة فانی سوف انعتها   نعتاًیوافق‌عندی بعض مافیها (۳)

(۱) تحقیق آنست که هرحرف را بمقتضی خود و از مخرج خود تبانی ادا نمایند و حدر آنست که رعایت صحت او را نمایند ولی با تافی نباشد و تدویر واسطه میان این دو میباشد

(۲) راحج آنست که این‌اولین دفعه‌بوده‌است که اغنیابرای‌خانه‌های‌خودقاریانی انتخاب میکردند

(۳) این شعرمطلع‌قصیده معروف است که‌آنراقالی درامالی خودآورده وصاحب‌آن درست معلوم نیست و هر کس آنرا بشاعری نسبت میدهد و گوید ابوعبیده این قصیده را بعلیل بن حجاج هجیمی‌نسبت داده وآنراصحیح میداند یعنی‌من‌قطاة توصیف میکنم بصفتی که با بعضی از آن که در اوموجود است مطابق میباشد

مافیهارا مفیها می خوانده ونیزابن‌اعین‌قسمی ازغنا را بطوری که آشکار نگردد در قرائت داخل می کرد چنانچه محمد بن سعید در قرن سیم که خلفا و سر کردگان متمایل بغنا بودند آهنگهای تازه در قرائت وارد می کرد .

و صاحب جمال القرآئه گوید اولین دفعه که قرآن بغنا خوانده شد قرائة هیثم (اما السفینه) بود ولی شاید اولین دفعه بوده این طور قرائت از هیثم ظاهر شده است .

و این نحو از قرائت در زمان پیغمبر و اصحاب و تابعین او سابقه نداشته تنها ترمدی از عبدالله بن مغفل روایتی نقل نموده که گفت پیغمبر را در روز فتح مکه دیدم بر شتری سوار بود و آیات (اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ) الخ‌را میخواند وآنرا ترجیع میداد ومقدارآنرا ابن مغفل‌بسه همزه مفتوحه ممدوده آآآ که پیش از الف ساکن‌است تعیین‌میکرد ولکن تردیدی نیست که این ترجیع ترجیع‌غنائی نبوده است(۱)

آهنگهای شعری در قرآن

از اصحاب و تابعین پیغمبر کسانی بوده‌اند که قرآن را به بهترین وجه و فصیح‌ترین مخرج وخوش آیند ترین‌لهجه روان و شیوا و با نزهت و طراوت منظم و طبیعی و بدون هیچگونه تصنع می‌خواندند برخلاف بسیاری دیگر ازعرب که چون معتاد بخواندن شعر بودند و این امردر نهاد آنها جا گیر شده و درفطرت آنها نقش بسته بود در قرآن آهنگهائی از شعر داخل میکردند و این کارهرچند در ادای قرآن اخلالی نمیکرد ولی صورت انشاد شعر بخود میگرفت و این معنی در هنگام پیدایش قاریان درمیان‌اصحاب‌در قرائت بعضی مثل ابن مسعود مشاهده میگشت چنانچه حجاج دربارهٔ او گفته: ابن مسعود مثل رجز اعراب قرآن‌میخواند .

بعقیده من این طرز از خواندن منجربان گردید که قرآن از صورت انشاءشعر بصورت (تلحین) خواندن باهنگ مبدل گشت مخصوصاً پس از آنکه زنادقه در خواندن شعر نوع (تغبیر) را اختراع نمودند که پیش از آن سابقه نداشت و آن

۱- در فصل بلاغت نبوی از منطق پیغمبر گفتگو مینمائیم

چنین بود که با هم باهنگهای طرب انگیزی شعر میخواندند و می رقصیدند و بطور مخصوصی راه میرفتند و آنها را مغبره می‌نامیدند

و نقل از شافعی است که زنادقه برای آنکه مردم را از یاد خدا و قرائت قرآن باز دارند چنین میکردند .

خلاصه آنکه التزام و تعبد اصحاب بصحت الفاظ قرآن و ادای حروف آن بآن طور که از پیشوایانی که قرائت آنها مستند به پیغمبر است رسیده در عداد تقید بصحت معانی آن بوده و علمای قرائت خواندن قرآن را بدون تجوید غلط خفی شناخته و تشخیص آن مربوط بدسته از اهل قرائت است که آنرا از زبان علما گرفته ضبط نموده اند .



فصل سیم

لغت قرآن و مفردات آن

اساس لغت قرآن که بدو نازل گشته لغت قریش است (که در جای دیگر بچگونگی اصلاح لغت و پیراستن آن از زواید در نتیجه مجامعی که از حجاج و غیر آنها در موقع حج و بازارهای عرب تشکیل میگردید یاد آوری نموده ایم) و طبیعی است که چون پیغمبر از قریش بوده میبایست قرآن نیز بلغت قریش نازل گردد تا آنکه زعامت لغات را دارا شود چنانچه طایفه قریش از سایر طوائف عرب بواسطه مجاورت خانه کعبه و سقایت حاج و خدمت مسجد الحرام و جز آنها از مختصات آنان دارای امتیازاتی از سایر عرب گشتند و دیگران نیز این امتیاز را برای آنان قبول نمودند و البته این امتیاز را دربارهٔ لغت بهتر قبول خواهند نمود .

حضوع عرب برای قرآن بواسطه نزول آن بلغت قریش

این کار حکمت بالغهٔ از طرف خداوند در تألیف میان طوائف عرب بود زیرا اگر قرآن بلغت قریش نبود تمام طوائف بر او متفق نمیگردیدند هرچند در اوج فصاحت بوده باشد و آنرا در عداد سایر اعمال و عاداتی که میان آنها رائج بوده از قبیل سحر و کاهنی میپنداشتند که این قبیل افترائات یگانه وسیله برای آن بود که مردم را از گوش دادن به گفته های پیغمبر باز دارند و اورا به جادوگری و کاهنی و شاعری و جنون و امثال اینها نسبت دهند در نتیجه از وزن و موقعیت پیغمبر بکاهند و گفتار و کردار های او را یکی از امور عادی که میان آنها رواج دارد معرفی کنند و از پیمودن راه راست جلوگیری کرده راه کجی را در پیش گیرند .

علت دیگر برای نزول قرآن بلغت قریش

در اینجا نکته دیگری است و آن اینست که اگر قرآن بلغت قریش که پیغمبر با او مأنوس بود نازل نمیگشت مقایسه بین قرآن وسایر عبارات که از خود پیغمبر است بر قریش و سایر عرب مشکل بود (در نتیجه تشخیص اینکه این آیات آسمانی است واز گفته اونیست داده نمیشد) و نیز باعث

تفرقه بین طوائف عرب و عصبیت و بغض و کینه (چون متفق بر غیر لغت قریش نمیگشتند) میگردید برعکس اگر شاعری از عرب برای انها ذهنی خیالی می اورد احتمال موفقیت درباره او بیشتر بود تا پیغمبری که واقعاً از طرف خداوند قرانی بیاورد و از غیر طایفه خود بوده باشد (مقصود از اینجمله مبالغه در خضوع عرب برای قریش واشاره بموقعیت قریش درعرب است م)

این مقدمات برای دفع شبهه کسانیست که معتقد آنها اینست که اگر قرآن بغیر لغت قریش بوسیله یکنفر از قریش نازل میگشت دلالت آن بر اعجاز بیشتر بود.
و این عقیده کاشف از جهل گوینده بوضعیت عرب و یا جزاف گوئی او میباشد

و از آنجا که موقعیت قرآن و مورد توجه گشتن آن از جهت اعجاز که سرحد بلاغت است می باشد ناچار میبایست بفصیح ترین لغات که لغت قریش است نازل گردد که مرجع لغات دیگر هم باوست و آن لغات هرچند درلحن و استعمال مختلف میباشند ولی دریك معنی که عموماً برای ان سرفرود می آوردند (و آن عبارت است از تناسب حروف در یك کلمه و تناسب کلمات بایکدیگر و ارتباط با هم مانند نغمه های موسیقی که دارای تناسب مخصوصی است ودر گوش شونده موقعیت خاصی دارد) متفق میباشند.

و قرآن آنچه از الفاظ زیبا که درلغتهای دیگر وجود داشته انتخاب نموده و میان آنها التیامی قرار داد بطوری که بمنزله یك لغت گردیده و این خود اعجاز دیگری است زیرا هرچند جمع میان چند چیز مختلف ممکن است ولی جمع آن بطوری که صورت اختلاف از میان بر خیزد و ذوقهای متفاوت بر آن متفق گردد امکان عادی ندارد و در محل خود در بحث از حقیقت اعجاز از آن گفتگو خواهیم نمود.

لغاتی که جز از لغت قریش در قرآن بکار رفته

لغاتی که جز از لغت قریش در قرآن بکار رفته عبارت است از لغت بنی سعد که پیغمبر در کودکی از آنها شیر خورده و میان آنها پرورش یافته که یکی از فروغ لغت هوازن است پس از آن لغات جشم بن بکر و نصر بن معاویه و ثقیف که اینها افصح لغات عرب عموماً میباشند پس از آنها خزاعه و هذیل و کنانه و اسد و ضبه که در نزدیکی مکه بوده اند و بدانجا

آمد و رفت می نمودند و پس ازاینها لغت قیس واتباع آن که در وسط جزیرة العرب است میباشد.

بعضی از علما گفته اند بجز ازین لغات لغات دیگری نیز در قرآن استعمال گشته مثل (لا یلتکم اعمالکم) یعنی کم نکند شما را کردارهای شما که لغت بنی عبس است و واسطی در کتاب خود که در قرائات دهگانه نگاشته گفته:

قرآن از چهل لغت از لغات عرب (بطور اکثریت و یا نمونه) تألیف شده و آنها عبارتند از:

قریش . هذیل . کنانه . خثعم . خزرج . اشعر . نمیر . قیس عیلان . جرهم . یمن . ازدشنوه . کنده . تمیم . حمیر . مدین . لخم . سعد العشیره . حضرموت . سدوس . عمالقه . انمار . غسان . مذحج . خزاعه . غطفان . سبأ . عمان . بنوحنیفه . تغلب . طی . عامربن صعصعه . اوس . مزینه . ثقیف . جذام . بلّی . عذره . هوازن . نمر . یمامه .

و اکنون راهی برای تحقیق مواقع آنها درقرآن نیست زیرا این لغات ازمیان رفته و بعضی از آنها با دیگری آمیخته گشته و وسائل مقایسه بین آنها و لغت قریش منقطع گردیده است.

و آنچه علما ازاین قبیل ذکر می کنند بیش از یك یا چندکلمه از هرلغت در قرآن بکار برده نشده و البته موقعیت این لغات با لغت قریش که اساس قرآنست تفاوت کامل دارد.

سازش قرآن بالهجه‌های دیگر لغت عرب

قرآن بطوری تألیف گردیده که هر کدام از طوائف عرب می توانند آنرا بلهجه های خود هر چند با یکدیگر مخالف و متناقض باشند بخوانند و در عین حال فصاحت قرآن محفوظ ماند زیرا فصاحت قرآن مربوط بترکیب آنست و این یگانه تدبیریست که قرآن بوسیله آن طوائف عرب را متفق بر یك منطق نموده و بمنزلهٔ یك ملت گردیدند زیرا اساس آنها یکی است و در قرائت

(از قبیل اثبات همزه و تخفیف آن و مدّ و قصر و فتح و اماله و اظهار و ادغام و از - قبیل ضم ها و کسران از مثل علیهم و الیهم و ملحق کردن واو در آنها و در مثل منهم و عنهم و یاء درمثل الیه و علیه و فیه و جزانیها) مختلف میباشند زیرا اینها امور عرضی هستند و هر کدام از طوائف آنرا به لهجه خود می خوانند (١)

و در بعضی از مواقع یك کلمه در چند جا برای مناسبت با سیاق بطور مختلف و بلهجه های متفاوت بکار رفته است مثل براء که لغت حجاز است وبریء که لغت تمیم و سایرعربست و هر دو درقرآن استعمال شده است وچون (فاسر باهلك) که لغت قریش است و (و اللیل اذا یسری) که لغت دیگرانست و این مبحث مفصلی است که بسیاری از علمای ادبیت عربی از قبیل مبرد و دیگران اشاره ببرخی از موارد آن نموده اند .

و به وجوهی که بدان اشاره نمودیم قرائات مختلف می گردد و راویان هم بهمانطریق نقل میکردند و روایت آنچه ازقبیل مدّ و اماله و نظیر آنست متواتر نیست تنها قرآئتهای هفتگانه که مربوط بماهیت کلامست دارای تواتر میباشد .

و علمای‌قرائت آنچه از الفاظ قرآن که بیکی از این وجوه مختلف آمده وهم

١- این موضوع را چون مورد همت است آنرا کاملا استقصا و تتبع نموده ام و نخیف همزه لغت قریش وحجاز است واثبات آن لغت دیگران است و گویند تنها اهل مکه کلمات نبی و بریه و خابیه و ذریه را بهمزه میخوانند و با سایر عرب مخالفت میکنند وعرب هنگام دعا و استغاثه و مبالغه در نفی چیزی مد میدادند و مد کشیدن حرف مد است زیاده از مقدار طبیعی و قصر کشیدن کمتر از آنمقدار است و این دو نزد همه طوایف معمول می باشد وفتح لغت‌قریش‌است و اماله‌لغت بنی‌سعد است واظهارلغت حجازاست و ادغام لغت تمیم است و اشباع ضمائر در بعضی ازلغات نزدیك به یمن ازحمیر بآنها منتقل گردیده است زیرا ضمیر مفرد متصل نزد آنها بمد و اشباع تلفظ میگشت مثلا درکلمه (لغة) لفتهو تلفظ مینمودند و ضمیر تثنیه متصل‌را بیا تلفظ میکردند و در (لفتهما) لفتهمی میگفتند و ضمیر جمع را بواو تلفظ میکردند و (لفتهمو) میگفتند

و دیگر نفخیم است و آن حرکت دادن اواسط کلمات است بضمه یا کسره نه سکون و از این قبیل است (و اذا نودی للصلوة من‌یوم الجمعه) بضم میم که درآن تفخیم وتثقیل است و اهل حجاز در هر جا تفخیم میکنند مگرکلمه عشره‌را بسکون میخوانند واهل نجد در همه جا تفخیم را ترك میکنند مگر در این کلمه که آنرا بکسر شین میخوانند و این یکی از معانی نفخیم است و دارای معانی دیگری نیز میباشد

کسانی را از پیشوایان که بآنقرائت نموده اند یك یك احصا کرده اند و این اهتمام فوق‌العادهٔ درامرقرآنست که نظیر آن برای غیر اهل قرائت و حدیث در هیچکدام از ملل سابقه ندارد ولی موجب تاسف است که آنچه مربوط بجنبهٔ تاریخی‌لغاتست از کتب خود جز کمی حذف نموده اند که شرح آنرا در مبحث لغت درموقع‌خود یاد نموده ایم .

نزول‌قرآن بهفت حرف

علمای‌حدیث روایتی از پیغمبر نقل نمودند که گفت (انزل القرآن‌علی‌سبعة احرف‌لکل منها ظهر وبطن ولکل‌حرف‌حد ولکل‌حدمطلع) (١)یعنی قرآن بهفت حرف نازل گردیده که برای هرکدام ظاهر و باطنی است و برای‌هر حرفی‌حدی و برای هر حدی مطلعی است) (١) و در آنکه مراد از حرف وحد و مطلع چیست اختلاف نموده اند عقیده بیشتر از آنها بر آنست که مراد از هفت حرف هفت لغت از لغت های از قریش است از اطراف مکه تاقیس که بیش از این نامی از آنها گذشت و این توجیه تنها با بعضی از کلمات حدیث (سبعه احرف) سازش دارد و معنی بعض دیگر (از قبیل حد ومطلع) مبهم می ماند .

بعضی از علما گوید من در وجوهی که بوسیله آنها لغات عرب مختلف می - گردد تامل نموده ام و آنها را هفت نوع بدون کم و زیاد یافته ام که قرآن بهمه آنها نازل گردیده .

١ - تبدیل کلمه بکلمه دیگرچون حوت‌وسمك وعهن وصوف . که‌ابن‌مسعود در این آیه کالصوف المنفوش خوانده است ٢ - تبدیل حرفی بحرف دیگر چون تابوت و تابوه که قرائت زید بن ثابت است و عثمان آنرا تغییر داد وتابوت کرد(٢)

(١) این روایت به تعبیرات دیگری نیزوارد گشته است

(٢) از گفته های پیش‌علت آنکه نوشتن قرآن‌را بزید واگذار نمودند معلوم گردید و آنان چون اختلاف مذاهب را درلغات میدانستند برای‌آنکه هر کس بلهجه خودنخواند فصیح ترین کس را برای‌نوشتن قرآن انتخاب میکرد که همگی بر یك لهجه متفق شوند و ازاین جهت بود که عمر میگفت هیچکس را بجز طائفه قریش وثقیف در نوشتن قرآن مداخله ندهید و عثمان گفت باید نویسنده از ثقیف بوده و املاء کننده ازهذیل بوده باشد

٣ - تقديم و تاخير در كلمه چون سلب زيد ثوبه و سلب ثوب زيد و يا تقديم و تأخير در حروف چون افلم ييأس و يأيس ٤ - زياد و يا كم شدن حرفى چون ماليه و سلطانيه (باها و بدون ها) وفلا تك فى مريه ٥ - اختلاف حركات بنائى چون فلا تحسبن بفتح سين و كسران ٦ - اختلاف حركات اعرابى چون ما هذا بشراً كه ابن مسعود آنرا برفع خواند است ٧ - تفخيم و اماله ولكن نوع اخير اختلاف درلحن ميباشد ودر اصل لغت نيست وتفخيم نزد فصحاى عرب بهتر ومشهورتر است كه معنى آنگذشت

اينها هفت وجهى هستند كه باختلاف آنها قرآن نازل گرديده كه هر كس خواسته باشد از ظاهر قرائت صرفنظر كند و يا بالهجه او سازش نداشته وتلفظ بآن بر خلاف عادت او بوده باشد. طريق ديگرى انتخاب كند و اگر در معنى تغييرى پديد نگردد مانعى ندارد.

و اين توجيهى است كه با قرائات مختلفه كه پايهٔ آن اين قبيل از تغييرات است متناسب است و بعضى از احرف بهفت ياده وجه قرائت گرديده چون (مالك يوم الدين و عبد الطاغوت).

عقيده نويسنده آنست كه مراد از احرف لغاتى است كه لهجه هاى عرب بآن مختلف ميگردد تابتوانند هر كدام ازطوائف بلغت ولهجه خود بخوانند و همين معنى ظاهر ازحرف نزد عرب ميباشد (١)

و علت آنكه آنرا هفت قرار داده آنست كه هفت عدد كاملى است و در بسيارى از مواقع اين عدد بكار رفته چون آسمانهاى هفتگانه و زمينهاى هفتگانه و هفت روز كه خداوند كائنات را در آن خلق نموده و هفت در جهنم (٢) بنا براين كلمه هفت اشاره

(١) اما پس از اسلام از قرائت بحروف تعبير ميكردند و ميگفتند در حروف ابن مسعود مثلا چنين است و مقصود قرائت او بود

(٢) صفدى در عدد هفت چون معروف است كتابى تأليف نموده كه آنرا عين النبع على طرد السبع) نام نهاده ودراوست كه هفت جامع تمام اصناف عدد است زيرا عدد زوج و فرداست و زوج را هم اول ودوم است و ٢ زوج اول است و ٤ زوج دويم است و٣فرد اول است و ٥ فرد دويم است وقتى كه زوج اول با فرد دويم جمع گردد عدد ٧ است

بقيه صفحه بعد

بمقدارى از كميت است هرچند كمتر يا بيشتر بوده باشد.

آن اشاره وباينست كه قرآن با لهجه هاى گوناگون در لغت و تركيب بمنزله حدودى براى كلام عرب ميباشد و با هيچكدام از آن حدود معارضه ممكن نيست و هر كس در مقام معارضه بر آيد و بآن اصرار كند بالنتيجه بنور هدايت او مهتدى ميگردد بدون آنكه نظر وى دراو تأثيرى داشته باشد چنانكه از فوائد آسمان و منافع زمين بهره مند مى گردند بدون آنكه وجود آنها درخلقت آن مدخليتى داشته باشد.

مقصود از ظهر و بطن و حد و مطلع

اما بقيه حديث (ظهر و بطن وحد ومطلع) اشاره بحقيقت اعجاز است و مراد از ظهر همان ظواهر ادبى است ومراد از بطن حقايق الهى و صور آسمانى است كه فهم آن بطريق عادى ميسور نيست هر چند ظواهر بدوى آن مفهوم ميگردد.

و مقصود از حد تذكر دادن باولين درجه آميختگى لغت با قرآنست كه از

بقيه از صفحه قبل

و همچنين زوج دويم با فرد اول و نيز مركب است از واحد كه اصل اعداد است و ٦ كه عدد تام نزد حكماست و آن عدد كامل است و فوق تمام است و هميشه در شماره ميان هفت و بالاتر بواو فاصله ميشود و ميگويند واحد اثنان ثلاث اربع خمس ست سبع وثمان وتسعةو عشرة تاآخرنيز در (سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم ويقولون خمسه سادسهم كلبهم رجمابالغيب و يقولون سبعه وثامنهم كلبهم) يعنى ميگويند (اصحاب كهف) سه نفربودند وچهارمى آنها سگ آنها بوده و ميگوييد پنج نفر بوده و ششمى آنها سگ آنها بوده از بى اطلاعى و ميگويند هفت نفر بوده وهشتمى آنها سگ آنهابوده) پس از هفت هشت را بواو ذكر نموده و بر صفدى مثالهاى ديگرى راكه بمقصود كمال و يا مبالغه و يا تبرك است ذكر نموده است ولى اين علة كه در آيه براى ذكر واو آورده است صحيح نيست و فقط توجيهى است و حق آنست كه آوردن واو براى تأييد قول آنهائى است كه آنرا هفت ميدانستند كه آنها مطمئن بگفته خود بوده اند برخلاف دسته هاى ديگر كه آنچه گفته آنها از روى تخمين وظن است و از اينجهت ميان قول اين دسته و ديگران بواو فاصله گذاشتند و ابن عباس گفته پس از نقل قول آنها و ذكر واو عدد منقطع ميگردد و ثابت ميگردد كم عدد آنها هفت بوده است و اين از حسن نظر و اعجاز قرآن است كه در كلام اسرارى را چنانچه در كائنات زنده است بكار برده است بر خلاف گفته صفدى (كه داراى اطفى نيست)

آنجا ترقی نموده و بآخرین درجه کمال (مطلع) که حقیقت اعجاز است منتهی میگردد و از افق فکر بشری بالا میرود وسرا پا کمال میگردد.

و این تأویل هر چند تا درجه از فهم عرب دور و خالی از تکلف نیست ولی نزد آنان که دارای ذوق وراثی از عرب میباشند و حقیقت اعجاز را درك میکنند بحقیقت نزدیك تر است و بناچار سابقین هم همین معنی را از حدیث استفاده نموده و آن عبارت از اموریست که متعلق بلغت و اعجاز است که کلام جاودانی است مثل آنکه این کلام برای هر زمان و هر دوره نازل گردیده و اکنون این معنی را بخوبی مشاهده مینمائیم.

بهر حال چون این حدیث تا حدی مجمل است و برای آن تفسیر صریحی وارد نگشته و علما درباره معنی آن اختلاف نموده اند. ما نیز این رأی را که بعقیدهٔ ما با قرآن مناسب تر است اختیار نمودیم تا هر کس که با نظر او راست می آید آنرا گرفته و کسانی که با نظریه آنها مخالف است او را وا گذارند.

مفردات قرآن

در قرآن پاره از الفاظ است که آنرا غریب می نامند و مقصود از آن نه آنست که آن الفاظ دارای تنفر یا شذوذ بوده باشد زیرا قرآن منزه از این قبیل الفاظ است بلکه مقصود از لفظ غریب لفظی است که تمام طبقات در فهم آن یکسان نبوده و پی بردن بآن محتاج به دقت و تعمق است آنچه از این قبیل الفاظ آنرا احصا نموده اند. هفتصد کلمه و یا قدری بیشتر است که معنی و تفسیر تمام آنها باسند صحیح ازابن عباس نقل گردیده که همگان بآن مراجعهٔ می نمودند و میگفت شعر بمنزله دیوان عرب است که هر گاه در معنی بعضی از کلمات قرآن خفائی باشد بآن دیوان مراجعه نموده و معنی آنرا از او درمی یابیم.

و همواره در پیشگاه کعبه می نشست و مردم دور او گرد میآمدند واز تفسیر و دلیل آن از وی پرسش می کردند و او جواب می‌داد و سئوالهای نافع بن ازرق از ابن عباس که آنرا در جای دیگر نگاشته ایم مشهور است و در جواب سئوالات او بنود و

و کسری از شعرهای فصیح عرب استدلال نمودکه اکنون محل شرح آن نیست.

منشاءغرابت بعضی از الفاظ درقرآن

منشأ غرابت این الفاظ یااینست که آن واژه ها از لغات دیگر گرفته شده و در این لغت معنی آن روشن نیست و یا دارای معانی مختلفه است که در غیر معنی متداول نزد اهل لغت بکاررفته است هرچند دراصل معنی متحد باشند مانندکلمات ظلم کفر و و ایمان که در معانی شرعی که با معانی لغوی مختصر تفاوتی دارد استعمال گردیده و یا آنکه در آنمعنی که متبادر از لفظ نیست استعمال شده و بوسیله قرینه مفهوم شود چون آیه (و اذا قرأناه فاتبع قرآنه) که مراد از قرائت در اینجا بیان است و مقصود از متابعت عمل بآن میباشد.

و اصحاب فهم غریب را اعراب می‌نامیدند زیرا باین وسیله معنی قرآن را کشف نموده و از اشتباه بیرون می آمدند چنانکه ابوهریره روایت کرده (اعربوا القرآن و التمسوا غرایبه) قرآن را اعراب دهید و از غرائب آن فحص کنید.

بعضی از عرب و دیگران از غیر عرب این اعراب را اعراب نحوی پنداشته و گمان کرده اند که در زمان پیغمبر نیز غلط در اعراب از اصحاب صادر میگشته از اینجهت دستوراعراب دادن بآنها داده شده است و از این اصطلاح غفلت داشته‌اند.

بکاررفتن واژ های غیرعربی درقرآن

علمای ادبیت زیاده از صد واژه که از فارسی و رومی و نبطی و حبشی و بربری و سریانی و عبرانی و قبطی گرفته شده است احصا نموده اند که آنها باوزان لغت عرب بیرون آمده و تقریباً عربی گشته و فصیح بشمار می روند.

و علت بکار بردن آنها درقرآن اینست که برای آنمعانی الفاظی دیگروجود نداشته واگر قرآن ازپیش خود الفاظی وضع نمایدناچاروضع آنهاابتدائی بوده وعرب سابقه بوضع آن نداشته والبته بکار بردن این قبیل از الفاظ نارواست ناچار واژه‌های دیگری را که سابقه این معانی داشته هر چند اجنبی باشد باید بکار برد و بدون تردید از استعمال الفاظ بی سابقه در یکمعنی بهتر است.

از اینجهت علما بلاغت این قبیل از کلمات را موقعیت خاص آنها درقرآن - بطوری که هیچ کلمهٔ دیگر در نظم آیات نمیتوان جای گیرانها شود دانسته اند و این گفته ای صحیح و بجاست که آنرا توجیه نمودیم .

مراد از وجوه و نظائر و افراد درقرآن

بعضی از الفاظ قرآن کلماتی است که آنها را وجوه و نظائر و افراد می نامند وجوه و نظائر الفاظی هستند که دارای معانی متعدد در قرآن میباشد مثل هدی که دارای ۱۷ معنی می‌باشد از قبیل ثبات و دین ودعا و دیگراز این قبیل الفاظچون صلوة و رحمة و سوء و فتنه و روح و جز اینها که هر کدام در معانی متعدد بوسیله قرینه که قاعده عمومی در ادبیت است بکار رفته .

اما افرادعبارت از کلماتی هستند که دریك رشته از معانی بجز از معنی متعارف استعمال گردیده و ابن فارس در این باب کتابی نوشته و آنها را احصا نموده است چنانچه در آیه (فلما اسفونا انتقمنا منهم) گفته کلمهٔ اسف در هر جا بمعنی حزن و غصه است جز در این آیه که بمعنی غضب است و نیز گفته آنچه در قرآن کلمه برو بحر بکار رفته بمعنی خشکی و دریاست جز در آیه (ظهر الفساد فی البر والبحر که بمعنی آبادی و بیابان است و در هرجا که برج استعمال شده است بمعنی ستاره است جز در آیه ولو کنتم فی بروج مشیده که بمعنی قصر است .



فصل چهارم
تأثیر قران در لغت

گفتگوی ما در اینجا از وجوه ادبی که قرآن آن را ابداع نموده و سپس گویندگان و نویسندگان از آن پیروی کرده و شایع گردیده است نمیباشد و برای آن مبحث جداگانه است بلکه منظور گفتگوی از آن است که لغت عرب چگونه در قرآن جلوه نمود که بجای آنکه تنها لغت رایج آن دوره بشمار آید درتمام ادوار عالم رواج پیدا کرد و از مقدار طبیعی خود بالاتر رفته در سراسر عالم اوج گرفت .

رواج لغت عرب بوسیله قرآن

قرآن که کم و زیاد او دارای اعجازاست همانند نوری است که هرچه تجزیه گردد و یا ضعیف شود بازفروغ خود را از دست نمیدهد و هیچ موجود دیگری نمی تواند در مقابل او عرض وجود کند مگر آنکه اساس خلقت دگرگون گرددووضعیت آسمان و زمین تغییر نماید .

قرآن لغت عرب را از تمام آلودگی ها پاك کرد و اسرار و مزایای باطنی ویرا دران ظاهر ساخت ومعانی دقیق و مرموزی را در لباس اعجاز دروی بودیعت گذاشت و آن را منقاد برای قبول اسلوبهای مختلف وتر کیبات گونا گون ازحقایق ومجازات گردانید و او را بصورت شگفت آوری بیرون آورد که هرچه بیشتر انسان دراو نظر کند بر شگفتی وی می افزاید .

در نتیجهٔ بجای آنکه تنها لغت مخصوص بطوائف عرب بوده باشد در تمام ادوار تاریخ و نزد عموم اقوام و ملل با یك لطافت و سلاست بی نظیری رواج یافت و این خود یکی از دلائل اعجازقرآن است که لغت عرب را ازمحیط محدودعرب اوج داده و در افق بلندو وسیع تری قرار داد .

لغت هر قومی نماینده افکار آنقوم میباشد

ولغت هر قومی نتیجه افکار وتصورات آن قوم در اهمیت می ـ باشد و الفاظ صورت گوینده آفرا دو افراد قوه مفکره الفاظ میباشند از این جهت است که هیچگاه لغت جمعیتی ازحدود مدارك آنان تا هنگامی که در وضعیت آنها تغییری پدید نیامده و مدارك آنها توسعه نیافته است تجاوز نکند و چنانکه در علم قیافه از اثر پای و دست باسرار اخلاق و افکار صاحبان آن ها میتوان پی برد کسانی که دارای بصیرت و قریحه بوده باشند ازتعبیرات هر ملتی بخوبی می توانند روحیات و عادات آنان را بدست آورند و نمونه افکار آنها را درصحیفه الفاظ بخوانند

مقایسه قرآن با وضعیت عرب

ولی اگر خواسته باشیم از تعبیرات قرآن واسلوب آن وضعیت محیط عربستان راهنگام نزول آن بدست آوریم یعنی اگرخواسته باشیم روش قرآن وترکیب آنرا نماینده ترقی وانحطاط عرب قرار دهیم و از اینرو بوضعیت زندگانی آنها پی بریم بسی بخطا رفته ایم و با مقایسه با تاریخ که وضعیت عرب را شرح میدهد بخوبی معلوم میگردد که قرآن مولود فکر عربی نیست و اسلوب آن را نمیتوان مقیاس ترقی آنهاقرار داد.

و هر گاه کسانی خواسته باشند از این راه قضاوت نمایند و قرآن را کتاب آسمانی ندانند ناچار از آنند که تاریخ را تکذیب کنند و معتقد گردند که عرب در آن دوره در منتهی درجه ترقی و تعالی بوده و نصیبی کافی ازمدنیت داشته و درعلوم و معارف مقام شامخی را دارا بوده است زیرا واضح است که این نظم و اسلوب رقیق قرآن و معانی و حکم بلند پایه آن و از طرف دیگر کشف از حقایق آسمانی و دقائق علوم طبیعی واسرار کونی و حل مشکلات اجتماعی وسیاسی (١) محال است ازجمعیتی بدوی که تنها با بت پرستی سر و کار داشته و بهیچوجه از شرایع و قوانین و علوم آگاهی نداشته‌اند ومحیط افکار آنان را جز اوهام و خرافات احاطه ننموده است صادر

١ - که تفصیل اینها بیاید

گردد. وآنگاه کسی این آیات را بخواند (١) (وَ قَضى رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً اِمّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُما اَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً كَرِيماً . وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً . رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ اِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَاِنَّهُ كانَ لِلاَوّابِينَ غَفُوراً . وَ آتِ ذَاالْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً . اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا اِخْوانَ الشَّياطِينِ وَكانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً . وَ اِمّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُوراً . وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً . اِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ اِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً . وَ لا تَقْتُلُوا اَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ اِيّاكُمْ اِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنا اِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً . وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ اِلاّ بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً . وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ اِلاّ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ حَتّى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلاً . وَ اَوْفُوا الْكَيْلَ اِذا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذلِكَ خَيْرٌ وَاَحْسَنُ تَأْوِيلاً . وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً . وَ لا تَمْشِ فِي الاَرْضِ مَرَحاً اِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الاَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً . كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً)

سوره اسراء آیات ٢٣ - ٣٨

یعنی خداوند حکم (والزام) نموده که جز اورا پرستش نکنید وبپدرومادرخود نیکوکار باشید اگر هر دو یا یکی از آنها نزدتو به پیری رسند پیش آنها اظهار ملالت (از خدمت بآنها) مکن و آنانرا زجر منما و با مدارا و نیکی با آنها سخن گوی . برای آنها نهایت متواضع و رؤف باش و (با خدای خود) بگوی خداوندا برپدرومادر من چنانکه مرا در خوردی پرورش دادند رحم کن . خداوند بآنچه در خاطر شما (مکنون است) آگاهست اگر مردمانی شایسته باشید و اوتوبه کارانرا آمرزنده است . حقوق خویشاوندان (پیغمبر) راباآنها برسان وبیچیزان ودرماندگان درغربت را (دستگیری کن) وبیهوده خرجی مکن آنها که بیهوده خرجی میکنند برادران شیطانند واوبخداوند کافر است .

هرگاه (از دستگیری اینان بعلت تنگدستی) خود داری میکنی و از خداوند امید فضل و رحمت داری (که ترا بی نیاز کند) با آنها بامدارا سخن گوی .

دستهای خود را بگردن خود محکم مبند (بخل مکن) و آنرا زیاده از حد باز مکن (افراط درانفاق منما) تامورد ملامت نگشته وبکناری نشینی خداوندروزی رابرای هرکه بخواهد تنك ووسیع میکند اوببندگان خود آگاه وبیناست . دختران خودرا از ترس تنگدستی مکشید «ماشماوایشانرا روزی میدهیم» زیرا کشتن آنان گناهی بزرك است . بزناکاری نزدیك مشوید زیرا زنافحشامیباشد وبدراهی است که (می پیمائید) کسانی را که خداوند خون آنها را محترم شمرده است مکشید مگر از روی حق - کسی که مظلوم کشته شود ما برای صاحب آن خون سلطنت (بر قصاص) قرار دادیم وی در کشتن (انتقام) از حد تجاوز نکند و او (ازطرف خداوند) یاری شود .

بمال یتیم نزدیك نشوید مگر از راهی که (برای او) بهتر است تا آنکه بالغ شود وبه پیمانهای خودوفا کنید زیرا پیمان مورد مسئولیت است . هنگام کیله کردن (در معامله) تمام دهید و با ترازوی درست بکشید این کاری نیکو و خوش عاقبت است . ازچیزی که تورا بآن آگاهی نیست پیروی مکن زیرا گوش وچشم و دل همه اینها مسئولند . با نخوت بر زمین راه مرو تو زمین را پاره نخواهی کرد و ببلندی کوهها نخواهی رسید . همه اینها ارتکاب آن نزد خداوند ناپسند است .

مقایسه قرآن با وضعیت اروپا

هر کس در این آیات بدقت نظر افکند و معانی آنرا بخوبی درك کند و دارای ذوقی سالم و نظری صافی بوده باشد از خلال حروف و کلمات و دستورات اخلاقی آن (که گوئی بجمعیتی که در غوغای تمدن واقع گشته و اخلاق آنان فاسد و زندگی آنها مضطرب میباشد القا شده است) نوری ساطع می بیند که وضعیت آنان را بخوبی نشان میدهد (۱) و اگر زعما و دانشمندان بعضی ازملل اروپا خواسته باشند با ملت کنونی خود « که سراپا در شهوت پرستی فرو رفته و نسلشان روی بانقراض گذاشته ورذائل اخلاقی در آنها شیوع یافته وجرثومه امراض در آنان منتشر گردیده و خوبی و بدی و کفر و ایمان در نظرشان یکسان گشته و دوستیشان مبدل بدشمنی شده و اسراف و بخل و افراط و تفریط وجزاینها ازمفاسد اجتماعی واخلاقی سالیان دراز در آنها حکمفرما بوده و در مقام اصلاح آن بیرون نیامده اند . » رو برو شده و آنان را مخاطب سازند و نصیحت و ارشاد نمایند محالست بیاناتی محکم تر و رساتر از این آیات برآن جمعیت القا نمایند که صورت حقیقی آن ها را بطوری که وضعیت خود را دریك نظر مشاهده نمایند مجسم سازد و هرگاه مدتی بر تاریخ بگذرد و کسانی از نزول قرآن و موقع آن آگاهی نداشته باشند و بوضعیت اروپا در قرن بیستم بوسیله تاریخ آگهی پیدا کنند تردیدی نخواهند نمود که این آیات از طرف یکی ازبزرگترین مصلحین ملل اروپا در این قرن صادر گردیده است .

بنا بر این کسانی که این کتاب را بخوبی میفهمند یا میبایست معترف بآن گردند که آن کتاب از نزد خداوند که عالم باسرار کائنات و غیب عالم میباشد نازل گشته و یا معتقد شوند که صدور قرآن در دوره بود که عرب در منتهی درجه علم و تمدن و صلاح آمیخته بامفاسد اخلاقی زندگی میکرده است و این معنی را تاریخ تکذیب مینماید .

و از امور بدیهی آن است که قرآن عرب را بر یك لغت جمع نموده و آنچه از

(۱) کشف ازفساد اخلاق آنان بواسطه دستورات اکید اخلاقی بانهاست که حاکی از فساد وضعیت آنان میباشد .

مزایا برای لغت عرب متصور است در آن بودیعت گذاشته و این لغات هر چند با یکدیگر مخالفت دارند ولی از آنجا که خاصیت کمال آن است که در هر جا پدیدآید اختلافات را از میان بردارد وهمگانرا بر یك امر متفق سازد (و اگر این جهت نبود از اولین روز پیدایش بشر تا کنون هیچ جمعیتی در یکجا گرد نمی آمدند و نسبت بهیچ شریعت وقانون وپادشاهی تسلیم نمیشدند) چنانچه ازلوازم نقص آنست که هر جاپای گذارد جمعیت را متفرق سازد و آنان را از مقصد خود دور نماید و وضعیت عرب - بطوری بود که هر قبیله لغت خود را از دیگری کامل تر و از عیوب و نقائص سالم تر می دانسته و مقیاس صحیحی برای تشخیص آن در دست نداشتند و آن مقیاس بوسیله قرآن معین کردید .

قرآن طرف مقایسه با کلام بشر نیست

وقضاوت در امور معنوی که بحس ظاهر منتهی نمی‌شود وتنها مربوط بذوق و فطرت است و مقایسه بین مراتب آن در نهایت اشکال است مخصوصاً در موضوع بلاغت که آخرین حد ان اعجاز و امری فوق طبیعت است و کسانی که در این باره قضاوت میکنند خود محدود بطبیعت هستند و نمیتوانند در مافوق خود اظهار نظر - کنند چون فاقد این کمال میباشند بنا براین نمیتوان قرآن را باسایر گفتار ها مقایسه نمود و با آنکه پیغمبر خود بدون تردید از سایر عرب فصیح تر بود با این وصف گفته های خود را طرف مقایسه با قرآن قرار نمی‌داد و آن را در عداد سایر گفته های بشر با اینکه درنهایت درجه فصاحت بود میدانست واین کار تنها راجع بخداوند که فوق طبیعت است میباشدوهیچ کس را یارای اعمال نظر درقرآن (که درغایت راستی ودرستی است) نمی‌باشد. (ولقدضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم یتذکرون. قرآناً عربیاً غیرذی‌عوج لعلهم یتقون) در این قرآن برای مردم از هر مثلی آوردیم شاید متذکر گردندقرآنیست عربی که دارای هیچگونه کجی نیست تا شاید پرهیز گار شوند دراین آیه خداوند قرآن را باستقامت فطری و طبیعی توصیف نموده (غیر ذی عوج) که خوددارای لطف مخصوصی است .

از گفته های پیشین معلوم گردید که اگر قرآن واسرار بلاغتی اونبودناچار در نتیجه آمیختن وی با لغات دیگر موقعیت خود را ازدست می‌داد و سر انجام بطرف نیستی رهسپار می‌گشت و در عداد سایر لغات مرده از قبیل هیر غلیف و نظایر آن که مصریها آن‌را زیرسنگ، ها دفن نموده واکنون علما آن را کشف کرده‌اند میگردید .

ارتباط لغات با علوم

اسلوب بلاغتی قرآن باعث آن گردید که علمای ادبیت در لغت عرب تتبع کنند و درآن علمی مستقل تدوین نمایند و آن را باعلوم دیگر ارتباط دهند که بوسیله آن لغت عرب زنده ماند زیرا زنده ماندن هر لغت و یامردن آن مربوط بمردن و یازنده بودن آن علمی‌است که زندگانی جمعیت وابسته باواست وهیچ علمی لغتی‌را قبول نکند و آنرا بخود نگیرد مگر آنکه آن لغت بسراپای او زیباوراست و درست آید وبادای مقاصد آن علم وافی باشد در این‌صورت همیشه آن لغت زنده و پاینده است و کمال هر لغت وابسته بآنست که قابلیت هر گونه تصویر داشته و در عین حال سخت بوده و در تحت تأثیر (سایر لغـات) واقع نشود و دارای جمال ظاهری و باطنی هر دو بوده باشدچنانکه کمال انسان بنیکوئی خلقت وحسن سیرت اومیباشد واین معنی درلغت عرب بطورکامل وجود داشته که آن نیز بواسطهٔ قرآن است که پس از این بشرح آن میپردازیم .

حفظ لهجه های عرب بوسیله قرآن

برای تأثیر قرآن درلغت عرب وجه دیگری است و آن حفظ لهجه های عرب و ادای آنست بهمان طریق که بدان تکلم می نمودند وهم آسان کردن تلفظ بآنست برای کسانی که پس از آن می‌آیند و اگر قرآن وجود نداشت معلوم نمیگشت که عرب در آن دوره بچه لهجه تکلم می کرده و بچه طریق مخارج را ادا مینموده است . و برفتن این معنی لغت عرب از میان میرفت زیرا اساس لغت عرب مبتنی باصوات و حروف و ترتیب آن در تلفظ است واینمعنی را بخوبی مشاهده مینمائیم که بسیاری از عرب در ادای حروف و کلمات توانا نیستند. (هر چند صحیح بخوانند) و بقدری سست وضعیف می خوانند که گوئی لغت را در اثنای تلفظ می میرانند وممکن است

این مرك کم کم سرایت باصل لغت وادای مقصود نموده درنتیجه لغت بکلی ازمیان برود و این مزیت تنها راجع باین لغت می باشد زیرا لغت های دیگر دارای چنین نمونه کامل در فصاحت مانند قرآن نیستند که بآخرین حد از کمال ادبی رسیده باشد و آوردن نظیر آن برای هیچکس میسّر نباشد (قل لان اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذالقرآن لایأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً)



فصل پنجم

جنسیت عربی در قرآن

یکی از تأثیرات مهم قرآن درجمعیت بشری آن بود که میان قبائل عرب تألیف نمود و برای آنها تشکیلات سیاسی که ازدستورات آسمانی سرچشمه میگرفت داد . بالنتیجه در زیرپرچم اسلام روی زمین را فراگرفتند و برجهانیان چیره گشته دارای اهمیت تاریخی شدند .

اعجاز قرآن از نظر سیاسی و ادبی

و اعجاز قرآن هرچند مستقیماً ازجنبه ادبی نبوده و اساس آن ازنظر اجتماعی که عبارت ازسازمان وحدت سیاسی درعالم است میباشد ولی جای تردید نیست که این معنی ازوجهه ادبی و بلاغتی تأمین گشته است زیرا هر کدام ازطوائف عرب باهمه اختلافات که میان آنها وجود داشت بواسطه حسن اسلوب وجذابیتی که قرآن دارا بود گردان جمع شده ومجذوب آن گردیدند واختلافاتی را که میان آنان ازجهاتی وجود داشت برداشتند وهم قرآن لغت آنهارا تکمیل نمود وبطوری آنرا زیباساخت که اگر تا آخرین روز ازروزگار خود درمقام تکمیل آن برمیامدند ودراین باره کوششها میکردند رساندن آنرا باین پایه از کمال برای آنها امکان پذیر نبود و بواسطه اختلافاتی که هر کدام از قبایل با یکدیگر در شئون ادبی داشتند اگر یك قبیله ازعرب مزایائی درلغت ایجاد مینمود در نظر دیگران مورد انتقاد میگشت بالنتیجه سیر کمالی خودرا ازدست می داد تنها قران توانائی انداشت که این اختلافات را از میان بردارد وافکار آنانرا دریکجا تمرکز دهد و سیر کمالی آنلغت را بپایان رساند .

سیاست قران در تألیف میان عرب

آری این کار یگانه سیاست و تدبیری بود که قران در تألیف میان عرب بکار برد زیرا چون افکار وعواطف عرب را درتحت تأثیر لغت آنها یافت ناگزیر ازهمان راه بر روح و فکر آنان چیره گشت و آنهارا بطرف کمال و فضیلت سوق داد و پس

از آنکه تسلیم قرآن گردیدندنقائص و رذائل اخلاقی را بآنها نشان داد و آنانرا به فضائل و کمالات تاریخی آشنا گردانید و پس ازخواری گرامی وعزیزشان کرد درنتیجه زمام تمام امور عالم را بدست گرفتند بطوریکه نظیر آن درتاریخ سابقه نداشت گوئی آنان هنگام جنگ ازسرعت پیشرفت زمین را مساحت میکنند وچنان بود که هنوز شروع بجنگ نکرده با فتح وفیروزی هم آغوش میگشتند.

آری اینان همان اعرابی بودند کهاگربجائی حمله‌می‌بردند یگانه‌آفت‌اجتماعی بوده وطولی نمیکشید که بواسطه ستمکاری آثار آنها محو ونابود میگردید زیرا آنان تنها برای امور مادی و رفع گرسنگی هجوم میکردند و جز بلذات مادی علاقه‌دیگر نداشتند.

و این تغییر در روحیات عرب تنها در نتیجه قرآن بود زیرا قرآن طبع آنهارا صفا داد وروحشانرا صیقلی کرد و حقایق آسمانی درآینه طبع آنها منعکس گردید و سرشتشان روحانی گشت بطوریکه نزدیك بود روحشان بطرف آسمان پرواز نماید و باندازه در نفوس آنها ازراه لغت تأثیر نمود و نظر آنهارا متوجه بحقایق ساخت که دیگر موردی برای تأثیر افکار شعرا و خطبا باقی نگذاشت و گفته های آنان نتوانست آثاری را که قرآن درنهاد عرب بجای گذاشته است محو کند وحمیت و قومیت آنها تأثیر نماید.

استیلای قرآن بر افکار عرب

و علت اساسی آن این بود که قرآن بخوبی بروحیات وعادات و اخلاق عرب آگاهی داشت وبلغت خودشان با آنها گفتگو میکرد و البته این معنی در تأثیر الفاظ در مخاطبین تأثیر کامل دارد و ممکن است یك معنی ازیك لفظ نسبت‌بهر کدام از مخاطبین که دارای اختلاف در روحیات هستند متباین بنظر آید و از این رو توانست بر افکارعرب مستولی گردد و در مقابل طغیان آنها ایستادگی کند وخدایان آنها را از میان بردارد و در میدان مخاطرات بر آنها پیشدستی جوید.

و عرب با همه عصبیت و قوت و موفقیت که در انجام امور داشتند ناچار بتسلیم برای وی شدند و این تسلیم ازنظرفطرت‌ادبی صورت گرفت‌و گرنه ازچه روی ازسابقه

تاریخی خود دست برداشته ووضعیت اجتماعی خودرا پس از اسلام رها نمودند باآن که عاداتی که از پیشینیان بآنها بارث رسیده بود کاملا درمیان آنها حکمفرمائی‌داشته و بگذشته خود فوق‌العاده علاقمند بوده و بحفظ تاریخ خود عنایت کامل داشتند و انقلابات عمومی نیز در جریان حوادث آنها رخ نداده بود که روحیات آنها را تغییر دهد وعادات دیگرانرا کسب نمایند وممکن است درملتی انقلاباتی پدیدآید ومجرای افکار آنهارا منحرف سازد ولکن عموماً این انقلابات جز تغییر مختصری (که تنها مربوط بامور عرضی میباشد و در اساس زندگانی دخالتی ندارد) ایجاد نکنند.

تأثیر قرآن در تغییر روحیات عرب

ولی قرآن همچون ادوار زمان که انقلاباتی ایجاد میکنند در عرب تأثیرغریبی کرد ووضعیت سابق آنانرا درهم ریخت واساس زندگی‌آنهاراویران‌ساخت‌وازآن‌ویرانی‌اساس‌نوین‌دیگری برپا نمودوبرطبق‌نوامیس‌اجتماعی که‌شخصی‌ازمیان میرود وشخصی دیگر که دارای نوعی دیگر از اخلاقست‌بجای‌میگذارددر وضعیت عرب‌اساس‌دیگری پا برجا نمود. و از آنجا که تأثیر قرآن ازراه‌لغت بوده و لغت با فطرت عرب تماس کامل داشت بناچار اورا پذیرفتند زیرا بشر در قبول احکام فطرت کمتر چون و چرا بخود راه میدهد برخلاف احکام عقلی و وهمی که همواره مورد نقض و ابرام نزد او قرار میگیرد.

و گرنه اعراب که پیوسته صلاح خود را در فساد داخلی وجور بخود میدانسته و شمشیر را جزبرای حمله بخود نمیخواستند وبطوری از جریان عالم دور و بی‌خبر بودند که خودرا بمنزله ساکنین تمام کره زمین میپنداشتند. با این وضعیت چگونه ممکن بود چنین پیشرفتهائی نموده برعالم فرمانروائی کنند

جامعه ادبی و جامعه‌دینی

ولی قران ازراه ایجاد جنسیت عربی خالی ازعصبیت که اساس آن بر الفت ومعدلت و ارتباط با مبدءِ بود موفقیت کاملی را حائز گردید و اختلافاتی که میان قبائل عرب درلغت موجود بود از میان برداشت و دلهای آنانرا نیز متحد ساخت وازآن پس میانه این لغت ولغات دیگر بروشی که علمای تربیت‌نظیر آنرا نتوانند انجام دهند

تألیف نمود، و دینی طبیعی که با فطرت انسان سازش کامل داشت برای آنها آورد و جامعه دینی را برپایه جامعه‌ادبی قرارداد زیرا هرملتی که جامعه ادبی نداشته‌جامعه دینی نیز ندارند، وجمعیت آنها چون جمعیت مردمی که دربازارها برای خرید کالا گردمی ایندو میان آنها ارتباطی وجود ندارد و دروغ و خدعه در آنها رواج کامل دارد میباشد.

و نزول قرآن بصورت عربی با همه اختلاف که میانه مسلمانان از جهت‌نژاد و غیر آن وجود داشت آنانرا بمنزله یك تن قرار داده و گوئی بیك لغت سخن می‌گویندو اساس وحدت هر جمعیت وحدت‌فکری و ادبی است هرچند در جهات‌صوری و ظاهری مختلف باشند.

و تاریخ ملتی را چون مسلمانان صدر اول نشان نمیدهد که با آنکه در تحت فشار دشمنان بودند بهیچوجه‌تمسك‌بدین را از دست نمیدادند و هرگونه سختی‌رابخود هموار میکردند و از هیچ مصیبتی جز مصیبت دین متأثر نمیگشتند گوئی آنها از جنس بشر نیستند و مردانی آسمانی میباشند که بزمین آمده و زیر شکنجه آدمیان قرار گرفته اند.

استقلال ادبی قرآن

آری قرآن تنها حافظ جنسیت عربی و آثار آن از حمیت و عزت (وشجاعت) و جز اینها از اموری که‌باعث پیشرفت میباشد بوده وتنها حافظ استقلال لغت عرب و مانع از دخول لغات دیگر از فصیح و عامی در آن بوسیله کسانی که از غیر عرب اسلام می‌آوردند گردید وملتی که استقلال ادبی ندارند استقلال سیاسی نیز ندارند و این استقلال‌ادبی جز برای قرآن میسر نگردید.

و با آنکه توراة و انجیل کتابهای آسمانی بودند چون دارای فصاحت کامل نبوده و جنبه اعجاز نداشتند اصل اولی آنها از میان رفت و جز کمی از مردم (بحکم آنکه در هر قضیه فرد نادری وجود دارد) آنرا نمیخواندند در نتیجه در استقلال ادبی آنها رخنه مهمی پدید آمد و اصل اولی آن نابود گشت و تنها کسانی معدود بعنوان

باستان شناسی آنرا میدانند و از او آگهی دارند.

چنانچه قبایل ژرمن (غوط) در قرن پنجم میلادی بر ایطالیا حمله بردند و آنرا متصرف شدند طولی نکشید که اخلاق و عادات اهالی ایطالیا در آنان تأثیر کرد و عادات و لغت خود را ازدست‌دادند و بتمدن رومانی مانوس گردیدند ودانشمندان رم رابتألیف کتب وادار کردند، و آنان کتبی‌بلغت یونانی تدوین نمودند در نتیجه (غوطیت) آنان از میان رفت و در ملت رومانی مستهلك شدند (ولی عرب با آنکه بممالك متمدنه حمله کردند شخصیت خود را از دست ندادند).

تشعب لغات

و از لغت ژرمن فروع مختلفی پدید گشت و در هر منطقه صورتی بخود گرفت تا قرن ششم که دین و سیاست در یکی از فروع آن تمرکز یافت که توراة بآن منتقل گشت و در آن نشو و نما نمود و از فروع ژرمنی دو فرع انگلیسی و هلندی بیش از دیگری توسعه یافت چنانچه از اصل ژرمنی لغات دیگر مانند سوئدی و ایسلندی منشعب گردید و نیز لغت لاتین دراروپا رواج گرفت. و از آن لغات فرانسه و ایطالیائی و اسپانی و غیر آن از لغات علمی وعامی جدا گشت و خود از میان رفت و اکنون بطوری است که میان بعضی از شعب و شعبه دیگر هیچ مناسبتی نمی‌توان یافت.

ولی لغت عرب همواره اهمیت‌خود را حفظ نموده و هر چند مسلمانان از دین بیزاری جویند ولی پایه ادبیت قرآن و لغت عرب پا برجا خواهد بود (انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون) و اگر قرآن وجود نداشت لغت عامی در اقطار عربی شیوع می‌یافت و کتابهائی نیز بآن لغت نگاشته میشد(۱) و پادشاهان و امرا در مقام جمع آن برمی‌آمدند وآنرا تدوین میکردند چنانکه بعضی از پادشاهان و شعرای رومانی

---

(۱) در جای دیگر گفته ایم که تاکنون معلوم نشده است که لغت عامی عربی در دوره تدوین شده باشد پس از آن در جائی دیدم که ابا عقال کاتب در قرن سیم کتابی نوشته که نام آنرا ملهی گذاشته‌است و در آن اخلاق عوام بغداد ومکالمات آنانرا ذکر کرده وآن کتاب معروف نیست.

لغت عامی لاتینی را جمع نموده ولغت ایطالیائی را از آن بیرون آورده و یونانیهالغت رومی را که لغت عامی یونانی است تدوین کردند و این کاری بسیار مشکل است و کسانی که در این مقام برآیند کارشان بجائی نخواهد رسید و از این کوشش تافرا رسیدن آخرین روز از عمر خود نتیجه نخواهند گرفت .



فصل ششم

آداب و اخلاق قرآن

گفتگو در این فصل از نوعی دیگر از اعجاز قرآن که در اهمیت نظیراعجاز سیاسی که در فصل سابق ذکر شد میباشد و آن گفتگو از نظر آداب اجتماعی و اخلاقی است .

آداب فطری

جای تردید نیست که آداب قرآنی آداب انسانیت حقیقی محض است که بهیچوجه دست خوش اراء و اهواء بشری نکشته و مکر و خدعه آنان در اوراه نیافته باشد . هیچ جمعیتی جز از راه آراستگی بدان بر دیگران برتری نیابند و مقام شایسته را احراز ننمایند و هیچ ملتی جز در نتیجه فقدان آن دچار مشکلات نکردند .

و این همان آداب فطری است که باختلاف اقوام و ملل و افکار و عـادات مختلف نمیگردد و این فطرت مانند ناموس جاذبه عمومی در نظام تکوینی است که اجسام و اجرام کوچك و بزرك و متخالف با یکدیگر را با هم الفـت داده چنانچه ناموس جاذبه عمومی نمونه از فطرت انسان که عالم صغیر است در نظام اجتماعی میباشد.

زیرا آدمیان همه از یك ریشه بوجود آمده و دارای یك سرشت میباشند تنها اختلاف آنان در مظاهر فکری که معلول انقلابات و حوادث گوناگون در زندگانی است میباشد وآن دارای حدمعینی نیست ودرهرجا برحسب اختلاف عوامل کم یا زیاد میشود آنچه از آداب اجتماعی ناشی از عادات گشته قابل تغییر و آنچه ناشی از سرشت انسانی که مبدء ظهورافکاراست بوده باشد ازخاصیت طبیعت بشمار رفته وتغییر پذیر نیست و بهر مقدارکه این آداب با سرشت یك جمعیت ملائم‌تر بوده حیات ادبی در آنهاقویتر است .

فرق میان آداب انسانی و تشکیلات اجتماعی

و پیوسته هدف آداب اجتماعی ایجاد انسانیت حقیقی است که بهیچوجه مربوط بمحیطهای گوناگون نبوده و در نتیجه اختلاف آن مختلف نگردد ، و فرق میان آداب انسانی و تشکیلات اجتماعی وسیاسی آنست که در آداب انسانی همواره مصالح واقعی که مربوط بجامعه انسانی است منظور میباشد برخلاف تشکیلات اجتماعی و سیاسی که تنها مصلحت آن جمعیت در او ملحوظست هرچند با مصالح دیگر مزاحمت داشته و در این راه با هر منظور اصلاحی همگانی تصادم نماید که یگانه وسیله برای پیشرفت این قبیل از تشکیلات جعل قوانین میباشد و اساس آداب انسانی بر آنست که تمام افراد بشر یکصنف از موجودات میباشند و در همه آنها میبایست یك اصل حکمفرما شود برخلاف مبادی سیاسی که مخصوص بیك دسته از جمعیت بشری است و تنها مصلحت آندسته مراعات میشود .

آداب و شرایع

و هرگاه آداب نفسانی که وسیله ارتباط افراد و جمعیت ها بیکدیگر میباشد و برای آنها حدودی از حریت و مساوات تعیین می کند وجود نداشت بناچار هرج و مرجی در جمعیت بشری پدید می آمد وجعل قوانین بیشتر بر فسادان وضعیت می افزود ، وافراد انسانی مانند سایر حیوانات که هر کدام جدای از یکدیگر زندگی میکنند و بتنهائی بشون خود قیام مینمایند و پیوسته میانشان دشمنی و تعدی بیکدیگر حکمفرمائی دارد میبود که سرانجام آن اضمحلال و نابودی است .

و شرایع در عالم راهنمائی نیکو برای جمعیت بشر است کـه منافع آنانرا آشکارا بآنها نشان میدهد و آن در حقیقت بمنزله عقل انسانی است که وسائل احتیاج انهارا فراهم ساخته و آنانرا بطرف سعادت سوق میدهد و آداب اجتماعی بمنزله نفس انسان است که زندگانی وی وابسته باواست و ایجاد نسبة بین مقاصد و اغراض عقلی و مواد آنرا عهده دار میباشد ، و آداب در انسان در حکم شرایع است و کسانی که دارای ادب نیستند از شرایع بهره مند نمیشوند هرچند در نهایت تهذیب اخلاق ودفع مفاسد و تشخیص خیرات از شرور بوده باشد بااین وصف بحال آنان برای منافع عمومی سودی ندارد .

تأثیر آداب قرآن در اصلاح بشر

مقصود آداب قرآن است که منظور از آن تأسیس مبانی اخلاقی است که در نتیجه آن هیچ ضعیفی ضعیف تر نگردد وهیچ قویی ازحد تجاوز نکند و آدابرا در نهاد انسان جاگیر نماید و برای او رادعی از داخله خود فراهم سازد که بر او حکومت نماید زیرا میداند که پیوسته خداوند باعمال و حرکات او ناظر است .

و اجتماع امری روحانی و دارای روح است و هیچ ملتی با یکدیگر جز از راه تجاذب روحی که بر اساس آن مقاصد اجتماعی و مبادی اولی حیاتی استوار میگردد مرتبط نشوند وسایر عوارض اجتماعی ازقوت وضعف وثبات وتزلزل و جز اینها وابسته بضعف و قوت این روح میباشد و بهر مقدار که از این روح کاسته شود تأثیر عوامل مادی در آن بیشتر گردیده زودتر دستخوش تجزیه و تحلیل میشود و روابط افرادان ازیکدیگر منقطع میگردد چنانچه اجتماع ملل منحطه ازاین قبیل است وآنان بمنزله افرادی منضم بیکدیگر بدون وجود رابطه میان آنها میباشند و جمعیت آنها از روح اجتماع خالی است و بهیچوجه آثار اجتماعی برآنها مترتب نیست .

قرآن و روح اجتماع

وقتی که در آداب و دستورات قران نظر افکنیم و تأثیر آن را درنفوس وغرائز انسانی مینگریم می بینیم که همه اینها در نتیجه ایجاد چنین روح در جمعیت میباشد که آن را در یکدسته از اعراب دمیده وبوسیله این روح بر تمام عالم فرمان روائی کردند باآنکه پیش ازاین مردمانی خرافی وبت پرست ونادان وخبیث النفس (ومتفرق ازیکدیگر) بوده و با یکرشته از کارهای بی اهمیت ازقبیل چوپانی و نظیر آن سروکار داشتند و پیوسته بر توسعه نفوذ خود افزودند و تمام عالم را بخود متوجه ساختند .

و تاریخ در دنیا جمعیتی را مانند مسلمانان در آغاز اسلام بخاطر نمیاورد آن هنگام که تازه عهد بقرآن بودند برخلاف عادات و اخلاق خود قیام کنند و در تحت تأثیر قرآن بیرون آیند و دارای بلندی همت وصفای طینت و کمال معرفت و ایمان خالص و شرح صدر وسایر کمالات انسانی از عفت و فضیلت و امانت وعدالت و خضوع

برای حق و حقیقت و دیگر صفات فاضله انسانیت گردند و با همه کثرت که داشتند بمنزله یك تن در این صفات شوند .

ضعف تأثیر علوم اخلاقی و تربیتی و اجتماعی در تربیت

علوم اخلاقی و اجتماعی و تربیتی هرچند ممکن است در نتیجه براهین و استدلالات علمی در بعضی از مواقع و نزد بعضی از افراد در اصلاح اخلاق تأثیری داشته و قسمتی از نواقص را جبران نماید ولی دارای خاصیت اساسی نیست و ممکن است احیاناً در افکار تغییری دهد ولی درقلوب واعمال تأثیری نبخشد زیرا اینهاعلوم میباشند و هر مسئله ازمسائل علمی همواره دستخوش ظنون و تشکیکات میباشد و در مرحلهٔ تصور تصویری از یك شخص که دارای تمام فضائل بوده و از هر نقیصه مبری‌است مجسم می‌سازد ولی‌آن تصویر بهیچوجه‌صورت خارجی بخود نمیگیرد و هرچند تفحص و تجسس شود مصداق حقیقی برای آن جز فرد نادری یافت نگردد زیرا ازراه این علوم‌نمیتوان آگاهی‌کامل بحقیقت فطرت‌انسان پیدا کرد و از راه استدلال و نظر واستنباطات علمی روحیات افراد بدست نمی‌آید و از آن جز تصورات عقلی که در اخلاق و اعمال تأثیری نمیکنند استنتاج نمیشود و آنها جز یك‌رشته از قضایای علمی و قیاسات فنی که مربوط باعمال خارجی نیست نمیباشد از این جهت است که تأثیر آن در اصلاح اخلاق و عادات بسیار ضعیف است و این معنی را جز از راه دین و نیروی تعلیمات قرآنی ووحی آسمانی‌نمیتوان بدست آورد .

نمونه‌ازوحی‌در خواندن‌قرآن

آری تأثیر آداب قرآن در نفوس مسلمانان مانند آن بود که آن وحی بهر کس که آنرا میخواند نازل گردیده و برای آنها حالت عجیبی دست میداد که آنانرا وا دار بتأمل و فکر در معانی و روابط آن با الفاظ بواسطه دقت نظم وحسن تألیف آن می‌نمود و در حدیث‌است : (هر که قرآنرا بخواند نبوت را میان دو پهلوی خود جای داده جز اینکه باو وحی نمیشود) (۱)

(۱) من قراه فقد استدرج النبوة بین جنبیه غیر انه لا یوحی الیه .

و این معنی برای کسانی که دارای ذوق ادبی و معرفت برموز بیانی و اسرار خطابی و محاورات فنی میباشندبخوبی معلوم میگردد چه رسد بکسانی ازاعراب‌فصیح از طایفه مضر که اصول فصاحت و بلاغت از گفته های آنان سر چشمه میگیرد آن چنان کسانی‌که دارای قدرت کامل‌درابراز موضوعات خطابی و متفنن‌در اصول محاوره بوده بطوری که گفته‌های آنها برق آسا اطراف زمین راپرنموده ودرهرجا نفوذ کرده است و آنکسانی که این بیانات را از فصیح ترین مردم (که خود منبع وحی و مظهر خطابات الهی و تفسیر آنچه در قرآن از اخلاق و آداب است میباشد) فرا گرفته اند .

تألیف قرآن میان عرب بوسیله اخلاق

بدین وسیله قرآن توانست میان عرب با اینکه در کمال پراکندگی بوده و هیچگونه نظامی در آنها حکمفرمائی نداشته تألیف نماید وازآنان جمعیتی‌تشکیل دهد که نظیرآن در اهمیت وغرابت در تاریخ سابقه نداشته وازآداب وی‌فکری اجتماعی پدید آمد که برافکار و عقاید عرب مستولی گشت وافکار مختلف را تبدیل بیك فکر نمود که‌نیروی خود را تنها از اخلاق که پایه سازمان هرجمعیت واساس تاریخ آنان میباشد و عقل ناشی از آن و مظهر اعمالشان میگردد استمداد می کرد و تاریخ هر ملت مادام که براساس اخلاق استوار نگردد پایدار نشود زیرا تاریخ بشری بمنزله جامه ایست که تار و پود آن از زندگانی افراد تهیه گردیده و ماده حقیقی آن اخلاق است و ان تنها چیزی است که میان طبقات جمعیت از خورد و کلان ارتباط داده و هر فردی را بمنزله یك جمعیت و جمعیت را بمنزله یك فرد میسازد .

و قرآن در کمتر چیزی مانند اخلاق پافشاری کرده (۱) وآنرا برای همگان آشکارا بیان نموده بطوری که جای تردید برای هیچ کس باقی نگذاشته است و آن هنگام که‌خواسته‌است پیغمبررابمهمترین ونیکوترین‌صفات بستایداورا بعظمت اخلاقی توصیف نموده است‌چنانکه گفته (انك لعلی خلق عظیم)تودارای خلقی بزرگ‌میباشی

(۱) هرچند اهمیت قرآن در توحید بیش‌ازهر موضوعست ولی واضحست که‌اهمیت توحید قرآن از نظر اخلاقی و اجتماعی است .

مهمترین اصل اخلاقی

مهمترین اصل اخلاقی که قرآن بشررا گوشزد بآن نموده است (تقوی) است و آن یگانه اصلی است که قرآن بوسیله آن روابط میان افراد انسان با یکدیگر و دیگر مخلوقات و میان آنان و خداوند را مستحکم ساخته واین کلمه دربیشتر آیات اخلاقی و اجتماعی برلسان قرآن دائر است و مقصود از آن اینست که انسان از هر - چیز که باعث ضرر برخود و یا بردیگران است پرهیز کند و حدود برابری را بدون آنکه رخنه و سستی در او پدید آید پا برجا نماید که اساس آن دین و ایمان بخداوند است و البته اگر جمعیتی ازحدود خود تجاوز کنند وستمکاری نمایند و گرفتار میول و شهوات خود گردند ازخداوند نیز منصرف شوند و چشم ازبیم و امید او بپوشند و باکی از او نداشته باشند و چنانچه بتقوی اهمیت ندهند بخداوند نیز اهتمام نورزند

و اصل برابری که ازشعب تقوی میباشد همان اصلی است که قرآن اورا در این آیه (یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم) ذکر نموده یعنی ای گروه مردم ما شمارا از زن ومرد خلق نمودیم و شماهارا دسته ها و قبیله‌ها برای آنکه یکدیگر را بشناسید قراردادیم گرامی‌ترین کس ازشما نزد خداوند پرهیز کارترین شما میباشد در این آیه بدواً اشاره بمبدء مساوات طبیعی که خلق شدن از زن و مرد بوده باشد نموده انگاه اشاره بمقصد و غایت از تشکیل طوائف که شناسائی یکدیگر است و عموم فضائل اجتماعی درآن منطوی است کرده ازآن پس گرامی‌ترین افراد را که درحالات فردی و اجتماعی متساوی میباشند پرهیز کارترین آنها دانسته و آنرا مبتنی بر امور دیگر ازقبیل ثروت وقوت و کثرت جمعیت و فزونی علوم و جز اینها از اموری که تنها درمورد فساد و اضطراب جمعیت مایه برتری بوده و هم باعث اختلاف آنان و انصرافشان از فضائل میباشد قرار نداده است .

ایمان و تقوی

و میتوان تقوی را بکلمه (خلق ثابت) تحدید نمود که جامع تمام فضائل است و از این کلمه که پس ازمساوات ذکر گردید عموم فضائلی که ازشئون برابری و آزادی میباشد منشعب میگردد

و از این جهت تقوی مقدم برایمان است زیرا کسی که دارای تقوی نباشد مؤمن نیست (هرچند ازجهت دیگر ایمان مقدم بر تقوی است و باید گفت ایمان درمرحله باطن پایه تقوی و تقوی مظهر ایمان دراعمال وحرکات میباشد) وازاهمیت تقوی آنست که قرآن فضایل اجتماعی را وابسته باو قرار داده وعدالت را که عموم فضائل دراو متمرکز است بنزدیکی بتقوی معرفی کرده چنانکه گوید (ولایجرمنکم شنان قوم علی ان لاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی) عداوت مردم مانع ازعدالت شما نشود بعدالت رفتار کنید که بتقوی نزدیکتر است و درجای دیگر بهترین جمعیت را کسانی که امربمعروف و نهی از منکر میکنند شناخته که آن نیز بایمان و تقوی باز گشت مینماید وواسطه اجتماع فضائل در فرد و جمعیت میباشد چنانکه گوید (کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و تومنون بالله) شما بهترین امت که برای مردم ظاهر شده اند میباشید امربمعروف و نهی ازمنکر میکنید و ایمان بخدا می‌آورید

ارکان فضائل اجتماعی

و اساس فضائل اجتماعی برسه پایه استوار میباشد «۱» استقلال وقوت اراده «۲» استقلال و آزادی عقیده که امر بمعروف ونهی از منکر ازناحیه آنها بوجود میاید وبدون آن دو صورت نگیرد «۳» استقلال نفس ازقید عادات و اوهام بنظر و تفکر در مصنوعات خداوندی و ایمان بدون آن دارای حقیقت نیست که وی پایه امربمعروف ونهی ازمنکر میباشد و آنرا بپشتیبانی خداوند بدون آنکه هیچ چیز از ترس وضعف و جز اینها از سائر امور مانع و رادع او شود انجام میدهد واین صفات بدون وجود ایمان در انسان بوجود نمیاید .

حال ببینیم آیا درعلوم فلسفی و اجتماعی پس ازسیزده قرن چیزی که باعث نقض این حقایق بوده باشد یافت میگردد و یابرعکس آنهارا ببیاناتی که هیچکدام در استحکام و متانت بپایه بیانات قرآن نمیرسد تأیید نموده است .

آری این دستورات یگانه دینی است که خداوند آن‌را بوسیله کتاب معجز - آسای خود برای فطرت انسانیت بیان نموده و هم او گفته :

(فاقم وجهك للدین حنیفاً فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله

ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لايعلمون)

یعنی روی خود را بطرف دین حنیف قرار ده و آن‌فطرت الهی است که مردم را بر آن خلق نموده و در خلقت خداوند تغییری نیست این است دین استوار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند .

و آن‌هنگام که تأثیر دستورات قرآن در نفوس مسلمانان ضعیف گردید از - فزونی عقل که در نتیجه ترقی علوم داراشده بودند استفاده نکرده و مثل آنها چون دولت امپراطوری رومانی گردید که دارای تمام شئون اجتماعی از علوم و آداب که باعث مجد و عظمت آنها میبود گشته و دارای نوابغی که در این فنون مهارت کامل داشتند گردیده ولی از آنجا که از جنبه اخلاق ضعیف بوده و عقول آنها هم بقدر کافی قوی نبود دولت آنان مضمحل گشت و هر گاه بنائی مرتفع گردد و اساس آن استحکامی نداشته باشد بزودی آن بنیان ویران شود و چون پایه اخلاقی آنان سست بود بنیان علمی آنها بر زمین افتاد زیرا اخلاق بمنزله اساس اجتماع و عقل بمنزله ساختمان آن میباشد .

مسامحه‌مسلمانان دراهتمام بلغت و معانی قرآن

مسلمانان در عمل بآداب قرآن کوتاهی نکردند مگر آنهنگام که در اهتمام بلغت آن مسامحه نموده و از فهم معانی کلمات و حکم و اخلاق آن غفلت ورزیدند و در خواندن قرآن تنها بیك رشته از اصوات که بآن گوش فرا میدادند و روحشان ازمعانی آن‌خبر نداشت اهمیت‌داده وخود بدقت درمعانی آن نپرداختند و تنها بگفته دیگران که در آنها نادان و فاسق و بیدین وافسانه سرای وجود داشت اکتفا کردند که غرض بیشتر آنها از قرآن مجادله با خصم بود (١) .

(١) از واضحات است که مللی که درست دارای فهم قرآن نیستند کاملا دارای فضائل دین اسلام نمیباشند و در بعضی ازملل اسلامی که عرب نیستند و تحصیل عربیت نکرده اند اسلام درآنها جزتهذیبی در دیانت سابق و عادات قدیم آنها نیست و در بلاد دکن و قبائل دراقان پیغمبر را پرستش میکنند و در بعضی از نواحی هند یکقسمت از اسلام مبادی بت پرستی است واین‌معنی دربسیاری ازممالك عربی نیزازقبیل بعضی ازنقاط الجزایر ومراکش ومصر وسودان وغیراینهارواج دارد وهیچ‌ملتی‌نیست‌مگرآنکه بسیاری‌ازعادات تاریخی آنها با دین‌ممزوج‌میباشد و همواره غربت دین‌تابع غربت‌ادبیت عربی است . بقیه درصفحه بعد

این معنی باعث آن گردید که قرآن بتأثیری که درنفوس مسلمانان چنانچه در آغاز اسلام بودباقی نماند زیرا آنان چون پیشینیان تدبر در قرآن نمیکردند و دارای فهم و بصیرت بمواضع سخن نبودند و قرآنرا جز برای خواندن بدون اطلاع برحقیقت آن نمیخواستند و تنها از این‌کار انتظار ثواب از خداوند داشتند و خود را در قیامت نزد خداوند مقرب می پنداشتند (چنانچه اکنون هم همین رویه را در پیش دارند) یخادعون الله و الذين آمنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون .

بر گشت باصل موضوع

بیانات گذشته نمونه از اعجاز ادبی و اجتماعی قرآن که بالغت ان ارتباط داشته و پس از جنسیت عربی دارای موقعیت کامل است میباشد و حقیقت اعجاز قرآن از نظر اداب انسانی و - ارتباط این آداب با فطرت انسان که یگانه فارق و ممیزبین انسان و حیوان است در سراسر قرآن بخوبی هویداست و آیات قرآن یگانه شارح و مبین این حقیقت میباشد که علوم تربیتی و اجتماعی و فلسفه شرایع برای آن تدوین گشته‌و قرآن انرا به بهترین وجه بیان نموده وبرای انانکه بدقت در قران‌نظر می کنند بخوبی معلوم میگردد و شرح ان محتاج بکتاب جداگانه ایست و اکنون ازعهده ما بیرون است .

و باید دانست که وجود اداب انسانی در افراد مربوط بعلم نبوده و چه بسیار کسانی که از علوم بهره نداشته و دارای سلامت نفس و صفای طینت و خلوص نیت

بقیه از صفحه قبل

و قضیه ازقبیل موضوع سابق بخاطر دارم که آنرا مرد سیاحی دربیست سال پیش نقل میکرد که دراینجا یادآور میشوم .

مرد سیاح بقبیلهٔ از مسلمانان درحدود چین وارد گشته وچون او راآگاه بعربیت و قرآن یافتند و حج کرده و زیارت قبر پیغمبر رفته بود در او گردآمده و او را فوق‌العاده احترام مینمودند بطوری‌که او را می‌پرستیدند پس از آن برای زیادتی احترام لایق باو با یکدیگر مشورت کردند و رای‌آنها براین قرار گرفت که او را بکشند و برقبر او مسجدی بسازند تا آنکه تاروز قیامت شیخ در میان‌آنها بوده باشد وشیخ این قضیه را فهمیده وفوراً فرار اختیار میکند .

وپاکی دل و زبان و بسیاری دیگر از آداب بوده که نظیر آن در بسیاری از علما یافت نگردد (ذلك هدی الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فماله من هاد)

ارکان سه گانه انسانیت

وارکان آداب انسانی بر سه پایه استوار میباشد که آداب قرانی عموماً ناظر بآن میباشد «۱» تعیین نسبت صحیح در مساوات میان افراد انسان که قوت وضعف وسیادت وبندگی و جز اینها ازعوارض اجتماع فاصل حقیقی وطبیعی میان افراد واقوام نشود و منقسم بانواع واجناس نگردد وبکمك ناموس وراثت منتهی بطوائفی جدای ازهم نگردند و درنتیجه تشکیلات بشری ازجنبه طبیعی وصورت اولی خارج نگشته و صورت دیگر بخود نگیرد وبقاء تنازع جای گزین تنازع بقاء نشود

«۲» محافظت براین نسبت ازنظر خیرات وشرور تاآنکه ضعفا بکلی ازمیان نروند واقویا ازحد تجاوز نکنند ومیول افراد باهمه اختلافات که میان آنها وجود دارد بیك نسبت معین برقرار ماند و انقلابات اجتماعی و جنگها جز برای اصلاح و دفع تعدیات و استقرار حق و اضمحلال باطل و نظایر آنها صورت نگیرد و ازحدود نیکی و عدالت تجاوز نکند و جز برای تأدیب وتربیت واقع نشود و ازمعایب سیاست حیوانی که آمیخته بکید ومکر ومشوب بدنائت و خباثت است مبری باشد.

«۳» نسبت این حدود بعنایت الهی و قوه ازلی که بواسطه این انتساب تساوی دربین افراد با اختلافاتی که درمیان آنها وجود دارد حکمفرما شود.

تقریر ادیان نسبت باصول سه گانه

از اینجهت است که عموم ادیان این سه اصل را تقریر نموده و بنیان نظام اجتماعی را بر آن استوار کرده اند وآن سه اصلی است که قوام انسانیت حقیقی براوست و ازصفات غریزی وفطری انسان و یگانه رابطه میان خداوند وخلق و مهمترین اصول آداب درهرعصر و نزد هر جمعیت میباشد و بهیچوجه انقلاب ادوار واحوال در او تأثیری ندارد وهم ازامهات فضایل اجتماعی که دیگر فضیلتها بآنها بازگشت مینماید بشمار می‌آید و قرآن کریم نیز باین مطالب در آیه «وما انزلنا علیك الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه وهدی ورحمة لقوم یؤمنون» اشاره نموده است

یعنی قرآن را برتو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه آنچه در آن اختلاف دارند برای آنها بیان کنی وتا آنکه (باعث) هدایت و رحمت مؤمنان بوده باشد. ودربشر هیچگونه اختلافی مانند اختلاف آنان در تعیین حدود بین افراد انسان وجودندارد و ستمکاریها وسایر مفاسد اخلاقی و اجتماعی از اینجا بر خاسته و عموم قوانین و شرایع برای تعیین حدود و رفع این اختلافات پدید آمده است.

سه اصل دیگر از مبادی نهضت انسان

و دیگر از اموری که نهضت انسانی مبتنی بر آن است سه اصل دیگر است که نظیر آن سه اصل گذشته میباشد. و آن عبارت است از ربط حریت بشریعت و ربط شریعت به اخلاق و ربط اخلاق بخداوند که آداب قرآن متضمن بیان آن میباشد چنانچه گوید:

مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله ذلك هدی الله یهدی به من یشاء) یعنی کتابی است مکرر که از آن پوست بدن آنکسانی که از خدا می‌ترسند منقبض میشود پس ازآن پوستها ودلهای آنان بذکر خدا نرم میگردد این راهنمائی خداوند است که هر کس را که بخواهد بآن راهنمائی می کند.

روش قرآن در اخلاق

از اینرو قرآن آداب واخلاق فطری را بروش خود که هیچ شباهتی بروش نویسندگان کتب اخلاقی ندارد بیان نموده و آنرا در تحت قواعد وقوانینی که موجب اختلاف آراء و اقوال و نقض و ابرام گردد قرار نداده و بطوری که بزمان و مکان خاصی اختصاص داشته باشد مرتب نساخته و در آن بوجوهی از تعبیرات وبیان قصص تفنن نموده و آنرا با فطرت انسانی تطبیق کرده و مردم را بیك رشته از دستورات اساسی که بحال عموم بشر درهر دوره مفید است گوش زد ساخته است بطوری که اگر این عالم فانی گردد و از نوعالمی دیگر برپا شود و آداب قرآن بر اهالی آن عالم عرضه گردد آنان نیز بدون تردید حقانیت و صحت آنرا تصدیق مینمایند و آنرا یگانه وسیله برای رسیدن بحق وحقیقت می‌شناسند.

خطابات قرآن

از اینجهت است که خطابات قرآن بطور عمومی است و حریت عموم در منافع در او منظور گشته و برای حریت افراد و منافع عمومی حدی معین نموده که با منافع دیگران مزاحمت نکرده و تولید ضرر ننماید و در نتیجه تعدی بیکدیگر در جلب منافع و اعمال حریت منشأ فساد نگردد و بدیهی است که هر جمعیت که توازن میان منافع و حریت آنان مختل گردد رشته امور آنان گسیخته شود و مورد بندگی دیگران و دستخوش اغراض آنان قرار گیرد و سر انجام کار آنها زوال و اضمحلال است که در علوم اجتماعی کنونی این معنی ثابت و مبرهن گشته است.

و آنچه در قرآن از آداب که بوسیلهٔ اوامر و نواهی بیان گردیده تنها برای حفظ رابطه بین عالم عقل و عالم ماده است و اگر این معنی در آن منظور نمیگشت از آداب عمومی که با هر دوره سازش داشته و بحال عموم نافع باشد بشمار نمیآمد و با جریان عمومی سازش نداشت و باعث تکلف و سختی در بشر می گشت بالنتیجه بمرور زمان از میان می‌رفت و جز نامی از آن در کتب تاریخ باقی نمی‌ماند.

اراده اجتماعی

و هر گاه بشر در استفاده از نوامیس عالم ماده آزاد بوده و رعایت آداب را ننماید بدون تردید در نظام اجتماع نقص و اختلالی پدید آورد و اگر آن را با آداب و مصالح اجتماعی پیوند کند و کارهای روا و ناروا را از یکدیگر جدا نماید و از حدود آن تخطی نکند از تبعات و شرور محفوظ ماند و نقایص زندگانی وی تکمیل شود. و جریان امور بر طبق نظامات اجتماعی مرتب گردد و اگر کسی در قرآن تدبر کند می‌یابد که قرآن برای هر فردی از افراد از قوی وضعیف و عزیز وذلیل یك اراده اجتماعی که اساس آن بر فضیلت ادبی است قرار داده که آن طبعاً جزئی از شریعت که عبارت از اراده مجموع است میباشد.

و آن یگانه چیزیست که حکما و فلاسفه آرزوی آن را داشتند و موفق بآن نگردیدند تنها آن دسته که مورد نزول قرآن گردیدند تا آنجا که ممکن بود از این نعمت بر خوردار شدند و اعمال خود را مظهر این معنی (وحدت اراده اجتماعی)

قرار دادند و هر گاه عرب دارای تمام علوم عقلی و فلسفی بجای قرآن می‌گشتند ان مقدار که از آداب و فضائل قرآن استفاده کردند بهره نمیبردند زیرا آن رشته از فضائل که در نتیجه فحص علمی بدست آید جز یك رشته از امور نظری که موجبات هدایت را فراهم میسازد و در عین حال ممکن است باعث ضلالت گردد چیزی بدست نمیدهد ولکن فضائلی را که قرآن برای بشر آورده است آنانرا وادار بعمل و تشریك مساعی با یکدیگر نموده و هر فرد عضویت مهمی از جمعیت را دارا گشته و آن جمعیت بزرگترین نام را برای خود در تاریخ اجتماع باقی گذاشتند «و هو ولیهم بما کانوا یعملون»

و ما در اینجا از تفصیل وشرح و ایراد شواهد از آیات قرآنی برای اثبات این موضوع خود داری میکنیم و از بیانات گذشته بخوبی تفصیل آن معلوم میگردد و نیازی بشرح و بسط زیاده از آن نیست.

نتیجه بحث

خلاصه آنکه منظور قرآن از این دستورات تربیت انسان اجتماعی حقیقی است نه انسان صوری که در عداد سایر مخلوقات بشمار آید و آنچه از آیات قرآن درباره اخلاقست برای اثبات این معنی است

و از این جهت است که همواره کم و بیش این روح در میان مسلمین وجود داشته و همین معنی باعث پیشرفت آنان گردید وحتی در دشمنان اسلام چون تتار و مغول که در مقام محو آن بودند این روح سرایت کرد و در ترویج آن کوشش نمودند و از انجا معلوم میشود که دین اسلام دینی طبیعی است و در ادوار زمان دلائلی بر صحت آن وجود دارد که بر گشت همه اینها بقرآن است وپیغمبر درباره او گفته: در او خبر گذشته و آینده و حکم هرچیز می‌باشد و حکم میان شما است و هزلی در او نیست.

فصل هفتم

قرآن و علوم

قرآن از نظر اجتماعی و تأثیر در توسعه افکار وعقول یکی از معجزات تاریخ عرب و از نظر تأثیر وی درپیشرفت علوم و ترقی آن در دنیا از آغاز اسلام تا آنروز که خواست خداوند بر آن قرار گیرد از معجزات تاریخ علم بشمار می‌آید.

پیشرفت علوم بوسیله قرآن

برای کسانیکه در تاریخ پیدایش علوم و علل ترقی آن بدقت نظر میکنندجای تردید نمیماند که هرگاه قرآن نازل نمیگشت پیشرفت علوم کنونی باین پایه ازاهمیت نبوده وعقول وادراکات بشر تا این حد توسعه نمی‌یافت و تنها باعث آن نهضت اسلامی که اساس آن بر قرآن استواراست بوده و آن یگانه‌وسیله‌برای پرورش افکار وتهذیب علوم گردیده وبشر را ببحث و نظر و استدلال و فرا گرفتن علم برای عمل وادارنمود و زمام عقل و فکر را آزاد ساخت که تمام اینها اساس ترقی علمی اروپا میباشد(۱)

(۱) علم در نزد ملل سابق بر اسلام مخصوص دسته جدای از مردم بوده چنانچه طبقه ملوك و کاهنان و اشراف و غیر آنها که خداوندان و یا فرزندان آنان و یا واسطه های میان مردم و خداوند بوده اند از دیگر مردم جدا بوده اند و علوم نزد مصریها و آشوری‌ها از خصایص کاهنان و نزد غرناطیها ورومیها مخصوص باشراف واشراف‌زادگان و نزد هنود و یونانی ها مختص بدسته ای از جوانها که برای این کار انتخاب می شدند بوده است.

و علم در دورهای پیشین تنها واسطه مجادله و مفاخره بین طوائف بوده که بوسیله آن بر دیگران تفاخر کنند و همواره دستخوش اغراض باطل و میول و شهوات بیهوده‌بوده است و بتدریج زیرهر قدمی نابود میگشته.

هنگامی که اسلام طلوع کرد بشر را وادار بطلب علم و اعمال نظر و حریت در استنباط کرده و شعار خودراآیه (قل هذه سبیلی ادع الی الله علی بصیرة) یعنی بگواین راه من‌است که مردم را بسوی خداوند با بینائی میخوانم وآیه (ادع‌الی‌سبیل‌ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن) یعنی مردم را براه خداوند خود از روی حکمت و پندهای نیکو بخوان و با بهترین طرز علمی جدال کن - قرار داد و نیز اخباری در باره وادار کردن مردم را بطلب علم چون (اطلب العلم و لو بالصین) یعنی طلب

بقیه پاورقی درصفحه بعد

ودر هر جائی از آن آثار ونمونه هائی‌از آداب و افکار و تمدن اسلامی‌یافت میگردد و عقل بشری ازاین‌راه‌پس‌از گذرانیدن‌دوره کودکی‌ونورسی بسرحد کمال رسیده‌است

و شرایع آسمانی هر کدام نمونه بر طبق عقول بشری در ادوار مختلف بوده و تاریخ یگانه مقیاسی است که درجه ترقی و انحطاط عقول و افکار بواسطه آن‌تعیین می گردد. و ازنظر دیگر ازراه قرآن علم ازناحیه‌بناحیه دیگر ازجهان (ازشرق‌بغرب) منتقل گردید والبته پس‌از آنکه سیرخودرا تمام کند بجای‌خود بازگشت خواهدنمود.

اما اینکه قرآن اساس نهضت اسلامی بوده بسی‌آشکار و نیازی بشرح آن‌نیست و تنها در اینجا بتوضیح و شرح رابطه میان علوم و قرآن و تأثیر آن در پیشرفت علوم و نشو و نمای آن میپردازیم.

آشفتگی وضعیت علوم دینی دردوره عثمان

پیش‌ازاین یادآوری‌نمودیم که‌مسلمانان‌دردوره عثمان درقرائت قرآن اختلاف داشتند و کسانی از آنان که پایه علمی‌نداشتند آنرا غلط‌میخواندندوبتدریج این‌غلطها میان‌مسلمین‌شیوع پیدا کرده وکلماتی‌مولد و ساختگی‌درقرآن پدیدآمده بود بالنتیجه درمعانی‌نیزسرایت‌نموده‌وفتنه‌جویان‌معانی‌قرانرا تأویل‌میکردند ومواقع کلمات‌را تغییر میدادند وبیم آن‌میرفت که این امربسنت نیز که اصل‌دویم پس‌از قرآن‌است‌سرایت‌نماید. ونیزفراگرفتن علوم‌دینی‌نزدانبوه‌مردم ازمیان رفته بود وتنها درمسائلی که‌برای آنها رخ‌میدادرجوع بعلما بدون‌آنکه‌خود در آن تفقه کنندمینمودند وعلما نیز در استنباط احکام اختلاف داشتند و در تأویل کتاب وسنت هر کدام‌راهی را در پیش گرفته و فتنه ها همچون شب تاریك آنان را احاطه کرده و یاچون سیل سریعی بآنها روی آورده بود.

بقیه ازصفحه قبل

علم کن‌هرچند درچین باشد - ازپیغمبرصادر گردید واین‌معنی‌باعث‌حریت طلب علم وفکرحتی نسبت بطبقهٔ متوسط که واسطه بین طبقه عالی و پست می باشد که توده مردم از آنها تشکیل میگردد گشت و بتدریج سبب نشو و نمای علوم و باعث استنباط و اختراع گردید و علمای اروپا باین معنی جز در قرن شانزدهم میلادی نرسیدند و بسیاری ازعلوم وفضایل را از مسلمانان فراگرفتند که منصفان آنها باین امر اعتراف دارند.

این وضعیت باعث آن گردید که توجه علمارا باصلاح آن جلب نموده وبانجام این فریضه بکمك یکدیگر قیام کردند (١) ولی پیش از این وضعیت چنین نبوده زیرا مسلمانان تازه عهد باسلام بوده و آثار اسلامی بخوبی نمودار وراه آن روشن بود وعلوم اسلامی شعب زیادی نداشت وچندی پس از آن دارای شعب گوناگونی که همه آنها از قرآن سرچشمه میگرفت گردید .

قرآن وپیدایش علوم

چنانچه بعضی ازدانشمندان گوید : دسته «ازنظراهمیت بقرآن» متوجه بضبط لغات وکلمات قرآن وشناختن حروف ومخارج آن وبدست آوردن آمار حروف و کلمات وآیات وسور وتقسیمات آن ازجزء ونصف جزء و ربع وتعیین سجدات واعشار قرآن واحصای کلمات متشابه وآیات متناسب بایکدیگر باقطع نظر ازمعانی گردیده که آنان را قاریان قرآن نامند ودستهٔ دیگر (نحویها) دراطراف اعراب و بنای کلمات و تقسیمات اسم و وفعل و حرف و بیان عوامل و انواع آنها و احکام توابع و اقسام فعل ازلازم ومتعدی و جز اینها از مباحث نحو وصرف وهم از رسم الخط کلمات گفتگو نمودند وبعضی تمام کلمات قرآن و بعضی تنها مشکلات آنرا اعراب گذاشتند (٢)

وبرخی (مفسرین) درپیرامون معانی قرآن ومحتملات آن ازالفاظ وترجیح یکی ازآنها بر دیگری واعمال نظر در آن بحث نمودند و برخی دیگر در ادله وشواهد عقلی ونظری (درباره ذات وصفات خداوند) گفتگو کرده و آنرا علم اصول دین و یا علم کلام و یا علم توحید می نامند .

و کسانی در مبادی استنباط احکام آن و بحث درحقیقت و مجاز و خاص و

(١) هر علم مفیدی در شریعت اسلامی واجب کفائی است و اگر در مسلمین دارای آن نباشد همگی گناهکارند و اگر یکنفر آنرا دارا گشت از دیگران ساقط است و این اصل اجماعی در هیچیك از ادیان جز اسلام نیست و تنها علت ترقیات علمی کنونی در نتیجه این اصل است .

(٢) نحویها و اهل لغت در شواهد قرآن از کلام عرب زیاده از حد بحث نموده‌اند و در تاریخ علوم ادبی علمی نیست که استدلال برای آن باندازه هائی که بر قرآن شده است و یا نزدیك بآن بوده باشد و آنچه‌را که از اشعار عرب برای شواهد قرآن احصاء نموده اند سیصد هزار (٣٠٠٠٠٠) بیست از اشعار عرب است و این‌خود یکی ازمعجزات قرآن بشمار میآید .

عام و نص و ظاهر ومجمل ومبین و محکم ومتشابه و امر و نهی و استصحاب (وبرائة و احتیاط) و استقراء و جز اینها سخن گفتند و آنرا اصول فقه نامیدند و کسانی دیگر در فروع احکام و حلال و حرام و غیر آنها (از شئون راجع بافعال مکلفین) که در قرآن است بحث نموده و آنرا علم فروع و یا فقه خواندند .

و جمعی در قصص گذشتگان و اخبار و آثار و وقایع آنان وچگونگی پیدایش بشر در آغاز دنیا قلمفرسائی کرده وآنرا تاریخ نامیدند (١) و جمعی دیگر در حکم وامثال ومواعظ و وعد ووعید وبشارت وتهدید وتذکر بمرگ وقیامت وحشر وحساب و عقاب و بهشت و دوزخ و دیگر دستورات و بیانات قرآن نظر افکنده و آنرا علم مواعظ و (اخلاق) گویند .

و گروهی در سهام و فرایض آیات ارث از نصف و ثلث و ربع و سدس و ثمن نظر کرده و از آن علم حساب فرایض را استنباط نمودند و گروهی دیگر آیات گونی آنرا از روز وشب و خورشید و ماه ستارگان و بروج مورد توجه قراردادند که علم مواقیت و(هیئت) میباشد .

و نویسندگان و شعرا در اطراف سلاست الفاظ و حسن نظم و سیاق و ایجاز و اطناب (و فصل و وصل) و جز اینها از مباحث دیگر آن بحث نموده و از آن علم معانی و بیان و بدیع را استخراج کردند .

این بیانات از گفته این دانشمند نقل نمودیم تا ثابت گردد که قرآن بر یك پیغمبر امی در میان جمعی از بیسوادان که دارای هیچگونه علوم و فنونی نبوده و و محیط افکار آنان راجز یك‌رشته از اخبار و انساب و شمه از حکم و اوصاف فرا نگرفته بود نازل گردید .

(١) بسیاری وجه تسمیه کتب داستانی را بتاریخ نمیدانند و مبداء آن قرآن است ودر آغاز امر منحصر بنقل آنچه که در قرآن از قصه و اخبار است بوده پس از آن عموماً در نقل هر قضیه استعمال گشت واین تسمیه‌را (تاریخ) درقرن دویم هجری نمودند و در قرن اول این کلمه در معنی تعیین وقت بکاربرده میشده است .

تفوق قرآن بر محیط افکار بشری

هنگامیکه قرآن با آن حقایق زیبا که بهیچوجه با افکار عرب و فنونی که در آن مهارت داشتند مناسبت نداشت نازل گردید بدواً آنرا ازسنخ افکار خود پنداشته و میخواستند معانی اورا با معلومات خود تطبیق کنند بیخبر از آنکه قرآن دارای حقایقی بلند پایه و فنونی زیباست که باعث نهضت فکری و تقویت نظری آنان گردیده و بهیچوجه میانه قرآن و گفته‌های آنان تناسبی وجود ندارد لکن طولی نکشید که این پرده ازروی حقیقت برداشته شد و برای آنها آشکار گردید که قرآن کتابی است جاودانی که برای همیشه تا روزگار باقی است جاوید ماند و همواره براهینی بر این حقیقت قائم است وثابت گشت که هر رشته از آن مبدء فنی از فنون وباعث توسعه علوم در تمدن اسلامی گردید.

و از انجا منتهی بتمدن کنونی پس از گذشتن دورهائی گشت و پس از این نیز در دوره های اینده بآخرین درجه از توسعه که برای ان متصوراست خواهدرسید (وان من شیئی الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم (۱)

نهضت علمی در دوره اموی وعباسی

نهضت علمی در دوره اموی مبدء ترقی رشتهائی از علوم اسلامی که بآن اشاره گشت گردید و پس از آن در دوره عباسی بدست منصور وهرون الرشید نهضت مهمتری شروع شد که منشاء ان اتفاق میان علمای فقه و حدیث پس از اختلاف طولانی انان گردید و نیز توجه شایان مسلمین بتحصیل علوم و تمایل بفرا گرفتن فلسفه و کلام و غیر ان وجدائی این رشته از علوم از سنت و مناظره این دودسته با یکدیگر یکی از عوامل مهم این نهضت بشمار میآید. که دراینجا اشاره مختصری بجریان آن مینمائیم.

---

(۱) هیچ چیزی نیست مگر آنکه نزد ما ذخیره است و ما آن را باندازه معین فرو می‌فرستیم.

ملاقات منصور با مالك بن انس

چنانچه منصور (۱) درسال ۱٦۳ در موسم حج با مالك بن انس برحسب قرار دادی که ازپیش بایکدیگر گذاشته بودند درمنی ملاقات نمود واین ملاقات پس از آنی بود که ازطرف جعفربن سلیمان عامل منصور در مدینه بمالك شکنجه هائی وارد گشته و اورا توهین نموده بود (۲)

مالك گوید هنگام ملاقات منصور با من در تاریخ گذشتگان از علما گفتگو کرد اورا داناترین مردم بشرح حال رجال یافتم از آن پس درموضوعات فقهی مذاکره نمود در آن علم نیز دارای اطلاعات کافی درمسائلی که مورد اتفاق و اختلاف علما میباشد بود و آنچه را که روایت میکرد محفوظ بود وهرچه را که شنیده بودبخوبی دریافته بود.

پس از آن با من گفت در این موضوع کتابی تدوین نمای و ازجمع اقوال عبدالله بن‌عمر و ابن‌عباس درشدت ورخصت ونقل‌شواذ ابن‌مسعود خودداری کن و در آن کتاب طریقه میانه روی را در پیش گیر و آنچه مورد اتفاق علما میباشد جمع آوری نمای و نیز میگفت من مردم را بفرا گرفتن کتاب وعلوم تو وادار خواهم‌نمود و آنرا در شهرها پراکنده خواهم ساخت و از مردم تعهد میگیرم که با گفته های‌تو مخالفت نورزند و بغیر آن عمل نکنند.

باوی گفتم اهل عراق گفته‌های‌مرا نمی‌پسندند وازمن متابعت نمیکنند منصور گفت آنان با شمشیر و تازیانه بقبول آن وادارمیشوند تو در گرد آوری آن‌شتاب کن در سال آینده فرزند من مهدی بمدینه میاید میبایست تا آنوقت از جمع آن فارغ شده باشی تا اورا برتو بخواند.

---

(۱) منصور با پیشرفتی که در فقه داشت دارای اطلاعات کافی در فلسفه و هیئت‌نیز بوده و دانشمندان این علوم را احترام میکرد و در دوره او بسیاری از کتب بعربی ترجمه گردید و اواول کس بود که بترجمه کتابهای فلکی و منطقی‌امرداد کتابهای هیئت را محمد ابن ابراهیم فزاری و کتب منطق را عبدالله بن‌مقفع متصدی بود بنا بر این منصور ازدووجهه به‌نشر علوم خدمت کرد:

(۲) این کار برای آن بود که برای جعفر گفته بودند که مالك میگوید وفای به‌بیعت بابنی‌عباس واجب نیست زیرا بیعت آنها از ترس و اکراه است.

مهدی و مالك

مهدی بموجب اینوعده در همانموقع نزد مالك آمد و مالك از کتاب (موطا) فراغت یافته بود مهدی امر باستنساخ آن کرد و انرا بر مالك خواند تا آنکه در سال ۱۷٤ هرون الرشید در سفر حج وارد مدینه گردید و مالك را بسوی خود خواند وی نزد او حاضر گشت و آن کتاب را برای او خواند وفقهای حجاز وعراق وشام ویمن بارؤسای خود درموسم حج در مصاحبت او بودند و آنان نیز درهنگام قرائت آن کتاب برای هرون الرشید حضور داشته در مسائلی بامالك مناظره میکردندوی درطرق روایت ویاتأویل آن با آنها سخن میگفت و اعتراضات آنان را بطور واضح وبی‌پرده جواب میداد تا آنکه اورا تصدیق میکردند و سر تسلیم در مقابل او فرود میاوردند .

این وضعیت باعث آن گردید که ناچار بریك مطلب « خواه ازنظر علمی یاسیاسی » متفق گردند از آن پس نزاع و جدالهای طویل و باطل که میان علمای عراق و دیگران بود که فزون از حد در اثبات دعاوی خود کوشش میکردند و خودراسرآمد درعلوم عربی از هرجهت میدانستند و بر خود میبالیدند ازمیان رفت(۱)

(۱) از قضایائی که از کیفیت معامله رشید با فقها و تشویق آنان نقل می کنند قضیه ایست از عبدالله بن مبارك که یگانه زاهد آن وقت و عالم آن عصر بود نقل گردیده که هنگامی هرون الرشید وارد رقه گردید وبا عبدالله درخانه وی ملاقات نمود عبدالله با او گفت بیم آنستکه علم چنانچه نزد ما و در بلاد ماازمیان رفته‌است نزد شمانیز ازمیان برود رشید گفت چنین است وقتی که وارد عراق گردید اولین کاری که مورد نظر خود قرار داد آن بود که برای شهرستانها و رؤسای لشکر نوشت هر کس ملتزم باذان گفتن باشد او را هزار دینار عطا کنید و هر کس قرآن را جمع نمود و تحصیل علم کرد و محافل علمی و ادبی را رونق داد دوهزار دینار باو بدهید و هر کس قرآن را جمع کرد و روایت اخبار و تفقه در دین کرد و در آن متبحر گشت چهار هزار دینار بدهید و این کار میبایست بامتحان رجال و علمائی که معروف در این علوم در عصر شما میباشند بوده باشد و گفته آنها را گوش دارید واوامر آنها را اطاعت نمائید زیرا خداوند گوید . (اطیعواالله و اطیعواالرسول واولی الامر منکم) و آنان اهل علم میباشند .

ابن مبارك گوید درهیچ دوره پس از پیغمبر چون دوره‌هرون الرشید علما وقاریان قرآن و اهل خیرات و تارك محرمات یافت نمی گشت و این خبر هرچند دارای مبالغه است ولی اصل موضوع صحیح و قابل تصدیق است و هرون الرشید دارای صفات نیکو وپسندیده بسیاری بوده است و در نقل صحیح است که هیچ خلیفه چون هرون الرشید شعراء و ادبا دوراو گرد نمی آمدند و او آنانرا تفقد مینمود و بآنهابخشش و تفضل میکرد و در برآوردن حاجت آنها تعجیل مینمود.

قرآن یا ماده علوم

منظور ما در اینجا گفتگو از مبدء انتشار علوم نظری وعلل توسعه آن وبیان اینکه کدام یك ازخلفا با آن موافقت داشته و کدام یك مخالفت ورزیدند نبوده وبرای آن محلی دیگری است بلکه عمده نظر اثبات آنست که سبب انتشار علوم و مرجع تمام این علوم همانا قرآن بوده وماده آنهارا ازاو گرفته‌اندومادام که بین علوم نظری و قرآن رابطه وجود نداشته است صاحبان آن مورد طعن و انتقاد ازطرف عامه بوده‌اند تا آنوقت که اتصال آنها با قرآن محکم گردد و رابطهٔ میان آن دو بوجودآید ویا آنکه از قرآن در آن علوم استشهاد شود و یا بعنوان تفقه در دین بوده و جنبه نظر در آثار کونی و صنع الهی داشته باشد و نظیر اینها ازچیزهائی که ممکن است بین دانشمندان علوم نظری و اهل تعبد و تسلیم رابطهٔ ایجاد کند و مصحح علوم آنها گردد (۱)

(۱) مسعودی قضیه ای راجع باعتقادعامه نسبت بعلمانقل میکنداز نظر تفریح وظرافت آنرا نقل مینمائیم .

گوید ابو خلیفه فضل بن حباب جمحی که وفات او بسال ۳۰۵ هجری بود (مردی فصیح بود و کلمات را بطور صحیح و طبیعی چون ازاوان طفولیت ملتزم بآن بود اعراب میداد و نسبت بآن متکلف نبود) روزی با بعضی از اصحاب خود برای تفریح بجانب نهری از نهر های بصره میرفتند و لباس خود را برای آنکه کسی آنها را نشناسد تغییر داده بودند و این هنگامی بود که خرمای درختها را می چیدندو در ظرف هائی قرار میدادند و در آن هنگام باغ پر از جمعیت بود موقعی که‌مشغول خوردن خرما بودند یکی ازاصحاب بدون آنکه او را بکنیه خطاب نماید برای اینکه کسی اورا نشناسد آیه (قوا انفسکم و اهلیکم ناراً) را سؤال‌نمود و گفت‌محل‌واو قوا ازاعراب چیست‌ابوخلیفه‌درجواب گفت‌محل‌آن رفع‌است و قوا جمع مذکر از امر حاضر میباشد از او سؤال شد مفرد آن چیست گفت‌ق و تثنیه آن قیا و جمع آن قوا میباشد پس ازآن‌سؤال‌شد مفرد مؤنث و جمع آن چیست گفت مفرد مؤنث‌قی وتثنیه آن قیا وجمع آن قین میباشد گفتند خواهش داریم مرتباً وباتعجیل آنرا از مفردمذکر تاجمع مؤنث صرف نمائیدابوخلیفه بسرعت گفت (ق‌قیاقوا قی قیاقین) و در نزدیکی آنها جماعتی اززراع که گفتگوی آنها را می شنیدند بر آنها خشمناك گردیدند و گفتند ای زندیقها شما قرآن بصدای مرغان میخوانید و بر آنها شکنجه هائی وارد کردند و آنان پس ازجد و جهد زیادی از دست آنها نجات یافتند و این روایت را بطور دیگر نقل میکنند لکن روایت مسعودی ملیح تر است و مرجع هر دو یکی است .

و از ابن انباری در طبقاب الادبا نقل میکنند که محمد بن مستینیر معروف بقطرب که بسال ۲۰٦ وفات یافت هنگامی که کتاب خود را در تفسیر تالیف نموده بود می خواست آنرا در مسجد جامع بخواند و چون در آن اراء معتزله را نقل نموده بود از مردم میهراسید تا آنکه جمعی از یاوران سلطان را در آنجا حاضر نمود تابوسیله‌آنان ازآسیب محفوظ ماند و از این قبیل نقلها بسیار است .

و همواره آثار این وضعیت در مقدمه های کتب علمی آندوره موجود است و کتابهائی که درآندوره تألیف گشته عموماً دراول‌آن اشاره باین غرض گردیده‌است و از همه بالاتر که بخوبی دلالت بر این معنی دارد تفاسیری است که بر قرآن نوشته شده که از ابتدای تاریخ تا کنون هیچ کتابی مانند قرآن و یا قریب بآن که تا این اندازه دارای شروح و تفاسیر و اختلاف اقوال در پیرامون آن باشد وجود ندارد بطوریکه شیعه امامیه آنرا جفر نامیده‌اند (۱) (با اینکه این معنی صحیح‌نیست) و از آن استنباطاتی که دلالت بر امور غیبی دارد نموده اند چنانچه ازحسن بن علی نقل شده که پیغمبر خدا ص خلفای بنی‌امیه را یك یك در خواب دید و ازاین خواب اندوهناك گشت خداوند برای خشنودی او سوره قدر (انا انزلناه فی‌لیلة القدر و ما ادریك ماليلة القدر ليلة القدر خيرمن الف‌شهررا نازل کرد: یعنی‌ما قرآن را درشب قدر فرو فرستادیم وچه میدانی که‌شب قدر چیست شب قدر از هزار ماه بهتر است) و هزار ماه‌را عبارت از هشتاد و سه سال وچهار ماه خلافت بنی‌امیه که هزار ماهست قرار داده‌اند وبعضی گمان کردندحروف مقطعه در اوایل سوره‌های قرآن اشاره‌بتاریخ سالها و روزهای ملل گذشته است که در نتیجه ضرب در یکدیگر آن مدتها معلوم میگردد و از این قبیل بسیار است که بعضی از آنرا بواسطه غرابت آن یاد نمودیم و غریب تر از همه آنکه اینهارا تفسیر قرآن قرار داده اند(۲)

---

(۱) ابن قتیبه (در تأویل مختلف الحدیث) نقل نموده‌که جفر چنانچه گویند: پوستی است که در آن هر آنچه بدانستن آن محتاجند و تا قیامت واقع خواهد گردید میباشد و مثالهائی بر آن آورده اند از آنجمله در قول خداوند (ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره) گویند مراد عایشه است و در آیه (قلنا اضربوه ببعضها) گویند طلحه و زبیر است از این قبیل تاویلات تا آخر. (و آن روایت مفصلی است که از ذکر آن خود داری می کنیم)

(۲) اما اقوال طایفه متصوفه و صاحبان علم باطن را در تفسیر قرآن مخصوصاً متأخرین آنان نمیتوان احصا نمود وآنانرا عقایدی است که از علوم بشر بیرون است چنانچه شیخ محیی الدین عربی در فتوحات در آیه (وكل شيی احصيناه فی امام مبين) گفته از ـ

بقیه درصفحه بعد

تفاسیری که بر قرآن نوشته‌اند

ابوعلی اسواری که داستان سرائی بلیغ بود قرآن را بسیر و تواریخ و تاویلات مختلف تفسیر مینمود و سوره بقره را تاسی و شش سال تفسیر کرد و هنوز تمام نشده بود که از دنیا رفت و درپاره اوقات یك آیه‌را تاچندهفته تفسیرمیکرد و هیچ سستی دراو راه‌نمی‌یافت و ازحدود آیه خارج‌نمیشد و این نقل از روی مبالغه نیست بلکه برای اهل تحقیق و اطلاع بیشتر از اینها ممکن است.

صاحب کشف‌الظنون تفاسیر زیادی برای قرآن نقل نموده و نام آنها را برده که بالغ برسیصد و کسری میباشد و چنانچه خود او گوید تمام تفاسیر را احصا نکرده و هر کدام از این تفاسیر درمجلدات زیادی میباشد که بعضی تا صد یامتجاوز از آن بوده است و در بعضی از کتب تراجم است که ابوبکرادفوی که بسال ۳۸۷ وفات نمود و در علم قرائت و ادبیت و بسیاری از علوم دیگر پیشوا و منفرد بود کتابی در صد مجلد در تفسیر قران بنام (الاستغناء) تالیف نموده و ارنست رینان گوید دریکی از کتابخانه‌های اندلس که سوخته است تفسیری در سیصد جلد وجود داشته است.

گـذشته از رساله هائی که جداگانه درحل بعضی از مشکلات قرآن و در

بقیه ازصفحه قبل

کلمه احصینا معلوم میشود که علوم با آنکه خارج از حصر است خداوند او را در امام جمع نموده گوید از یکی از علما سؤال کردم که آیا حصر امهات این علوم ممکن است گفت بلی صد و بیست و نه‌هزار و ششصد نوع است که هر نوعی مشتمل بر علومی است‌که جز خداوند آنرا نداند.

بعضی علما کتابی بنام (تنبیه الاغبیاء علی قطرةمن بحرعلوم الاولیاء) تألیف نموده و گفته است این قطره مقابل سه‌هزار علم است...

و امامیه گویند علی ع شصت نوع از انواع علوم را بیان کرد و برای هر کدام مثالی مخصوص بخود آورد و آن در کتابی است که از طرق مختلف ازآن نقل می نمایند و تا کنون در دست خانواده آنها میباشد تا آخر.

اطراف برخی از موضوعات آن و شرح غریب از الفاظ و حقایق مجازات وی وشواهد آن و بیان و اسلوب و نظم ومتشابه ازآیات وامثال آن و گفتگو در اطراف کلمات و حروف و اعراب و اسماءِ و اعلامی که در آن است و بحث از ناسخ و منسوخ و اسباب نزول آیات وجزاینهاتألیف گشته که‌ازحدوحصربیرون‌است‌وجز خداوند کسی بدوآ گهی ندارد که چند کتاب برای خدمت باین کتاب تدوین گشته وکسی جز این نداند که این کتاب یکی از معجزات تاریخ علم است که تا کنون نظیر آن نیامده و نخواهد آمد.

و نیز علمای کنونی استنباطاتی راجع باکتشافات عصری درعلوم طبیعی نموده اند که بعضی از مشکلات علوم طبیعی را حل کرده و آن را شرح و بسط داده اند که چون از مقصد مابیرون است از تفصیل آن‌خودداری مینمائیم. (۱)

باآنکه آنچه ذکر نموده اند جزاشاراتی بیش نیست وهرگاه متخصصین درعلوم طبیعی در قرآن نظرافکنده و تفکری عمیق کنند و وسائل علمی آ نان کامل باشد

(۱) از این قبیل است تصویر شمسی وعکس که از آن درقرآن به نگاه داشتن سایه تعبیر نموده است (الم تر الی ربك کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم‌جعلنا الشمس علیه دلیلا) آیا نمی بینی که خداوند چگونه سایه را امتداد داده است و اگر بخواهدآنرا ساکن میکند و خورشید را دلیل براو قرار می‌دهد جمله جعلناالشمس دلالت بر آن دارد که‌این امر بزودی ناچار واقع خواهد گردید.

و از آن جمله‌است اکتشاف بعضی‌آنکه ماده عالم‌اثیر است (اتر) و خداوند نیز میگوید (ثم استوی السما و هی دخان) یعنی خداوند بر آسمان مستولی گشت و حال - آنکه آن دود بود که کنایه از اثیر است و دیگر آنچه بعضی تحقیق کرده اند که زمین در نظام شمسی از خورشید جدا شده است و قرآن گوید (ان السماوات و الارض کانتا رتقاففتقناهما) آسمان و زمین با یکدیگر بسته بودند و ما آنرا از هم باز نمودیم ونیز آنچه ثابت شده است که اگر کوهها نبود دوره زمین مضطرب میگشت و خداوند گوید (و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم) در زمین کوههائی نهاد که زمین مضطرب نشود و دیگر آنکه هرچیزی بآب زنده است‌حتی جمادات وخداوند گوید (وجعلنا من الماء کل شیئ حیی) و نیز لقاح نباتات است و آنکه آنها جفت میباشند و درقرآن است (اخرجنابه ازوجاً من نبات) یعنی بیرون‌آوردیم جفتهائی‌از گیاه ونیز آیه (ومن کل الثمرات جعل فیهازوجین) یعنی از همه میوه ها دو جفت قرار دادیم و سخن در این موضوع بطول خواهد انجامید و ازموضوع کتاب بیرون است و آنرا باهل خود واگذار میکنیم وتوفیق آنان راخواستاریم

حقایق دیگری ازعلوم اکتشاف کنند هرچند بطور مبسوط و صریح نبوده باشد و تنهابدواشارهٔ شده باشد.

کمك اکتشافات کنونی بحل مشکلات قرآن

و علوم کونی کنونی یگانه وسیله و کمك بتفسیر بعضی از حقایق قرآن است که در هرجا بحقیقت نرسند و رای صواب را نیابند بکمك آن نقایص علمی خود را جبران کنند و راه تفکر را باز نمایند و حقیقت را از جا های دور دست هرچند از زیر طبقات زمین ویابالای آسمان بوده باشد جستجو کنند و بوسیلهٔ این علوم براهینی برای مدعی خود اقامه نمایند و ناچار پس ازتمحیص علوم واتصال آن‌بمدارك انسانی‌بیك‌منظور‌اساسی‌صحیحی‌منتهی‌میگردد وآن اینست که دین اسلام یگانه‌دینی‌است که‌بهیچوجه درصحت‌آن جای‌شك وتردید نیست وهم‌دینی فطری وطبیعی‌برای‌انسان‌است‌وعقل‌انسانی‌آخرین پیغمبرباطنی‌درزمین‌است‌چنانچه‌آورنده قرآن آخرین پیغمبر آسمانی که‌ازجنس بشراست میباشد و برای آنها چنین دین کاملی‌آورد که مورد نیازمندی‌عقول‌بشری است ومن‌لایجب داعی‌الله فلیس بمعجز فی‌الارض (۱)

پیش‌بینی راجع باکتشافات‌علمی

و قرآن خود اشاره به پیدایش این علوم و غایت آن نموده چنانچه گوید (سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق‌اولم یکف بربك انه علی کل‌شیئی شهید) بزودی آیات خود را درآفاق و نفوس بشری نمودار میکنیم تاظاهر گردد که خداوندحق است‌آیاکافی نیست برای‌خداوند اینکه بر هر چیزی مطلع است و هر گاه تمام علوم بشری مجتمع گردد از جمله (فی‌الافاق و فی‌انفسهم) بیرون نیست و این تعبیری است که در حد اعجاز است و برای هر کس واضح وبدیهی است.

و از ادله اعجاز قرآن این است که برای مفسرین درتفسیر خود بواسطه‌نقصان وسائل علمی اشتباهاتی رخ داده که پس ازآن در نتیجه تکمیل وسائل وپیشرفت علوم طبیعی آن اشتباهات مرتفع گشته و بهرمقدار که پیشرفت فنون طبیعی و اکتشافات

(۱) هر کس داعی‌خداوند را اجابت نکند در زمین معجزکننده‌نیست.

علمی و وسائل فنی بیشتر گردد حقایق خالص قران روشن ترشود گوئی کشف حقایق قرآنی علت غائی و یگانه منظور از تقدم علوم طبیعی میباشد و چنانست که آن هنگام که بیکی از وسائل علمی حقیقتی از حقایق آسمان و زمین کشف میکنند مشکلی از مشکلات قرآن را نیز حل مینمایند و الله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لایعلمون چنین است وضعیت علوم مادی پس از این خداوند نشاه دیگری را (آخرت) انشا خواهد نمود .



فصل هشتم

اعجاز قرآن

اثبات این موضوع یگانه منظور اصلی ما در این کتاب بوده که برای تمهید آن از موضوعی بموضوعی واز فصلی بفصل دیگر منتقل گردیده ودر کشف معانی وحقایق آن غور نموده و براسرار و رموزی که در لفافه های سخن پیچیده که هیچکدام در دسترس بشر نیست و چشم روزگار جز یکبار نمونه از آن را ندیده است آگهی دادیم .

پایه اعجاز

باید دانست اعجاز قرآن مولود دو چیز است اول ناتوانی بشر در مقام معارضه باآن هرچند اراده آنان محکم و تصمیمشان قوی بوده باشد دویم استمرار این معنی درقرون متمادی مثل آنکه مجموع عالم در عجز از معارضه آن بمنزله انسانی است که دراین مدت میزیسته است و عجز هر دوره کافی برای اثبات اعجاز در آن دوره میباشد .

و ما در اینجا گفته های علما را در اعجاز و کتابهائی که در این موضوع تألیف نموده اند نقل مینمائیم سپس آنچه خود در موضوع اعجاز از نظر اسلوب ونظم و ارتباط قرآن بالغت عرب معتقد گشته تا آنجا که برای نویسنده مقدور بوده و در نتیجه بحث و کوشش باسرار شگفت آور آن آگهی پیدا کرده ام مینگارم

بااین وصف نمیتوانم گفت درست از عهده این موضوع بطوریکه شایسته است برآمده و حق آنرا ادا کرده‌ام زیرا این موضوع‌را راه باریك وپرپیچ و خمی است که که برای طالب آن بس دشوار و ورود آن درغایت اشکال است .

و درست قرآن درترکیب و اعجاز درقالب الفاظ چون دیگرآثار کونی خداوند است که دانشمندان عالم هرکدام در کشف اسرار آن غور نموده و هر کس ازیك جنبه آن گفتگو مینماید وهنوز کسی پی بحقیقت آن نبرده وبسختی ودشواری خود باقی‌است و جز شمهٔ از خواص آن را درك نکرده و به اندکی از آن پی برده اند واحاطه بباقی

آن از امور محال میباشد و افکار بشری کوتاه تر ازآن است که بتواند در پیرامون آن اظهار نظر کند.

اقوال علما در اعجاز

در اینجا اقوال علمارا در اعجاز تا آنجا که دسترس است نقل مینمائیم و منظور از نقل اقوال در این باب نه این است که بخواهیم دراین‌باره برهانی صحیح ورایی صریح اقامه نمائیم زیرا این کار کوششی بی نتیجه است که‌سرانجام آن جز نومیدی نیست، پیش ازاین هم دانشمندان دراین باب مناقشات و مذاکرات زیادی نموده و به نتیجه مطلوبه نرسیده اند جزآنکه هر کس بر رد برهان خصم خود توانائی داشت خود را صاحب دلیلی براعجاز پنداشت و بزرگترین دلیل او بر اعجاز همانا ضعف خصم از رد دلیل او در این باب که برای وجه اعجاز پیش گرفته است بوده هرچند دلیل او سخیف و دارای اساسی صحیح نبوده باشد و این رویه هنوز در روش‌استدلال معمول است که مناط صحت مدعی را ضعف دلیل معترض میدانند هرچند دلیل خود دارای اساس علمی نبوده و فساد صرف وجهل محض بوده باشد.

فرق اسلامی وچگونگی پیدایش آنان دراسلام

و همواره هر کدام از رؤسای فرق اسلامی از متکلمین درباره از موضوعات نظریاتی ابدا نموده و بگمان خود اراء آنان مبتنی براساس‌صحیح وپایه علمی استوار است و دسته ازعوام مردم کور کورانه آن‌را تقلید نموده وآنرا درست می‌پنداشتند درنتیجه آنموضوع از امور مسلم بشمار میرفت.

پیش ازاین گفته ایم که عقاید فرق مختلفه که در اسلام پدید می آمده است تنها عبارت از افکار یکنفر بوده که سایرین آنرا بطور تقلید وعامیانه پیروی میکردند و هر گاه در میان پیروان عقیدهٔ شخصی که دارای رأی و نظربوده باشد پدید میگشت خود پایه دیگری برجا مینهاد و مؤسس عقیده میشد و از آن فرقه فرقه دیگری جدا میگشت و پایه همه آنها افکار مؤسسین این عقاید بوده و دلیل آنان بر اثبات مدعی خود تنها رد اعتراض دیگران بر آن عقیده بوده‌است و مادام که اعتراض آنان صورت برهانی داشته اصل نظریه دارای اساس علمی نبوده و آن هنگام که از آن اعتراض

جواب گفته میشد و رد میگشت آن نظریه صورت علمی بخود میگرفت و در عداد سایر نظریه ها بشمار می آمد.

چنین است دلائلی که‌علما برای روشهای‌مختلفی که دروجه اعجاز قرآن در دست داشته‌اند هر کدام برای‌خوددلیلی اقامه مینمودند وتنها دلیل آنها براثبات مدعی خود در روشی که داشته اند رد دلیل دیگران و انکار آن درروش دیگر بوده است و هر گاه ادله طرفین با یکدیگر معارضه میکرده و هیچکدام دارای ترجیحی نبود آن دو نظریه بی دلیل میماندو اگر یکی از آنان مرجحی کافی برای عقیده خود اقامه مینمودموفق باثبات مدعی خود گشته وآن رای مشهور میگشت.

وهیچگاه نظری بصحت اصل دلیل نداشتند و تنها منظور آنان اظهار موفقیت خود در رد دلیل دیگران بوده است و البته بین کسانی که برای رسیدن بحقیقتی در امری گفتگو میکنند و آن دیگری که برای شهرت وریاست ومجادله آن‌موضوع را تعقیب مینماید فرق زیاد است.

و چه بسیار کسانیکه در اثبات مدعی خود مرتکب تکلفات بسیار گردیده و هر گونه مشقت را بر خود هموار نموده برای آنکه برخصم‌خودچیره گردند و شهرت آنرا حائز شوند واز هر گونه نسبت سفاهت و سخافت بخصم خود و گفته های او خود داری نمیکنند وتنها مقصود آنها موفقیت خود بوده‌هرچند امرباطلی را بوسیله تصنعات علمی بصورت حق جلوه‌گر سازند.

ازینرو نمیتوان استدلال صحیحی (از گفته‌های آنان) دراین موضوع‌بدست آورد تنها غرض ما از نقل کلمات علما از نظر تاریخی است تا مطلب از این جنبه روشن گردد.

لبیدبن اعصم کوفی

اولین کس که در موضوع قرآن اظهار نظر نمود لبیدبن اعصم کوفی بود و عقیده او این بود که قرآن مخلوق است چنانچه توراة مخلوق است و طالوت بن اخته این گفته را از او گرفت وآنرا رواج داد پس از آن بنان بن سمعان رئیس

فرقه بنانیه (۱) باین رای معتقد گردیدند و ازوی جعد بن درهم «مربی مروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه» این نظریه را گرفت. وی بعضی از مندرجات قرآنرا انکار کرد (۲) و پیش از او قول بخلق قرآن رایج نگشته بود و او اولین کس بود که این عقیده را در پایتخت بنی امیه دمشق ابراز نمود و مروان حمار نیز از او متابعت کرد که اورا مروان جعدی میگفتند و این در زمان احمد بن ابی دؤاد وزیر معتصم بسال ۲۲۰ شیوع پیدا کرد و اول کس که در این قول مبالغه نمود عیسی بن صبیح ملقب بمزدار رئیس فرقهٔ مزداریه بود.

پس از آنکه اراء معتزله شیوع پیدا کرد و دسته از آنها شروع بآموختن فلسفه یونان و غیر آن نمودند در اوضاع انها شئون دیگری پدیدار گشت و میان فلسفه که عبارت از امور نظری و دین که بر مبانی قطعی استوار است آمیختگی پدید آمد و علما با یکدیگر در موضوعاتی مخالفت می ورزیدند تا اینکه بده فرقه بالغ شدند

---

(۱) بنانیه دارای اراء سخیفی هستند و قائل بالوهیت علی بن ابیطالب میباشند و منسوب به بنان بن سمعان نهدی هستند و میگویند امامت از ابی هاشم محمد بن حنفیه منتقل باو گردیده و در باب غلو در علی بن ابیطالب گویند: رعد صدای علی است و برق خنده او است و هر وقت صدای رعد اید گویند (وعلیك السلام یا امیر المؤمنین) و در بعضی از کتب ابان بن سمعان نوشته اند و آن تحریف است و خالد بن عبدالله قسری او را کشت و نیز جعد بن درهم را او کشت و فوت خالد در سال ۱۲٦ بوده و در کتاب (تأویل غریب حدیث) تألیف ابن قتیبه است که اول کس که قائل بخلق قرآن گردید قومی از شیعه میباشند که آنانرا بیانیه میگویند و رئیس آنها میگفت آیه هذا بیان للناس اشاره بمن است با آنکه بیان هیچ وقت اسم شخصی نبوده و چنین اسمی برای اشخاص معمول نبوده است و شاید این کلمه را برای استدلال بآیه تحریف کرده اند.

(۲) آنهائی را که انکار کرده است عبارت از اخباری است که در باره گذشتگان از قبیل تکلم موسی با خداوند وارد است.

اما انکار بعضی از آیات و سور قرآن قول بعضی از عجارده است که منسوب بعبد الکریم عجرد میباشند که وی در اواخر قرن اول بوده است و آنان منکر سوره یوسف بوده اند و آنرا از قرآن نمیدانستند برای آنکه آنسوره قصه است و آن بر قرآن روا نیست و غافل از نظم و اسلوب آن شده اند.

و عقاید آنها در وجه اعجاز مختلف گردید و هر کدام راهی را در پیش گرفتند.

نظام و سید مرتضی و قول بصرفه

ابو اسحق ابرهیم نظام از متکلمین را عقیده آن بود که اعجاز قرآن «بصرفه» یعنی انصراف افکار بشر از معارضه با قرآن با قدرت بر معارضه باآن میباشد و این خود امری خارق عادت است بنابراین قرآن خود دارای اعجاز نیست و نیز راه دیگری برای اعجاز معتقد گشته و آن خبر دادن قرآن از امور گذشته و آینده است و سید مرتضی از علمای امامیه نیز معتقد بصرفه بوده ولی معنی آنرا چنان دانسته که خداوند علم را از کسانیکه در مقام معارضه بر میآیند سلب مینماید و بعقیده او برای بشر ممکن است عباراتی باسلوب قرآن بیاورند ولی در مقام معارضه آن عبارات را در یك سلسله معانی نامربوط می ریزند.

نظام در قول بصرفه پافشاری کرد بطوری که بآن معروف گردید و او هرچند دارای فصاحت و بلاغت و تصرف کامل بود ولی چون در موقع بحران فتنه متکلمین واقع گشته و افکار او دست خوش اباطیل آنان شده بود از حقیقت بدور افتاد.

روش نظام در استدلال

جاحظ که شاگرد نظام و آگاه ترین کس بحال او بوده در باره او میگوید «عیب نظام که از او جدا نمیگشت آن بود که قیاسهای او بر اساسی استوار نبود و اگر بجای قیاس خود اصلی را که پایهٔ آن قیاس است تصحیح مینمود عقیده او بر خلاف آن میگشت لکن او گمانی میکرد و بر آن گمان قیاس مینمود و آنرا مسلم می پنداشت و فراموش میکرد که پایهٔ قیاس او جز گمان و حدسی بیش نبوده است و هنگامی که سخنی چنین را نقل مینمود بطوری بود که شنوندگان گمان میکردند این امر را بچشم خود دیده و یا خود آنرا آزموده است.

این قضیه موجب آن گردید که از اهمیت بلاغتی نظام کاسته گردید و بر فضیلت و آثار او پرده ای پوشید و کار او را واپس گردانید بطوریکه بهیچوجه با مقام علمی او سازش نداشت چنانچه عقیده او بصرفه نیز متناسب با دیگر معلومات او

نبوده و ان رایی است که سزاوار فهم کودکان دبستان است که اگر خواسته باشند درامورعلمی مداخله کنند ودرمقابل اراء دیگران اتان نیز رایی اظهار نمایند و خودرا آگاه باین موضوع معرفی کنند چنین رایی را ابراز می نمایند و گرنه سلب توانائی ازمعارضه چیزیواثبات‌اعجازان بمنصرف ساختن‌افکارازان باقدرت برآن در مقام اقامه برهان جز عجز از اقامه دلیل برای مدعای خود نیست .

انتقاداز قول بصرفه

و ممکن است معارضه نکردن باچیزی ازراه نسیان وغفلت وپاستی‌وملالت باقدرت برآن بوده باشد ولی نمیتوان آنرا اعجاز نامید ونه خودداری انرا عجزخواند بلکه میبایست ازاین معنی بسستی وسهل‌انکاری تعبیر نمود .

و قول بصرفه تنها پس از نظام شیوع پیدا کرد و جمعی دیگر او را متابعت نمودند و اگر قول بصرفه پدید نمیآمد ورواج نمیگرفت تا کنون می‌بایست بیشتر از این کتابهائی‌در موضوع‌اعجازقرآن تألیف‌شده باشد ولکن علمابابن‌یك کلمه «صرفه» اکتفا نموده و تن از زیر این بار تهی ساختند و ذمه خود را از اعجاز فارغ نمودند .

عقیده‌ابن حزم درمعنی صرفه

ابن‌حزم ظاهری‌را درمعنی صرفه عقیدهٔ دیگری است که‌آنرا درکتاب فصل بیان نموده و آن اینست که چون‌خداوند قرآن را کلام خویش قرار داد اورا معجزه گردانید و مردم‌را از معارضه باآن‌مانع گشت پس ازآن گوید تنها این برهان برای اثبات مدعی کافی است ونیازی بغیرآن نیست درجواب او باید گفت آری این‌برهان برای اثبات اعجاز قرآن کافی است و برهانی برتر و بالاتر از آن متصور نیست چون انرا ابن حزم . گفته و رای خود دانسته است .

خلاصه آنکه قول بصرفه چندان تفاوتی با قول عرب « ان هذا الاسحر یوثر » یعنی این سحری پیش نیست ندارد و خداوند این پندار را رد نموده و تکذیب کرده است و آنرا قسمی از نابینائی قرارداده چنانچه گفته (افسحر هذا ام انتم لاتبصرون) یعنی آیا این سحراست یا شما نمی‌بینید (۱)

---

(۱) اطباء کنونی قسمی از کوری را بیان کرده اند که آنرا (عمی‌لونی) می نامند و آن اینست که رنگهارا از هم تمیز نمی‌دهند چنین است در مطالب علمی

عقیده جاحظ دراعجاز قرآن

اماعقیده جاحظ (۱) دراعجاز قرآن چون عقیده سایرعلمای ادبیت‌عربی است و آن اینست که قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت است که نظیر آن سابقه ندارد وهم متصور نیست واورا دراین باب بیاناتی‌است که درموقع خود خواهیم نکاشت گرچه گفته های او خالی از اضطراب و قلب و انقلاب نمیباشد وهم شائبه از قول بصرفه در

---

(۱)جاحظ (ابو عثمان عمر بن بحر) در بصره تولد یافت و در آنجا نشوونمانمود وبصره در آن موقع مرکز علم‌وادب بود و درهمانجا شروع بتحصیل نموده و بسیار کوشش میکرد و از بزرگان علم وادب مانند اصمعی و ابی عبیده علوم ادبی فرا گرفت و در علم کلام شاگرد نظام بود و با او در اعتزال همداستان گردید و از جمعی از نویسندگان عرب و مترجمین فارس استفاده کرد و فوق العاده علاقه مند بمطالعه کتب بود بطوری که هیچ کتابی بدست او نمی افتاد مگر آنکه آنرا تا انجام میخواند و همواره در کتاب فروشیها باپرداخت اجرتی بصاحبان آنها معتکف بود و مطالعه میکرد تا آنکه سر آمد درعلوم و فنون گردید بطوری که نظیر او یافت نمیگردید .

جاحظ بسیاری از عمر خودرا درمسقط‌الرأس خود بسر برد واشتغال بتألیف وتصنیف داشت و نزد وجوه مردم و کار فرمایان محترم ودر دوره مامون و معتصم و واثق ومتوکل در بغداد سکونت گزید و مدتی در پیشگاه عبدالملك زیات در دوره های وزارتش مقرب بود و پس از سقوط وی ببصره عودت نموده و چندی در اواخر عمر مبتلای بفالج گردید تا آنکه چشم از جهان پوشید .

جاحظ بسیار بد شکل و حدقه چشمهای او برجسته بود بدین جهت او را جاحظ می نامیدند (و در کراهت منظر اوداستان هائی معروف است) هنگامیکه متوکل صیت فضل و شهرت او را شنید ویرا برای تعلیم فرزند خود بسر من رای طلبید چون او را کریه المنظر دید از این‌کار صرف نظر نموده اورا ده هزار درهم داده وی بمحل خود باز گشت نمود . جاحظ مردی خوش‌محضر ومزاح و پاك دل بود و بعادات معمولی بی‌اعتنا بود و آنرا رعایت نمیکرد اما اطلاعات جاحظ از وجهه علمی و ادبی بقدری بود که قلم از تحریرآن عاجز است و دارای‌تبحر کامل در علوم ادبی و فلسفی و کلامی‌بود و خود بمذهبی در توحید متفرد گردید و دارای پیروانی گشت که آنانرا جاحظیه گویند و کتبی در نهایت تحقیق تالیف نمود و در آنها در شئون راجع بحیوانات و نباتات و اخلاق و اجتماع انسانی گفتگو داشت و نثر او فزون از حد بلیغ بوده ولی در شعر چندان نبوغی نداشت .

تالیفات جاحظ بالغ بر دویست کتاب میباشد و از آنها تنها کتابهای البیان والتبیین در ادبیت و انشاء وخطابه و کتاب الحیوان که قدیم ترین کتاب عربی در موضوع خود میباشد و کتاب المحاسن و الاضداد و کتاب البخلاء و دیوان رسائل او بطبع رسیده است .

(تاریخ الادب العربی)

آن یافت میگردد هرچند میخواسته آنرا مخفی سازد و جز باشاره بیانی نکرده است چنانچه در کتاب حیوان قسمتی از اقسام عجز را بیان کرده و آنرا مستند بمنصرف ساختن خداوند اوهام را از آن قرار داده و معارضه نکردن عرب را باقرآن با تحدی با آنان از این قبیل شمرده است و در اینجا آن خاطره که ازاستادش درخاطر او بوده است ابراز داشته ونظیر این خواطر ممکن است اشتباهاً ازنویسنده صادر گردد ولی از شخصی مانند جاحظ که کاملا متوجه باین معنی بوده و خود اینموضوع را بخوبی تحقیق نموده است روا نیست مگر آنکه این جمله را بطور نقل بیان کرده باشد (۱)

بعضی عقاید دیگر در اعجاز قرآن

بعضی از فرق را عقیده اینست که اعجاز قرآن ازجهت نظم و اسلوب غریب آن در فواصل و آغاز و انجام آیات میباشد و عقیده آنان اینست که سبب اعجاز قرآن همان تازگی اسلوب و ترتیب آنست وجز این چیزی دیگر نیست وبعضی سبب اعجاز را خالی بودن از تعقید و کراهة ذوق و جز اینها از چیز هائی که باعث استکراه لفظ است دانسته اند دسته دیگر جهت اعجاز را خالی بودن قرآن از تناقض و مشتمل بودن برمعانی دقیقه تصور نموده‌اند ودیگران مجموع چند وجه ازاین وجوه را مناط قرار داده اند و این عقیده درحد خود خالی از صحت و متانت نیست زیرا مبنای آن برآنست که هیچکدام از آن وجوه را نمیتوان مستقلا کافی در اعجاز قرآن دانست

رای مشهور در اعجاز قرآن

اما رای مشهور قول باعجاز بیانی است که شیخ عبد القاهر جرجانی صاحب دلائل الاعجاز که بسال ۴۷۱ و یا ۴۷۴ درگذشت آنرا تأیید نموده و اوبعقیده بعضی اولین کسی است که دراین فن کتابی تألیف نموده بااینکه این عقیده برخطاست

(۱) درکتابهای مقالات فرق بجاحظ و یاوران او نسبت های غریبی میدهند از آنجمله میگویند که او گفته قرآن جسمی است که ممکن است بصورت مختلف بیرون آید و این نسبتی است که دشمنان او بدو میدهند که در بسیاری از مواضع کتابش شکایت از آنان نموده و این نقل‌ازابن‌راوندی است که متفرد بنقل خرافات از روسای فرق و غلات میباشد وکتابی بنام فضیحة المعتزله تالیف نموده که آنرا در محل دیگری ذکر می نمائیم اما آنچه از جاحظ نقل شده آنست که قرآن بمنزله جسم مخلوقی است و غیر آن را بآن ضمیمه نموده اند .

زیرا اولین کسی که دراین موصوع کتابی تألیف نمود و نیکو نوشت ابو عبدالله محمدبن یزید واسطی بود که بسال ۳۰۶ وفات کرد پس از آن ابوعیسی رمانی بود که بسال ۳۸۲ در گذشت ازآن پس عبدالقاهر جرجانی بود واین عقیده (اعجازبیانی) علت وضع علم بیان گردید که تفصیل آنرا در محل خود خواهیم نگاشت و نیز در این باب نزد بعضی از متاخرین عقیده دیگری است و آن اشتمال

عقیده دیگر

قرآنست برمزایائی در معانی قرآن و درابتداء و انتهای آیات و آغاز و انجام سور که پایه آن برسه اصل استوار می باشد

(۱) فصاحت الفاظ وسلاست آن . (۲) بلاغت معانی درمورد امثال و قصص و اوامر و نواهی و مواعظ و وعد و وعید و جزاینها از قضایائی که درقرآن بیان گشته‌است . (۳) نظم و ترتیب آن که هرسه اینها به بهترین وکاملترین وجه بیان گردیده است .

شبهات متکلمین درباره قرآن

برای جمعی از متکلمین برقرآن شبهه ها و طعنهائی است که بالغ بر بیست شبهه میباشد که همه آنها سخیف و واهی است از آنجمله آنکه معارضه قرآن ممکن و واقع است و هر کس آیه از قرآن‌را بخواند چنانست که مثل اورا آورده است وآن دسته که بعقیده خود اثبات اعجاز قرآن نموده اند دلیل خود را ابطال چنین شبهه‌ها میدانند چون ابطال شبهه در استدلال برمذهبی مساوق باصحت دلیل آن مذهب‌است و آنانرا ازتمسك باین‌قبیل استدلالات چون ناچار باثبات اعجاز قرآن‌بوده اند گزیری نبوده است زیرا قول بانکار اعجاز قرآن (بواسطه قول بصرفه) در متاخرین از میان رفته و جز نامی از آن در کتب تفسیر و کلام باقی نمانده بود که آنرا میخواندند و آن رایی مرده‌بود که هر چه میخواستند آنرا ابطال نمایند بر مردگی آن نمی‌افزودند . آنچه ذکر شد اساس ادله قائلین باعجاز بوده (۱) که همه را ذکر نموده

(۱) سیوطی در جزء دویم از کتاب (ایقان) فصلی در وجوه اعجاز قرآن نگاشته و در آن بعضی از ادله را که نگاشتیم شرح داده که بیشتر ادله متاخرین است و سخن در او زیاد است و از آنچه در اینجا شرح دادیم بیرون نیست و این مبحث اعجاز را در - آنجا جزئی ازعلم تفسیر وبابی ازعلم کلام دانسته اند .

وچیزی از نقل آنها جزدلیلهای بی‌اساسی فوت نشده‌است ازقبیل آنکه حقیقت اعجاز اینست که عرب مطلع بکیفیت ترتیب قرآن نگشته و اگر آنرا میدانستند معارضه برای آنان ممکن بود و این دلیلی‌است که تنها عجز گوینده آنرامیرساند .

و عقیده بعضی دیگر آنست که موضوع اعجاز را نمیتوان باقیاسات فنی و استدلالات جدلی اثبات نمود .

اما کسانیکه اساساً منکر اعجاز قرآن چه از راه صرفه و چه راه توانائی بر معارضه گردیده اند که پیش از این بآنها اشاره نمودیم مهمتر از همه اینها پس از جعد بن درهم عیسی بن صبیح مزدار و تبعه او فرقه مزداریه میباشند که او شاگرد بشربن معتمر از بزرگترین شیوخ معتزله وبلغای آنها میباشد و اومبتلی بجنون تکفیر بود چنانچه روزی ابراهیم سندی از او راجع بمردم سؤالاتی نمود او همه را تکفیر کرد ابراهیم گفت معلوم می‌شود بهشتی که سراسرزمین وآسمانرا فرامیگیرد جزتو و سه نفر پیروان توداخل آن نخواهند گردید با این وصف در زهد وپارسائی بدرجه بود که اوراراهب معتزله‌مینامیدند و گمان اووپیران اوان بودکه بشرتوانائی بآوردن مثل قرآن از جهة فصاحت و بلاغت و نظم دارند و این عقیده بدون تردید از جنون او میباشد و بدتر ازآن جنون (فرقه حسینیه) پیروان حسین بن قاسم عنانی‌است که کتاب خود را سودمندتر از قرآن و راهنما تر از آن میدانستند میباشد و این پنداری است که شیاطین نفاق آنرا در پیش چشم آنان جلوه داده و از رسوائی به پایهٔ است که تنها نام جهل وسخافت برآن نهادن از کسانیکه متظاهر بکفرند روانیست (ومیبایست آنرا کفروالحاد نیز نامید) ولیعلمن الذین کفروا و لیعلمن المنافقون .



فصل نهم
مولفات علما در اعجاز

پیش از این یاد آوری کردیم که گفته های پیشینیان در اعجاز تا آن اندازه نبوده که لیاقت تألیف کتابی مستقل در آن داشته باشد زیرا همگان متفق باعجاز آن بودند و تنها گفتگو در این موضوع منحصر بیگرشته سخنانی که در هنگام مناظره در مجامع انس ویا مجالس درس گفته میشده است بوده .

پرداختن علما بتالیف کتب در اعجاز قرآن

و این عقیده (اعجاز) درمیان آنان از گذشتگان خود ازعرب که درصدر اسلام معترف بعجزازآوردن مثل آن بودند دست بدست بآنها رسیده و فصحای بادیه نشین که با آنها آمد و رفت می کردند ونیز اهل ادبیت ورواة این‌معنی را تأیید مینمودند وپشتیبانی از فطرت و ارتکاز آنان میکردند .

واین عقیده تااوائل قرن سیم‌هجری نزد عرب بطور مسلم تلقی‌میگردید تاآنکه در دوره ظهور معتزله یکرشته از اراء سخیفه دائر برعدم اعجاز قرآن (ازجهت قول بصرفه و نظیر آن) پدید آمده وبیم آن میرفت که این نظریه در عوام و آنکسانی که دارای ذوق ادبی و پایه در علوم بیانی نبودند سرایت نماید و امر را برآنان مشتبه سازد در اینجا دانشمندان ناچار ببسط کلام در فنون فصاحت و بلاغت در نظم و تألیف کلام گردیدند .

اولین کتاب که دراعجاز قرآن تالیف گردید

جاحظ که بسال ۲۵۵ در گذشت کتابی بنام نظم القران تألیف کرد این کتاب تاآنجا که ماآگهی داریم اولین کتابی‌است که دراین‌موضوع تدوین گشته ودر قسمتی ازمقدمات وفنون اعجازقرآن گفتگونموده هرچند باقلانی حق اورا ادانکرده و درباره‌آن کتاب گفته(چیزی جزآنکه متکلمین گفته‌اند نیاورده

درست پرده از چهره موضوع برنداشته است واین معنی ازنظر باقلانی پوشیده امدهٔ که آنچه جاحظ را در اوائل قرن سیم داعی بتألیف آن کتاب گردیده جز آنست که باقلانی را در اواخر قرن چهارم وادار بتألیف کتاب خود نمود و جاحظ مخترع این فن بوده و درزمانی شروع نموده که هیچ نامی از علوم بلاغتی درمیان نبوده‌است و تنها منظور او اثبات فصاحت و کشف آن بطور بدوی بوده است (۱)

کتابهای واسطی کرمانی و باقلانی دراعجاز قرآن

واولین کتابی که درشرح وبسط بروش معمول در آن زمان نگارش یافت کتاب‌اعجازالقرآن تألیف ابی عبد الله محمد بن یزید واسطی‌است که‌بسال ۳۰۶ وفات‌یافت‌وعبدالقاهر جرجانی برآن کتاب شرح مفصلی نوشت که آنرا (المعتضد) نام نهاد نیز او را بران کتاب‌شرح مختصر دیگرمی‌باشد وبگمان من پایه کتاب واسطی جز گفته های جاحظ نبوده چنانچه پایه گفته های عبد القاهر (دردلائل اعجاز) همان بیانات واسطی است.

از آن پس ابوعیسی رمانی که وفات او بسال ۳۸۲ بود کتابی دیگر در - اعجاز تألیف کرد و ترقی این‌علم‌را بپایهٔ مهمتری رسانید و پس از اوقاضی ابوبکر باقلانی که بسال ۴۰۳ در گذشت کتاب خود اعجاز القرآن را نگاشت که مورد اهمیت نزدعلمای‌متأخرین گردیدوهمگان‌برآن متفق گردیدند که‌روش‌جداگانه درآن کتاب در اعجاز اتخاذ نموده است و تعجب اینجاست که در آن کتاب بهیچوجه نامی از کتابهای واسطی و رمانی و خطابی که با او معاصر بوده (که پس از این از او -

(۱) جاحظ در کتاب (الحیوان) گوید مرا کتابی است که در ان‌آیاتی را از - قرآن جمع آوری نموده ام و در آنجا مقایسه بین ایجاز و حذف و بین زوائد و فضول کرده ام و استعارات را شرح داده ام و در آنجا اهمیت قرآن در ایجاز و جمع بین معانی بسیار در الفاظ کم معلوم میگردد از آنجمله وصف شراب بهشت بایه (لایصدعون عنهاولاینزفون) میباشدیعنی‌نه سردرد میگیرند ونه‌ضعیف میشوند که درآن‌عیوب‌خمرهای دنیا را بیان کرده و در باره میوهای بهشت گفته (لا مقطوعة ولا ممنوعه) نه قطع میشود و نه از آن منع میگردد و این کتاب معروف نیست و ناچار درآن در مباحثی وارد گشته که دیگران از او کمك جسته اند.

نیز نامی میبریم) نبرده تنها بچندکلمه‌درباره جاحظا کتفا نموده که بدان اشاره‌نمودیم و چنین وانمود کرده که این اولین کتابی است که در این فن تألیف گشته و بااین وصف دارای شرح و بسط زیاد است. از این بیانات معلوم گردید که پایه تمام این تألیفات گفته های جاحظ است و فضیلت او راست.

و کتاب باقلانی نیز هر چند دارای فوائد زیاد و بسیار مرتب و مهذب است لکن از انتقاد هائی که خود بر دیگران نموده است چنانچه در باره جاحظ گفته (که پرده از روی موضوع بر نداشته و رفع اشتباهی ننموده است) خالی نیست.

اهمیت کتاب باقلانی

و الحق باقلانی دارای مهارت و قدرت کامل در بسط کلام و چون جاحظ و ابن عمید (۱) دارای نفوذبصیرت وحسن‌تصرف در بیان مطالب بوده ولکن آن کتاب انباشته از اغراق و نقل سخنان قوم میباشد و مهمترین غرض اوآگاه ساختن بروش کلام و کشف از وجه اعجاز و راهنمائی بدلیل است که اگر تمام علوم بلاغت و - فنون ادبیت در آن نگاشته شود همه آنرا فرا خواهدگرفت.

و باقلانی در این کتاب تنها کسی است که‌این روش را پیش گرفته و در آن از کلام و ادبیت و فنون انتقاد کمك جسته و در موضوعاتی که‌وارد گشته حق آن را کاملا ادا نموده بطوری که علما آن را یگانه کتاب بلاغتی در اهمیت

(۱) ابو الفضل محمد بن عمید وزیرركن الدوله ابی علی حسن بویه دیلمی است و او را جاحظ دویم می نامیدند زیرامتخصص در ادبیت و انشاء مکتوب و عالم بفنون‌فلسفی بوده و در زمان اوکسی مانند او نبود و او را باقلانی در کتاب اعجاز القرآن در انشاء مکتوب بدون نقل کلام دیگران بر جاحظ مقدم داشته است زیرا جاحظ بیشتر متمسک بنقل از دیگران می گشته و این ترجیح بجا نیست که اکنون در مقام گفتگوی از آن نیستیم

و یاقوت در معجم البلدان گوید (درشرح بغداد) هروقت کسی از علماو ادبا بر- ابن عمید وارد میگشت برای امتحان فهم وعقل او ازاو ازبغداد سوال میکرد اگر متوجه بمحاسن بغداد بوده و آن را نیکو میشمارد آنرا نماینده فضل و معرف عقل او قرار می داد پس از آن از او از جاحظ سؤال میکرد هر گاه کتب جاحظ را مطالعه نموده وازمعلومات بیکران او استفاده کرده بود اورا یگانه عالم وادیب می‌دانست واگرمذمت بغداد میکرد و از معارف و کتب جاحظ اطلاعی نداشت دیگر معلومات و مزایا در نظر او ارزشی نداشت وشاید کتابی درباره جاحظ بنگارم وفات ابن‌عمید بسال ۳۶۰بوده است.

موقعیت و دقت و حسن ترتیب و قوت استدلال و بسط عبارت و استحکام سیاق دانسته اند .

و نیز در کتاب خود روح آن‌عصر را بکار برده و افکار وهمم را بفرا گرفتن علوم ادبی و دریافتن مزایای کلام و روش های آن تحریک نموده بطوری که مبتدیان این فن را چوب اجنبی از آن دانسته است و تا زمان او هنوز علوم بلاغتی تهذیب نگشته و مورد استنباط علمی قرار نگرفته بود و امهات و اصول مطالب از دیگر مباحث جدا نگشته بود چنانچه عبد القاهر و دیگران پس از او باین روش در آمده اند .

هرچند باقلانی هم کاملا تهذیب ننموده و برخی از موضوعات را بهمان اجمال خود باقی گذاشته و بیشتر بروش سابقین که همواره در انتقاد اشعار و مقایسه بین شعرا چنانچه در آن عصر معمول بوده است پرداخته .

خلاصه آنکه آن کتاب در اهمیت و موقعیت بپایه ایست که نگارش کتابی بهتر و کاملتر از آن در آن دوره امکان پذیر نبوده ولی از آنجا که قرآن کتابی است جاودانی و درهر دوره دلیل‌های دیگری براعجاز آن اقامه میگردد وهمواره کتابهائی در این موضوع نگاشته میشود اکنون ما روش دیگری در نگارش این کتاب اتخاذ نموده ایم و نویسندگان پس از ما نیز بناچار راههای دیگری را در این موضوع خواهند پیمود ان ذلك علی‌الله یسیر .

کسانی دیگر که دراعجاز قرآن تالیف نموده اند

و نیز از کسانی که در اعجاز قرآن و وجوه مختلفهٔ کلام تألیف نموده اند امام خطابی است که بسال ٣٨٨ در گذشت و دیگر فخر الدین رازی است که وفات او بسال ٦٠٦ بوده و نیز یگانه ادیب بلیغ ابن ابی الاصبع که در سال ٦٥٤ در گذشت و زملکانی که در سال ٧٢٧ وفات یافت بوده اند که هرکدام از کتب دیگری استفاده نموده اند .

وصاحب کشف الظنون گوید (ان‌لابن سراقه کتاباً فی‌الاعجاز من‌حیث‌الاعداد ذکر فیه من واحد الی الوف) که معنی آن درست مفهوم نگردید که آیا وجوه اعجاز

را تا هزار رسانیده یا هزار راه دیگر بجز از اعجاز بیان نموده و یا هزار آیه از آیات قرآنرا (برای‌این‌منظور) احصا نموده است و دربرخی از کتب عبارت دیگری راجع بابن سراقه است که گوید (اختلف اهل العلم فی وجه اعجاز القرآن فذکروا فی ذلك وجوهاً کثیره کلها حکمة و صواب، و ما بلغوا فی وجوه اعجازه جزء واحداً من‌عشر معشاره) یعنی اهل علم دروجه اعجاز قرآن اختلاف نموده اند و برای آن وجوه بسیاری ذکر کرده اند که همه آنها راست و درست است و در وجوه اعجاز آن بیك جزء از دهم ، ده یك آن نرسیده اند . وشاید گوینده عبارت سابق بمنتهی این حساب رسیده وآنرا واحد از الوف‌نامیده است .



فصل دهم
حقیقت اعجاز

آنچه در وجه اعجاز قرآن « پس از بحث و تأمل در اراء علما و نظر درنظم و تألیف و اسلوب قرآن و مقایسه آن با کلام عرب و پس از تعمق تاریخی در آثار انسانی و تتبع کلمات بلغا در بیان مطالب و جهه نظر آنان در ادای مقصود از نظر بلاغتی و اسرار لغوی و کشف از مقاصد بطوری که مناسب با روش حیاتی عمومی در دقت تألیف و استحکام ترتیب و زیبائی تصویر و ملائمت بامعنی بوده باشد » معلوم میگردد آنست که قرآن بتمام معنی معجزه است و معارضه با آن بهیچوجه در دسترس بشر نیست و او همچون دیگر آثار کونی خداوند دارای اتقان صنع و جمال ترکیب است که تنها ازیکعده از کلمات و حروف ترکیب یافته و در قالبهائی از الفاظ ریخته شده و یا بمنزلهٔ صورت انسانی است که وی صورتی از مجموع کائنات در این عالم میباشد .

قرآن بتمام معنی معجزه است

بنا براین قرآن هم از نظر تاریخ و هم از جهت اشتمال بر حقایق علمی دارای اعجاز است و برای همیشه پایدار می باشد .

و عمده نظر ما دراینجا اثبات اعجاز آن از جنبه ادبی میباشد و همواره دراین تألیف از راههای باریك وارد گشته و از آثار ناپیدا جستجو نموده از آن گفتگو می‌نمائیم و این روش را که بیشتر ملائم باطبایع است درپیش میگیریم گرچه درآنچه تا کنون آنرا شرح داده ایم و بکمتر از آن نیز برای اثبات این موضوع کفایتست لکن موضوع رابیش از این دامنه دار میکنیم تا دلائل آن بخوبی روشن گردد وجای تردید برای هیچکس باقی نماند .

وضعیت ادبی عرب هنگام نزول قرآن

برای توضیح این معنی ناچار بشرح وضعیت لغوی عرب هنگام نزول قرآن میباشیم و تاسیزده قرن پیش رفته و در کتاب کون نظر افکنده گویا سیزده ورق آن را بر گردانیده و خود را چنانچه در آن قرن بوده و آنرا بچشم خود علاوه بر آنچه بگوش میشنویم دیده فرض می نمائیم

عرب در آن دوره بپایهٔ مهمی از فصاحت که در تاریخ نظیر آن سابقه نداشته است رسیدند و پیوسته در مقام تهذیب و اصلاح لغت خود و تطبیق آن با نوامیس اجتماعی برامده و در انشاء شعر و انشادان تفنن میکرده و دارای شعرائی بزرك و نامی بوده و هر کدام در مقام تکمیل فنون شعر و اختراع معانی کوششها نشان داده و درهرموقع رنگی تازه و رونقی جدید برای شعر ابداع مینمودند .

از جمله خدمات آنان بلغت عرب و شعر آن بود که لغت عرب را با مزایای لغوی درلغت قریش تمرکز داده و اختلافات را از میان برداشتند و برای لغت عرب دولتی ولکن بدون پادشاه تشکیل دادند تا آنکه قرآن نازل گردید واین منصب را حائز گشت و از نظر و تتبع درتاریخ لغت عرب پیش ازاسلام بخوبی معلوم میگردد که تمام اینها مقدمه نزول قرآن بوده و درهیچیك از نقاط زمین جز جزیرة العرب سابقه ندارد که پرورش آنهانها پرورش لغوی وادبی بوده و زیبائی کلام وطراوت سخن در نظر آنها دارای اهمیت مخصوصی گشته و بازار سخن سرائی تا این حد رواج داشته باشد و این خود امری شگفت آور است که ملتی درشون ادبی نشو و نما نموده و ترقی کرده تا آنحد که بمعجزهٔ ادبی منتهی گردد که از آن دین و علم و سیاست و دیگر مقومات حیاتی جمعیت بهترین و کاملترین وجه استنتاج شود و جمعیتی را تربیت نمایند که اعمال هر کدام نماینده دیگر از این معجزه ادبی بوده باشد .

رسوخ تعلیمات قرآن درعرب

و با آنکه پیغمبر درمیان ایشان نشو ونما کرده بود باآنان در طرز و روش تربیت همراه نگردید و با اخلاق و عادات مالوف نزد آنان که بتوارث بآنها رسیده و در روحشان نفوذ کامل پیدا کرده بود خونگرفت.



و طولی نکشید که افکار و تخیلات آنانرا کوچك شمرد و بتهای آنها را درهم شکست و خود و پدرانشانرا که آنها را باین رویه پرورش داده بودند تحقیر نمود و آنانرا مورد ملامت و زجر قرار داد تا آنکه عادات نکوهیدهٔ را که از پیش در آنها معمول بود از میان برداشت و بروشی که خود آورده بود آنانرا آشنا ساخت وبطوری در آنها رسوخ پیدا کرد که گوئی سالیان دراز با این رویه سروکار داشته اند و دوره خود را بهترین دوره تاریخی گردانید چنانکه گوید (خیر القرون قرنی ثم الذی یلیه) بهترین قرنها قرن من است پس از آن قرنی که پس از این قرن است.

خو گرفتن مسلمانان با دستورات قرآن

و این یکی از شگفتیهاست که چنین ملت که تازه در تحت تأثیر این تربیت واقع شده بودند طولی نکشید که زمام دار عالم گردیده و دنیا را بطرف آن منظور که قرآن بر ایشان پیشنهاد کرده بود سوق دادند مثل آنکه در دوره های طولانی با آن تربیت میزیسته وبرطبق نوامیس وزائی این طریقه درآنها مستحکم گردیده وبرای آنها امری طبیعی گشته و جزء سرشتشان محسوب شده است گوئی بهیچوجه و در هیچ زمان دارای عادات و اخلاق نکوهیده نبوده و ازروش طبیعی و مصالح اجتماعی سرباز نزده وهیچگاه زمام عقل از دست آنها نگسیخته و راهرا کم نکرده ومروت را از دست نداده و با فحشا و دیگر عادات ناپسند سروکار نداشته اند.

آری اینان همان کسانی بوده اند که پیش از این معتکف به پرستش بتهابوده و دارای عاداتی پست و عقایدی سخیف که منشاء آن افراط در بعضی از سجایاکه آنرا نیکو می پنداشتند از قبیل حمیت و استقلال نفس و هم لزوم تسلیم نسبت بعادات موروثی و انقیاد برای آن تا هنگام مرگ بعقیده آنان گردید.

اهمیت فصاحت و بلاغت در عرب

و اگر فصاحت وبلاغت در عرب بپایه که آنرا شرح دادیم رواج نداشت و اساس اخلاق و طبایع آنانرا تشکیل نمیداد بنحوی که آنها را بهر طرف سوق دهد و خواه ناخواه تسلیم اوباشند و اگر قرآن بر اسرار این فصاحت منطوی نبود و زمام آنرا بدست نمیگرفت و بر افکار و طبایع آنها چیره نمیگشت و در مقابل امیال آنها ایستادگی



نمیکرد بطوری که بدواً از ناچاری در مقابل وی تسلیم شدند و سرانجام از جان ودل برای او خاضع گردیدند.

اگر چنین نبود قرآن آن اهمیت را که در میان آنها داشت حائز نمیگردید و همچون سایر کتابهای معمولی بود و یا آنکه اصلا دارای موقعیتی نمیگشت زیرا آنها مردمانی امی بودند و اخبار و عادات و تواریخی در میان آنها به تناسب خودشان رواج داشت وهم بامردمانی از اهل کتاب و تنی چند از حکماء و خطبا و بلغای متناسب باخود چون امیه بن ابی‌الصلت وقس بن ساعده ودیگران سرخوش بودند

سهولت قرآن

از مزایای قرآن آنست که چیزهائی را که در خور فهم عموم نبوده باشد برای آنها نیاورد ونیز کتابی سیاسی که برای آنها تشکیلات دولتی دهد وآنهارا تحت نظام مخصوصی درآورد نبوده و اگر کتابی چنین بوده و مخلف باروحیه آزادی طلبی که آنها داشتند «که بهرجا اراده میکردند مسافرت مینموده و در جائی که مطبوع آنها می افتاد رحل اقامت می‌افکندند و از همین جهت سلاطین کسری و قیصر و تبابعه نتوانستند برآنها فائق شوند» میبود آنان بزودی برای اومنقادنمیشدند وازجان ودل سرتسلیم برای آن فرود نمیآوردند و تنها چیزی که توانست روحیات عرب را تغییردهد و آنهارا درتحت دستورات دیگری بیرون آورد قرآن بود واگرقرآن فصیح نبود وبافصاحت آن بطور اعجاز و باسلوبی مخصوص نبود اهمیت کنونی را حائز نمیگشت و چون سایر قصائد و خطب و قصه ها می‌بود و آنها نیز او را آیه‌بآیه و کلمه بکلمه ردمیکردند بدون آنکه از آن عاجز شوند و یا فکرشان فرسوده گردد.

تفوق قرآن بر محیط افکار دوره جاهلیت

پیش از این گفتیم که قرآن بزرگتر از آنست که محتویات آن مخصوص عصر جاهلی بوده‌باشدحتی‌نزد کسانی که منکر اعجاز آن می‌باشند ودراهمیت و متانت بطوری‌است که‌باروحیات هر عصر و هرجمعیت سازگار است و بمقاصد و اغراضی که جز باتوسعه علوم ونیروی فوق‌العاده وجز اینها از مقومات حیاتی اقوام و ملل نمیتوان رسید نائل گردید.



تاثیر محیط در افکار و عادات

در اینجا نکته دیگری است که در اهمیت از نکات سابق کمتر نیست و آن اینست که وضعیت محیط و جغرافی هر جمعیت در تکوین اخلاق و عادات آنان دارای تاثیر کاملی است مثلا زندگانی در بیابانهای بی آب و گیاه و هولناك وهم و خیال و ترس از هرچیز درساکنین آن تولید مینماید چنانچه عرب بهمین مناسبت در خاطر خود تصوراتی از غول و جن و نسناس و جز اینها مینمودند و سر و کار آنها با کهانت و عرافت و تطیر و تشام و سعد و نحس و پارهٔ از خرافات از قبیل بت پرستی و عادات زشت و نکوهیده بوده هرچند از طرف دیگر دارای شجاعت و نجدت و صلابت و عزم و اراده نیز بوده اند زیرا اینها از تخیلات نیرو میگیرند .

برعکس کسانیکه که در محیطهای خوب و دلکش زندگی میکنند کمتر دستخوش اوهام و تخیلات و ترس و فزع و پرستش و تقدیس بیجا از چیزهائیکه از آن میترسند و یا میان آنها و روح طبیعت (خداوند) رابطه میپندارند میگردند و بیشتر اعمال و حرکات آنها از روی احساسات میباشد و از تخیلات بیجا بر کنارند و سرو کارشان را باوضعیت حاضره خودشان قرارمیدهند و کمتر درپیرامون گذشته وپیروی از گذشتگان میگردند ازاین رو بیشترهم عرب افتخار به اجداد وپدران خود بوده وتنها وظیفه خود را پیروی از آنان در عادات بطوری که درعداد آنها بشمار آیند میدانسته و بآنچه آنها را از این وضعیت دور میساخته است بد بین بوده و قوای خود را در معارضه باچنین کسانی مصروف میداشته اند که این رویه از آنها معروف است و از اینرو بشعر وشاعری که یگانه وسیلهٔ ربط میان آنها و گذشتگانشان میباشداهمیتی بسزا میدادند .

دستورات اساسی قرآن

قرآن برخلاف تمام اینها قیام نمود ورابطه بین آنان و گذشتگانشان را قطع کرد و آنهارا وادار بسعی و عمل نموده ونخوت وتکبر جاهلی را از سرشان بیرون کرد و افتخار بپدران و نیاکان را درنظر آنها کوچك ساخت و فهم وبصیرت وقوای عقلی آنان را تقویت نمود و از اینراه آنها را باسرار طبیعت آشنا گردانید تا بدانند که طبیعت

برای استفاده بشر مسخر گردیده و خود را مسخر آن قرار ندهند و از آن تقدیس بیجا نکنند و آنانرا از تأثیرات شیطان بواسطهٔ اوهام وتخیلات وشعروپرستش بتها برحذر داشت و بآنها گوشزد نمود کهاو (که پیغمبر است) فرزند روز و کار و عقل خوداست و هیچگاه افتخار بگذشتگان نمیکند و پیرامون اوهام و افکار شاعرانه نمیگردد و در آنها روح ثبات و شوق بعلم و عمل دمید و این آیه را که خداوند او را بآن مخاطب ساخت (فان کذبوك فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا برىء مما تعملون) شعار خود گردانید یعنی اگر ترا ای پیغمبر تکذیب کنند (بآنها) بگوی مرا کارمن است وشمارا کار شماست شما از کارمن بیزارید و من از کار شما بیزار هستم

قرآن مولود فکر عربی نیست

با این وصف چگونه میتوان گفت چنین کتابی مولود افکار چنین محیط بوده و از گفته آن کسی که در آن محیط زندگی میکرده و باآنها انتساب داشته استبوده باشد باآنکه وی از نزد آنان برای تحصیل بیرون نرفته و کسانی دیگر که تربیت او بر خلاف تربیت آنها باشد در آن سرزمین نیامده و آنهانتوانسته‌اند از آغاز کودکی وی تا آن هنگام از کارهای او خرده گیری کنند و نیز میدانستندکه او هیچگاه کتابی نخوانده وچیزی ننوشته است .

محمد باقوم خود مداهنه نمیکند

و هیچیك از بزرگان تاریخی چنین نبوده اند که ملتی را چون عرب که دارای زندگی طبیعی و صاحب حمیت و شدت وصلابت و فکر بوده اند دعوت بر آن نماید که دست اززندگانی فعلی وعقاید خود بردارند و برای حق و حقیقت که بااوالفتی نداشته اند کردن گزار شوندانان نیز از روی خلوص ورغبت تسلیم او گردندواز عادات و رویه سابق خود دست بشویند (باآنکه پیش از این باو بنظر سخط و خواری می- نگریستند و ویرا دور از خود. و حقیقت می‌پنداشتند) زیرا از بیشتر او را به نیك خوئی و پاك طینتی و فروتنی میشناختند و میدانستند که او در مقام ملك ارائی و دنیا دارای و سیاستمداری و مکر و خدعه نیست .

« و با او میگفتند که دعوت تورا در دلهای سخت و گوشهای سنگین ماجائی

نیست و میان ما و تو حجابست بکن هرچه میخواهی که ما نیز آنچه (میتوانیم) خواهیم نمود » (۱)

و نیز با آنها غش و خیانت نمیکرد و بکار های باطل آنان دل نمی بست و پیروی از مقاصدشان نداشت و با آنها مجامله و مداهنه روا نمیداشت و باآنان در معارضه با اوهام و بت پرستی رفق و مدارا نمینمود .

محمد و دیگر سائسین عالم

محمد چون دیگر سیاستمداران عالم نبود که بظاهر با ملتی که در مقام مبارزه با آنها میباشد در عادات و طبایع تظاهر بموافقت باآنان کند و در باطن بطوری که آگاه نشوند با آنها مخالفت ورزد چنانچه ناپلیون در هر جا بصورتی در می آمد در جنك بافندیها کاتولیك گشت و در مصر تمایل باسلام نمود و در ایطالیا پاپ را تقدیس کرد و میگفت اگر بر یهودان فرمانروائی کنم معبد سلیمان را عودت خواهم داد .

با این وصف جریان امور برطبق منظور پیغمبر می گشت و مردم نسبت باو تسلیم می شدند و در مقابل عظمت او کوچك می گشتند و او را پس از خواری یاری کردند و اظهار دوستی باوی نمودند با آنکه او از روش آنها رو گردان بود و افکار آنانرا کوچك می شمرد و بر آنها و پدرانشان طعن میزد و ازعاداتشان کناره گیری میکرد و اول کس بود که از میان جمعیتی پدیدار گشت و پس از آن آنها را در تحت تأثیر و رویه خود بیرون او رد و ملتی دیگر مطابق منظور خود تربیت نمود .

استیلای بر میول و عواطف

چنانچه سابقه ندارد که ملتی دست ازعادات و طبایع خود بر دارند و سر تسلیم در مقابل آن کسی که با آنها پیکار می نموده است فرو آرند و او را دوست دار شده در فرمانبرداری او با آنکه دارای عده و عده نیست استوار گردند . مگر برای آنکس که بر افکار آنها چیره گردد و اراده آنانرا مالك شود .

(۱) قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعو نا الیه و فی اذا ننا و قرو بیننا و بینك حجاب فاعمل اننا عاملون .

واین تنها از این راهست که بر دائره میول و عواطف آنها استیلا یابد و آنانرا بهر راه که خواهد بکشاند واین در خور آنکس است که بر سرشت مردم آگاه شود و از آنراه بر میولشان آشنا گردد و آن کس که بر سرشت مردم آگاه نشود میول آنان را بدست نیاورد و کسی که بر میول مردم مطلع نگردد زمام آنان را بدست نگیرد و کسی را جز خود در بند نیاورد .واین وضعیت جز درعرب سابقه نداشت و پیدایش آن درعرب از جهت قرآن است و اهمیت آن مرهون اعجاز وحسن اسلوب و تفنن ان در این قبیل از موضوعات میباشد که کمترین توصیف عرب آنرا بسحر است (ان هذا الا سحر یوثر) . (۱)

(۱) و همین معنی علت آنست که دین اسلام در عرب پدید آمد در آنها قرآن نازل گردید و قریش مختص بآن گردیدند و کسانی که در تاریخ صدر اسلام بدقت می نگرند و در حوادث آن بخوبی تامل کنند و در تاثیر قرآن در قبائل عرب غور می نمایند می یابند که شدت ایمان عرب وابسته بشدت فصاحت آنها بوده و خلوص ایمان آنها تابع خلوص لغتشان بوده است و کسانی که بترویج این دین قیام نمودند و قوای خود را در آن صرف کرده اند و باعرب جنگیده‌اند وتفرق مسلمانان راجمع کرده‌اند عموماً فصحای اهل بادیه بوده و فتنهائی که دراطراف جزیرةالعرب تا یمن پدید آمد از کسانی بود که ازجنبه لغوی وادبی ضعیف بوده‌اند وپیش ازاین خاطر نشان کرده‌ایم که غربت دین تابع غربت عربیت است .

وعمر بن خطاب پس ازوفات پیغمبر روزی بجمعی ازقریش گذشت وازآنها سؤال کرد در چه کارید جوابی نگفتند گفت گمان من اینست که میگوئید که ماز اعراب برقریش می ترسیم گفتند راست می گوئی گفت ترسی نداشته باشید من از قریش بر اعراب بیمناك ترم تا از اعراب بر قریش بخدا قسم اگر درسوراخ موشی داخل شوید اعراب داخل آن خواهند شد . (چون دارای فصاحت طبیعی میباشند)

برای استدلال برای تأثیر قرآن در اعراب فصیح نقل این قضیه کافیست که هر کس متهم بفساد اخلاق میگردید می گفت پس من بد حامل قرآنی هستم و این را در مقام انکار می گفت و آنهنگام که سالم مولی ابی حذیفه پرچم اسلام را در جنك با مسیلمه بدست گرفت که آن روزی بس سخت و خطرناك بود با لشگر گفت میخواهید بگویم برای چه این پرچم را بدست من دادید برای آنکه من حامل قرآن میباشم و چنانچه صاحب قرآن ایستادگی کرد تا از دنیا رفت من نیز ایستادگی می کنم گفتند بلی تا چه شود گفت بد حامل قرآنی هستم اگر تا آخر ایستادگی نکنم وصاحب پرچم پیش از او عبدالله بن حفص بود در این هنگام بانگ زد و مسلمانان مضطرب گردیدند و گفت ای اهل قرآن زینت دهید قرآن را بعمل پس از آن بردشمن حمله کرد و آنها را مغلوب ساخت .

و اگر این معنی اعجاز نباشد اعجاز دیگری در عالم وجود ندارد (ذلك بان الله هو الحق و انما یدعون من دونه هوالباطل و ان الله هوالعلی الکبیر) این برای آنست که خداوند حق است و جز او آنچه را بخدائی میخوانند باطل است و خداوندبلند مرتبه و بزرگ است .



فصل یازدهم

تحدی و معارضه

لغت عرب‌هنگام نزول‌قرآن‌تاآنجا که‌ممکن‌بود بسرحد کمال رسیده واز زوائد پیراسته گردیده بود و طوائف عرب بواسطه دقت فکری و ذوق فطری که‌عموماً دارا بودند با همه اختلافات که میان آنها از جهت اختلاف قبائل و روش زندگانی ودوری ازیکدیگر وجود داشت ازنظرفصاحت و بلاغت بمنزله یك‌ملت گردیدند و تردیدی نیست که‌رواج‌این صنعت(بلاغت) درهرملتی باعث‌ایتلاف واجتماع افرادآن بایکدیگر میگردد ومظهر حیاتی هرجمعیت‌درالفاظ آنان جلوه گرمیباشد وبا آنکه عرب‌درجاهلیت اول پیش از اسلام و درجاهلیت دویم پس‌ازاسلام نزاع و جدال میان‌آنها حکم‌فرمائی داشت در اینموضوع دروحدت آنان رخنه وارد نگشته بود و آثار این معنی در آنها بخوبی ظهور داشت .

درچنین جمعیتی‌قرآن با فصیح ترین عبارت وبهترین‌اسلوب و معنی‌نازل گردید تا وحدت عربی‌را که مرهون وحدت لغوی بود مالك گردد و این کار اساس سیاست قرآن در پیشرفت مرام خود بود زیرا اهمیت عرب باهمیت لغت آنها پیوستگی داشته وآن هنگام که قرآن بر لغت آنان چیره گشت و بر آنها در این جهت برتری یافت و آنان در پیشگاه قرآن خاضع گشتة و سرتسلیم فرود آوردند

عجز وانکسارعرب درمقابل قران

بناچار در سایر شئون حیاتی که درآن دارای اهمیتی‌نبوده‌اند نیز تسلیم‌شدند وهرگاه فرد یاجمعیتی‌دراموری که جزء مفاخر آنها محسوب میشود مغلوب دیگران شوند و آثار انکسار و سرشکستگی در آنها نمودار گردد بناچار موقعیت خودرا در شئون دیگر نیزازدست داده ونومیدی‌آنهارا فراخواهد گرفت وپیوسته برعجزوانکسارشان افزوده‌میگردد از اینجهت بود هنگامیکه عرب در مقام معارضه با قرآن دربلاغت که مورد تخصص آنها

بود و شاهکار آنان محسوب میگشت مغلوب شدند دیگر کار آنها نضجی نگرفت و با آنکه هوادران پیغمبر بسیار کم و جمعیت اعراب زیاد بود و در میانشان مردان شجاع و جنگی وجود داشت با این‌وصف درمقابل پیغمبر زبون‌نگشتند مگر آنگاه که‌عظمت قرآن درپیش چشم آنها مجسم گردید و یك کلمه از آن بمقدار یك قصیده و یا یك خطبه مهم در دل آنها تأثیر کرد و از آن پس بیاری پیغمبر بر خاستند و هر یکی از آنها که بمقدار یك قبیله دارای حمیت بودند از او طرفداری کردند

و این معنی بخوبی برای مسلمانان درآغاز فتوحات تا آن هنگام که رعب‌اسلام در دل کفار قرار گرفت محسوس بود و مسلمانان برای هلاکت دشمنان خود ازاین موقعیت استفاده میکردند و اگراین قبیل امور در کار نمیبود محال بود دسته که‌دارای عده‌و عده نیستند و در نهایت قلت می‌باشند بر ممالك دنیا چیره گردند(۱)

و با آنکه دسته از قریش اعراب را بجنك بامسلمانان تحریك مینمودند اعراب از مبارزه با آنان با داشتن وسائل کافی برای پیکار خود داری میکردند وخود میدانستند که سر انجام مغلوب آنها خواهند گردید که همه اینها درنتیجه قرآن بود زیرا هرآیه از آن‌را که میخواندند درفکرواعصاب آنهاضعف وسستی‌پدید می‌آمد و دررای و عزم آنها فتوری ایجاد میکرد و در داخله خودشان جنگی میان شك ویقین واقع میگشت

(۱) این اثر در نفس هرمومن بقران ازروی فهم و بصیرت می‌باشد و بر دشمنان غالب می شوند و مسلمانان ضعیف و ذلیل نشدند جز برای آنکه بواسطهٔ دنیا از دین منصرف گردیدند واز فضائل اجتماعی و دستورات جنگی قرآن که ممالك‌اروپا بواسطه‌آن قوی و عزیز گشتند صرف نظر نموده و بخواندن یکسوره فاتحه که آنرا درنمازهاو نزد زیارت قبور می خواندند اکتفا نمودند و ایمانشان بخدا ناقص بود و از آن استفاده و بهرهٔ نبرند با آنکه خداوند گوید و (کان‌حقاً علینا نصرالمؤمنین) یعنی حق است‌بر ما یاری‌کردن مؤمنان و لکن کجایند آن‌مؤمنین که ظواهر دنیا آنهارا مغرور نکرده وحرص دنیاآنانرا سست‌ننموده است تاخداوند بوعده خود درباره ایشان وفا نماید و نیز درحدیث‌است که‌گفت پیغمبر نزدیك‌است‌تمام ملل‌درهرجابرشما رواورندچون خورندگان بکاسه غذا گفتند ای پیغمبر آیا از کمی‌مسلمانان میباشد گفت‌نه‌برای‌اینست که‌مسلمانان‌چون کف روی آب‌سست می‌باشند و دارای رعبی نیستند چون دنیا را دوست دارند و از مرك می‌ترسند

آری پیغمبر راست‌گفت عده مسلمانان ۳۵۰ ملیون است وآن عده‌کمی نیست وعلت انحطاط آنها نقص ایمان و انصراف از قرآن و فضایل آنست

و هرگاه مقاومت میکردند باعزمی سست و فکری متشتت بود زیرا میدانستند که فرجام‌کار آنها زوال و نیستی است وسر انجام مایهٔ عبرت دیگران خواهند گردید که پس از این باین قبیل از امور قیام ننمایند .

و آن هنگام که قرآن نازل گردید در آغاز امر تصورمیکردند که از گفته های محمد است و منتظر آن بودند که روزی در طبع او فتوری پدید آید و رشته سخن او سست و سبك گردد چنانچه هر گوینده و نویسنده عادی سخنان او دارای درجات است و در کلام‌او بلیغ وغیر بلیغ برحسب‌انقلاب احوال و مواقع کلام و وضعیت سخن و جزاینها که ممکن است باعث متانت و یا سستی کلام در مواقع مختلف گردد یافت میشود وازنظر دیگر منتظر آن‌بودند که ازاودروغی کشف کنندبرخلاف انتظارروزبروز صحت و متانت وعظمت‌قران در نظر آنان بیشترجلوه گرمیگردید و بخوبی‌درمی‌یافتند که این کلام ازسنخ کلام بشرنیست و دارای دیباچه مخصوصی است وبهیچوجه وهن و سستی ودروغ را در او راهی نیست .

تحدی عرب بایکدیگر پیش ازقرآن

در دوره جاهلیت نیز تحدی (یعنی طلب معارضه) در قصائد و خطب معمول بوده و آنرا وسیله بلند نامی و شهرت خود در مجامع عرب میدانستند پیغمبر نیز با آنها تحدی کرد و آنرا درمواضعی ازقرآن نیز ذکر نمود تااین ندا درهردوره از ادوار تاریخ شنیده شود و عجز بشر در هر دوره ثابت گردد و معلوم شود که در محیطی که کانون فصحای عالم بوده و لغتی بهتر از لغت آنان و ملتی فصیح تر از آنها وجود نداشته است آنان را یارای معارضه نبوده و در نتیجه راه اعتراض بر کسانی که پس از این منکر عجز عرب از معارضه با آن گردند بسته‌شود

اختلاف‌مراتب تحدی

در مقام تحدی ابتدا طلب‌معارضه بمثل قرآن بوده و پس ازآن بده‌سوره دروغی‌هرچند مطابق باواقع نباشد و تنها درآن‌مراعات نظم و اسلوب قرآن شده باشد و پس از آن تحدی مقرون به سرزنش (و تهدید) گردید چنانچه گوید :

(وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من‌مثله وادعوا شهدائکم

من دون‌الله ان کنتم صادقین فان‌لم تفعلوا ولن‌تفعلوا فاتقوا النارالتی اعدت للکافرین) یعنی هر گاه در آنچه ببنده خود فرو فرستادیم درشك و تردید میباشید سوره چون او بیاورید و اگر بجا نیاورید و هر گزنخواهیدآورد ازآتشی که خداوند آنرابرای کافران مهیا کرده است بپرهیزید دراین آیه بآنها بطور قطع خبرداده است که مثل آن نخواهید آورد و این سخن محال است بجز از خداوند از دیگری صادر گردد و یکنفر شخص عادی از عرب یارای تکلم بآنرانداردد .

این جمله را باصراحت و نفی ابدی همگی شنیدند وخود میدانستند که توانائی آنرا ندارند ونه امیدآن داشتند که‌درآینده بتوانند با آن معارضه کنند وقتی احساس نمودند که از این راه توانائی معارضه بااوراندارند وراهرا بسوی‌خودبسته‌دیدنددرمقام جنگجوئی برآمده و جان و مال‌خودرا درمعرض مخاطره‌قرارداداند و آنچه‌توانستند در این راه کوشش نمودند وبکلماتی از قبیل ساحر وشاعرومجنون اورا رمی کردند بآموختن از دیگران و نقل از افسانه‌های پیشینیان ویرانسبت دادند(۱) چنانچه گوید (ام‌یقولون انما یعلمه بشر . وانالتار کواالهتناالشاعرمجنون) ومتمسك باخلاق وعادات خود شدند و طبیعی‌است که عموماًافراد بشربواسطه عاداتی که‌درانهامستحکم گردیده

(۱) عرب پیغمبر را در نقل اخبار نسبت بشخصی‌میدادند ومی گفتند این اخبار را از او می آموزد و خداوند این نسبت را باین آیه رد نمود (لسان‌الذی یلحدون‌الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین) یعنی زبان آنکس که این را باو نسبت میدهند(میل‌میدهند)عجمی است و این زبان عربی آشکار است از این آیه معلوم میشود که اعجاز قرآن بفصاحت و اسلوب او می باشد نه بصرفه و غیرآن و دلیل دیگر که آنرا تأیید می کند آنست که خداوند در جواب آنها میگوید ده سوره دروغی‌مثل سوره های قرآن بیاورید ازاینجاثابت میشود که اهمیت و اعجاز قرآن مربوط باسلوب او است هرچند معانی آن‌صحیح نباشدودر این شخص عجمی خلاف است که کیست بعضی گویند سلمان فارسی‌است و بعضی‌برانند که بلعام‌رومی است و سلمان پس از هجرت بعد از نزول قرآن اسلام او ردو بلعام نیز اسلام آورد و نزد پیغمبر (قرآن)می خواند قاضی عیاض گوید سلمان یا بلعام رومی‌یایعیش یا جبر یا یسار بنا بر اختلاف که‌در اسم آنها بوده میان‌آنان زندگی میکرده اند وآنها با ایشان گفتگو مینمودند و از آنها چیزهائی راکه از پیغمبر میشنیدند نشنیدند و چیزی از آنها که دلالت بر این معنی کند بدست نیاوردند با آنکه برای آنها باکثرت جمعیت و حسدی که باو داشتند ممکن بود در این مقام برایند و چیزی که دلالت بر این معنی (استفاده پیغمبر از علوم آنها) داشته باشد کشف کنند

از پیروی حق و حقیقت خودداری میکنند مخصوصا طوائف عرب که عادات نزدآنها بمنزله دین بشمار می آمده هنگامی که دین جز عادت چیزی دیگر نبوده است .

گفتارجاحظ در بار‌ه‌تحدی‌قران

جاحظ گوید « خداوند پیغمبرخودمحمد را که از تمام خطبا و شعرای عرب بلند پایه ترواز نظر ادبیت ولغت استوار تربود بر گزید وعرب‌را از دور ونزدیك بیگانگی خداوند و تصدیق پیمبری خود خواندهنگامی که راه عذررا از روی دلیل‌بر آنها قطع نمود و شبهه را از خاطرشان ز دود با آنکه مانع آنها ازایمان بوی ازجهت‌جهل بحقانیت او نبوده بلکه تنها از جهت‌هوا پرستی وعصبیت بود با آنها از در پیکاربیرون امده و از بزرگان و خویشاوندان آنها کشت و در حقانیت خود تنها استناد بقرآن نمود و هرصبح و شام با آنها تحدی بیك سوره و یا چند آیه میکرد و هرچه با آنها تحدی مینمود عجز و نقص آنها بیشتر هویدا میگشت .

هنگامی که بعجز خود معترف گشتند با او گفتند تو باخباروآثار گذشتگان آنچه را که ما نمیدانیم آگاه میباشی از اینرو آنچه که برای تو میسر است برای ما میسر نیست‌با آنها گفت اخباری‌دروغی هرچندحقیقت نداشته باشد بیاورید هیچکدام از خطبا و شعرا در مقام آن برنیامدندو امید آنرا نداشتند که بتوانند و اگر ازروی تکلف نیز می‌آوردند آشکارا میگشت و کسانی اورا نیکو می‌پنداشتند و از او دفاع میکردند و آنرا درمقام معارضه باقرآن ومقابله باآن بیرون‌می‌آوردند ازاینروپیغمبر ثابت نمود که آنها با همه مهارت که درموضوع سخن ولغت دارند و با کثرت شعرا و خطبا درمیان آنها که پیوسته اوراهجو میکردند از آوردن مثل قرآن عاجز مانده‌اند و وی با آنان معارضه نمود .

واگریك سوره یاچند آیه می‌آوردند وجود آنها دررد قول وابطال امروتکذیب وی بیشتر ازپیکار و مبارزه با او تأثیرداشت و انباع اورا از انفاق مال و خروج ازوطن زودتر متفرق می‌ساخت و این موضوع برهیچکس حتی آنان که بدرجات از قریش و عرب در رأی و فکر پست‌تر میباشند پوشیده نیست چه رسد بکسانی مانند عرب که

در میان آنها گویندگان قصاید عجیب و رجزهای فاخر و خطبه های بلیغ و اقسام نظم و نثر وجود داشته و با این وصف با آنها تحدی کرد و عجز همگانرا از دور و نزدیك بخوبی آشکار ساخت و محالست اینان بر غلط وخطائی با آنکه در آن فن مهارت دارند متفق شوند و درمدت بیست وسه سال با آنکه بدانند او بر خطاست اورا واگذارند وبا او معارضه نکنند.



فصل دوازدهم

کسانیکه در مقام معارضه باقرآن بر آمدند

درخلال تاریخ عده بوده‌اند که کمان اینها این بوده است که با قرآن معارضه نموده و یا توانائی آنرا دارند و بعضی مدعی نبوت نیز گردیده و برای خود کتابی ساختگی ویا کلماتی بنام قرآن تلفیق نموده‌اند ولی جز قوم خود دیگران آنهارا اطاعت نکردند و منظور آنها ایجاد نفوذ و شخصیت برای خود در میان عرب بوده ونبوت را وسیله این کار قرار داده اند که بالنتیجه ازمال یا جاه و جز اینها از شئون حیاتی برخوردار شوند (۱) و بعضی دیگر تنها از نظر فنی و ادبی بعقیده خود با قرآن معارضه نموده بدون آنکه آنرا بدعوتی مقرون سازند و اینان عده معدودی بوده و بهیچوجه گفتار آنها مورد توجه واقع نگردید و آنرا بجوی نخریدند که در اینجا شرح حال آنهارا یك یك ذکر مینمائیم و وجود این قبیل اشخاص در مقام معارضه خود مؤید اعجاز قرآن است زیرا هر حقیقتی را که تمام مردم از آن پیروی نموده اند و تنها عده معدود بی اهمیتی بمخالفت و معارضه آن برخاسته اند مخالفت چنین اشخاص یکی از طرق اثبات آن حقیقت بشمار می آید.

---

(۱) و این منظور درهمه کسانی که بدروغ مدعی پیغمبری گشتند موجود است از قبیل مسیله و اسود و عنسی و طلیحه و سجاح و اینك بعضی اخبار آنها را ذکر می‌نمائیم:

گویند وقتی طلحه نمری بیمامه آمد و از مسیلمه سؤال کرد و گفت او کجاست گفتند او پیغمبر است گفت تصدیق نمیکنم تا او را به بینم وقتی که او را ملاقات کرد گفت توئی مسیلمه گفت بلی گفت کی بر تو نازل میشود گفت ملکی است که نام او رحمن است گفت او در نور است یا ظلمت مسیلمه گفت در ظلمت است گفت گواهی میدهم که تو دروغ میگوئی و محمد راست گوست ولکن دروغ گوی ربیعه از راست گوی مضر درنظر من محبوب تراست وهنگامی که پیغمبر وفات نموده وطلیحه مدعی نبوت گردیده و کار او بالا گرفته بود میان دو قبیله از عرب غطفان و اسد پیمانی در جاهلیت بسته شده بود عیینة بن حصین در غطفان بر خاست و گفت پیمانی که میان پیروان طلیحه و دیگران در قدیم بود تجدید میکنم و اگر از پیغمبر که در یکی طرف پیمانست پیروی کنم از پیروی پیغمبر قریش بهتر است.

مسیلمه کذاب (۱)

از جمله کسانی که در مقام معارضه با قرآن برآمدند مسیلمة بن حبیب کذاب بود او در زمان پیغمبر خدا در یمامه میان طایفه بنی حنیفه مدعی نبوت گردید و این پس از آنی بود که نزد پیغمبر آمده و اسلام آورده بود و باهر کس اظهار الفت و آشنائی ومجامله مینمود و باکی از آن نداشت که کسانی برباطن امر و دروغ او مطلع گردند زیرا نبوت را وسیله رسیدن بسلطنت قرار داده بود و بر پیغمبر ص اظهار داشت که اورا با خود در پیغمبری شریك کند و یا اورا پس از مرك بجای خودمعرفی نماید و در سال دهم هجرت به پیغمبر نوشت (اما بعدفانی قد شور کت فی الارض معك و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها ولکن قریشاً قوم یعتدون) یعنی ای پیغمبر من با تو در ملك شریك میباشم نصف زمین از آن ماو نصف دیگر از آن قریش ولکن قریش تعدی میکنند میان مسلمانان مردی بود که اورا نهارالرجال می گفتند(۱) که بسوی پیغمبر هجرت کرده و قرآن را نزد او خوانده وفقه را از او آموخته بود و پیغمبر اورا برای تعلیم اهل یمامه و مخالفت با مسیلمه وتقویت امر مسلمانان فرستاد متأسفانه زیان او برای بنی حنیفه بیشتر از مسیلمه گردید زیرا با آنها میگفت از محمد شنیده است که میگفته مسیلمه با او در نبوت شریك است آنها نیز او را تصدیق نموده و دعوت ویرا اجابت کردند و او را وادار بنوشتن مکتوبی به پیغمبر نمودند و باو وعده دادند که اگر پیغمبر این کار را قبول ننماید ویرا برضدیت پیغمبر معاونت کنند و هرچه رجال میگفت مسیلمه اورا پیروی میکرد و باو در کار خود کمك می جست و او امر اورا می پذیرفت و بوسیله او از حالات پیغمبر ومعجزات وی در عرب آگاهی مییافت. تا خودرا با وی شبیه سازد و مثل او رفتار نماید و درهیچ موردی با پیغمبر معارضه

(۱) ازبعضی از رواة نقل است که گفت باپیغمبر درمیان جمعی نشسته بودم که از آن جمله رجال بن عنفوه بود پیغمبر گفت در میان شما مردی است که دندان او در جهنم از کوه احد بزرگ تر است من از این خبر بر خود ترسناك شدم تا آن هنگام که رجال با مسیلمه خروج کرد و تصدیق پیغمبری او را نمود .

و ضبط رجال بجیم معجمه است و بعضی آنرا بحاء مهمله دانسته اند و او در جنك خالد بن ولید با مسیلمه و اهل یمامه کشته گشت .

نکرد مگر آنکه قضیه بعکس گردید و رسوا شد و طبری از ین قبیل قضایا در تاریخ آورده که احتیاجی بنقل آنها (خواه صحیح بوده ویا نباشد) نیست

قرآن مسلیمه

مسلیمه گمان میکرد که اورا قرآنی است که بوسیله ملکی که نام او رحمن است بر او نازل میگردد و قرآن او دارای فصلها و جمله هائی بود که بعضی از آن مرتب و بعضی دیگر متضمن شرح حوادثی که برای او رخ میداد و قسمتی از آن جواب از سئوالهائی که از او می نمودند بود که همه آنها جز حماقت نبوده ودرآن معارضه بااسلوب قرآن می کرد و بیشتر آن چون سخن کاهنان مسجع بود زیرا اونبوت را قسمی از کهانت میدانست و عرب نیز کاهنان در نظرشان بزرك بوده و با این رویه مأنوس بودند و کلام آنها دارای سجع بود و این یکی از وسائلی بود که مسیلمه کسانی را بخود نزدیك میکرد و آنها را بسوی خود میکشانید(۱)

و ازجمله قران او اینست (والمبذرات زرعاً والحاصدات حصداً والذاریات قمحاً والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا و الخابزات خبزا و الثاردات ثردا واللاقمات لقما اهالةوسمناً . . لقدفضلتم علی اهل الوبر وماسبقکم اهل المدر ریفکم فامنعوه والمعتر فاووه) یعنی قسم به تخم فشانان برای کشت و درو کنندگان درو کردنی و پاك کنندگان گندم و آسیا کنندگان آن آسیا کردنی وخمیر کنندگان آن خمیر کردنی و ترید کنندگان آن ترید کردنی و لقمه کنندگان آن لقمه کردنی برای چاق شدن بر اهل و بر برتری دارید و اهل بیابان از شما پیش نیست کسانرا از محلهای آباد خود منع کنید و فقیر را جا دهید و ظالم را دور کنید واز گفته‌های اواست و الشاء والوانها واعجبها السود و البانها و الشاة السوداء واللبن الابیض انه لعجب محض و قد حرم المذق فما لکم لا تمجعون) یعنی قسم بگوسفندان و رنگهای انها و دنبه های سیاه و سینه ومیان پستان

(۱) این معنی بر بلغای عرب مخفی نبود و باین وسیله برای مقصود خود استفاده میکرد گویند احنف بن قیس با عموی خود نزد مسیلمه آمد وقتی که بیرون رفته احنف از عموی خود برسید او را چگونه دیدی گفت نه پیغمبری صادق است و نه دروغ گوئی حاذق .

آنها گوسفندان سیاه و شیرهای سفید خیلی شگفت اوراست آمیختن شیر با آب حرام است چرا خرما را با شیر آمیخته نمیکنید

و نیز گوید (الفیل ماالفیل و ما ادراك ماالفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل) یعنی فیل چیست آن فیل واز کجا میدانی که فیل چیست اورا دمی تابیده وخرطومی دراز است جاحظ در کتاب حیوان در ذکر نام ضفدع گوید نمیدانم چه چیز مسیلمه را وادار کرده که در کتاب خود نام این حیوان برده و آنرا جزء وحی باو درقرآن خود قرار داده است (یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ماتنقین نصفك فی الماء و نصفك فی الطین لاالماء تکدرین ولاالشارب تمنعین) یعنی ای چغر دختر چغر صدا کن آنچه صدا میکنی نصف تو در آب است و نصف تو در گل نه آب را گل آلود میکنی و نه آشامنده را منع مینمائی که تمام سخنان اوبراین روش واهی و سخیف است که نظم آن مضطرب ومعانی آن مبتذل میباشد ومسیلمه خودباین درجه ازجهل وحماقت که درقرآن او نمودار است نبوده و این دارای علتی است که در محل خود یادآورمی شویم . . . .

(۳) **عبهلة بن کعب**

از جمله کسانی که مدعی پیغمبری شدند عبهلة بن کعب که اورا اسود عنسی می نامیدند وملقب بذوالخماربود زیرا میگفت مرا (ملکی ذوالخمار) می آید و او مردی فصیح و معروف بکهانة وسجع وخطابه وشعر ونسب بود درزمان پیغمبر ص مدعی نبوت گشت و در یمن خروج کرد و برای او قرآنی ذکر نکرده اند جز اینکه گمان میکرد که وحی بر او نازل میشود و در هنگامیکه اظهار نبوت میکرد سر خودرا زیر می انداخت پس از آن بالا می کرد و می گفت بر من چنین وچنان نازل گردید و او مردی جبار بود وپیش از وفات پیغمبر بیك روز ویك شب کشته گشت

(۴) **طلیحه بن خویلد اسدی**

دیگر طلیحة بن خویلداسدی است و او شجاع ترین عرب بود و با هزار سوار برابری میکرد در سال نهم بر پیغمبر باو فد اسد بن خزیمه وارد گردید و اسلام آوردند پس از مراجعت مدعی نبوت گشت و پس از فوت پیغمبر کار او بالا گرفت و گمان او این بود که ذوالنون براووحی نازل میکند (وبعضی

گویند بنام جبرئیل بوده) لکن برای خود کتابی ادعانکرد زیرا قوم او همگی ازفصحا بوده و تنهاجهت پیروی آنان از او از نظر عصبیت و جاه طلبی که آنرا در غلبه بعضی بر دیگر تصور میکردند بوده و او را کلماتی بودکه بگمان او براونازل گردیده است و جز این کلمات از او چیزی نقل نگشته که آنرا یاقوت در معجم البلدان آورده است و آن اینست (ان الله لایصنع بتعفیر وجوهکم و قبح ادبارکم شیئاً فاذکروالله قیاماً (۱) فان الرغوه فوق الصریح) .

یعنی خداوند بخاك آلود کردن روی شما و پشت هائی زشت شما کاری ندارد خداوند را ایستاده یاد کنید و کف بالای شیر خالص است .

ابوبکر خالد بن ولید را برای کشتن او فرستاد و در لشگر طلیحه عیینة بن حصی با هفتصد تن از بنی فزاره بودند هنگامیکه آن دو دسته بهم رسیدند طلیحه خود را در عبائی بانتظار وحی بپیچید و مدتی طول کشید و مسلمانان اصرار بجنك می نمودند و پیوسته عیینه از طلیحه می پرسید آیا وحی نازل گشت او از زیر عباجواب میداد بخدا هنوز وحیی نیامده است تادو دفعه دیگر تکرار شد از آن پس عیینه گفت خداوندترا درمهم ترین هنگامی که باو نیاز داشتی واگذاشت طلیحه بالشگریان خود گفت شما ای لشگر از قومیت خود دفاع کنید دینی بکار نیست پس از آن مغلوب گردید (۲)

---

(۱) مقصود او نماز است از رکوع و سجود و در شریعت او تنها ایستادن عبادت است و هیچ مدعی نبوتی نبود مگرآنکه به پیغمبر دراحکام خود تشبه میکرد و چیزی از او کم یا زیاد می نمود و اگر این دستورات که پیغمبر آورد از جانب خدا نبود چرا کس دیگر نیامد که او نیز از خود دستورات مستقلی داشته باشد . و از اینرو دارای نام و - شهرتی گردد .

(۲) این روایت را ابن اثیر در (اسدالغابه) ذکر نموده و در بعضی از کتب ادبی است که عیینه بطلیحه گفت وای بر تو در آخر روزگار آنگاه برطلیحه جذبه عارض گشت و پس از آن بر خاست عیینه با او گفت چه نازل گشت گفت این جمله آمد (ان لك رحی کرحاه و امراً لاتنساه) عیینه گفت ای بنی فزاره این دروغ گو است .

و نظیر این خبر در تاریخ طبری و در معجم یاقوت است که عیینه با طلیحه گفت

بقیه در صفحه بعد

و بنواحی شام رفت از آن پس اسلام آورد و در جنك قادسیه با رشادت کامل امتحان خوبی داد.

(۴)

سجاح دختر حارث

از آنجمله سجاح دختر حارث بن سوید تمیمی از طائفه تغلب بودا و مردی نصرانی بودو در آن دین قدمی راسخ داشت و از علوم آنان استفاده کرده بود پس از وفات پیغمبر ص در دوره خلافت ابی بکر مدعی پیغمبری گشت و بعضی باو گرویدند و مسیحیت را ترك گفتند و دسته از روسای قبائل او را یاری نمودند و برای آنها می گفت من زنی از بنی یربوع هستم اگر سلطنتی پیدا شود شما راست و با آنها برای جنك با ابی بکر بیرون آمد و با بعضی ازقبائل جنك می کرد و با بعضی دیگر از در مسالمت بیرون آمد و در آن هنگام کار مسیلمه بالا گرفته و شوکت اهل یمامه زیاد شده بود و او با آنان بجنگید و مسیله از او بیم ناك گشت و با یکدیگر ملاقات کردند و ازدواج خود را با سجاح اظهار داشت تا بوسیله قوم خود و قوم او بر اعراب غلبه کنند او نیز در این مسئول با او موافقت کرد (و ازدواج صورت گرفت) از آن پس سجاح بطرف طایفه خود بر گشت از او سؤال کردند چه اوردی گفت مسیلمه مردی برحق بود از او پیروی کردم و با او ازدواج نمودم(۱)

او نیز مدعی قرآنی نبود ولی گمان میکرد که آنچه امر میکند بر او وحی میشود و کلماتی مسجع میگفت چنانچه هنگامیکه بطرف مسیلمه می رفت میگفت (علیکم بالیمامه ودفوادفیف الحمامه فانها غزوه صرامه لا یلحقکم بعدها ملامه) یعنی بر شما باد یمامه چون کبوتر بسوی او بال زنید و این جنگی قاطع است که پس از آن

ذوالنون برای تو وحیی آورد گفت بلی ذوالنون گفت (ان لك یوماً ستلقاه لیس لك وله ولكن لك آخره ورحی کرحاه وحدیثالا تنساه) یعنی تو را روزی‌است که بزودی‌بآن میرسی نیست برای تو و نه برای او ولکن‌برای‌تو اخر اوست و تراجنگی و یا قومی است مثل او و چیزی است که او رافراموش نخواهی کرد.

(۱) طبری نقل نموده که آن هنگام که سجاح بطرف قوم خود بر گشت با او گفتند مسیلمه چیزی مهر تو کرد گفت نه گفتند برای مثل تو ناروا است که بدون مهر باشی

بقیه درصفحه بعد

شما را ملامتی نیست و صاحب اغانی گوید وی مدعی بود (۱) ازجمله وحی او این آیات است (یا ایها المؤمنون المتقون لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشاً قوم یبغون) یعنی این گروندگان و پرهیز کاران ما را نصف زمین است و قریشرا نصف دیگر ولکن قریش قوم ستمکارند و نظیر آن را پیش‌ازاین ازمسیلمه نقل‌نمودیم او نیز پس از این اسلام آورد و تنها پیغمبری او برای زناشوئی بامسیلمه‌بود

(۵)

نضر بن حارث

دیگر نضر بن حارث است و این شخص و کسانی که پس از این ذکر میکنیم مدعی نبوت و وحی نبودند و لکن گمان آنها این بوده که میتوانند با قرآن معارضه کنند و نضر دسته‌از اخبار قریش وپادشاهان‌عجم را تلفیق نموده ودروغهائی‌میگفته زیرا اخباری را نقل میکرد که عرب بان آ گاهی نداشتند و هیچکدام از مورخین و ادبا بواسطه حماقت وی باو اهمیت نداده اند تنها او را برای آن ذکر نمودیم که دیگران از او عاقل تر نمیدانستیم.

(۶)

ابن مقفع

دیگر ابن مقفع نویسنده مشهور است بعضی را گمان است که او مدتی باقران معارضه کرده(۱) پس از آن نوشته‌های خود را پاره کرد و از اظهار آن شرمنده گشت و بعقیده نویسنده این مطلب را بعضی از علما در جواب پندار های ملاحده که

پس بطرف مسیلمه رفت و با او گفت مرا صداقی قرار بده مسیلمه گفت مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی ریاحی گفت او را نزد من آرید شبث بن ربعی نزد او آمد مسیلمه با او گفت در اصحاب خود ندادرده که مسیلمه بن حبیب‌پیغمبر خدا دو نماز از نماز هائی که محمد آورده است صبح و عشا را (بصداقیه سجاح) از شما بر داشت و کلبی از شیوخ بنی تمیم نقل نموده که عوام بنی تمیم در (رمل) آن دو نماز را نمی خوانند و در روایت اغانی است که او نماز عصر را از آنها برداشت و عوام بنی تمیم او را نمی‌خوانند و میگفتند این نماز بواسطه مهر دختری از طایفه ما برداشته شده است و اگر این قضایا راست باشد بخوبی ثابت میشود که ایمان آنها از روی عصبیت قومی بوده است.

(۱) مؤلفان در بلاغت از متاخرین پس از قرن پنجم نقلی میکنند که قدما از آن

گفته اند کتاب درة الیتیمه ابن مقفع (۱) برای معارضه باقرآن است ذکر نموده‌اند و این جز دروغی در جواب دروغی نیست زیرا وقتی که ملاحده میگفتند این کتاب در معارضه با قرآن است آنان در جواب میگفتند آنچه ابن مقفع در مقام معارضه با قرآن گفته کتاب دیگری بوده پس از آن از شرمندگی پاره کرده است ولی حقیقت آنست که ابن مقفع خود میدانسته که معارضه با قرآن ممکن نیست چون او از همه کس باصول بلاغت آشنا تر بوده و کسانی که در مقام معارضه بر می‌آیند یکی از دو کس می‌باشند یا این امررا باور دارند ولی نادانند و یا اگر دانا باشند برای تظاهر دروغی درنزد مردم است وخود میدانند که این کارامکان پذیر نمیباشد و قسم سیمی در کار نیست وجهت اینکه این نسبت‌ها رادر میان فصحا بابن مقفع داده اند برای آنست

بقیه از صفحه قبل

آن غافل بوده اند و آن اینستکه هنگامی که ابن مقفع باقرآن معارضه می کرد باین آیه‌رسید (یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی و غیض المأ وقضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین) یعنی ای زمین فرو بر آب خود را وای آسمان نگاهدار (آب خود را) آب فرو رفت وامر گذشت (وکشتی نوح) بر کوه جودی قرارگرفت و گفته‌شد طایفه ستمکان دور باشند . گفت معارضه بااین آیه دراستطاعت بشرنیست ودست ازمعارضه برداشت و هرچه نوشته بود پاره کرد .

این آیه در سوره نوح است و گویا ابن مقفع در سورهای بزرگ معارضه کردتا باین سوره و این آیه رسیده است و این مطلب را ملاحده نیز خود معتقد نیستند زیرا عقیده اینها اینست که ابن مقفع بکتاب دره الیتیمه که چند ورق پیش نیست معارضه کرده

و بعضی از اهل تدقیق می‌گویند ابن مقفع شنید که کودکی این آیه را می خواند ازآن پس دست ازمعارضه کشید واز این معنی غافل شدند که مثل ابن مقفع کسی اگر در مقام معارضه برآید تاتمام قرآن را نخواند شروع بمعارضه نمیکند و ناچار باین آیه رسید و او را متحیر ساخته است وهیچ احتیاجی بشنیدن او از کودکی نیست تامعارضه را ترك کند اگر ترك معارضه منوط بشنیدن این آیه باشد .

(۱) این کتاب مکرر بطبع رسیده و از رساله های پر فائده است و درای درجه از بلاغت است ولیکن بهیچوجه معارضه و یا قصد معارضه فهمیده نمیشود و نه او را با قرآن مشابهتی است و در او چیزی نیست که نتوان بهتر از آن آورد و هرچه مفید باشد مستلزم آن نیست که مثل آن نتوان آورد و با قلانی گفته که او از کتاب بوزرجمهر حکیم نقل شده است .

که ابن مقفع متهم در دین بوده و فتنه ملاحده پس از زمان او بوده است و هیچکدام از بلغا در اعجاز قرآن تردیدی نداشته هرچند در وجه اعجاز آن اختلافاتی داشته‌اند و اگر در زمان عبد الحمید نویسنده معروف این فتنه بر پا گشته و اونیز متهم‌دردین بود بدون تردید او را نیز متهم بمعارضه قرآن میکردند نه برای اینکه عبد الحمید زندیق است بلکه از آنجهت‌که مردی بلیغ و توانائی است که میتوانند از نوشته‌های او دلیلی بر معارضه قران بیاورند (۱)

بعضی از ملاحده گمان کرده‌اند که حکم قابوس وشمگیر وقصه های اوازقبیل معارضه با قرآن است و گویا عقیده آنها اینست که هر چه در او حکم و ادبیت و اخبار و تاریخ است از قبیل معارضه با قرآن است . چنانچه بعضی گویند قصیده های معلقات سبع نیز معارض با قرآنست (۲)

(۷) ابن راوندی

از آنجمله ابوالحسین احمد بن یحیی معروف بابن راوندی است (۳) او مردی شقی بود و زبان خود را در رد شریعت اسلام گشوده و بران افترا می‌بست و از دلائل جهل و فساد عقیده او جمله ایست که در کتاب الفرید خود گفته است که (مسلمانان برای اثبات نبوت پیغمبر خود بقرآنی که باو تحدی کرده

(۱) از امور شگفت آور اینست که بعضی ابن سینا را متهم بمعارضه با قرآن کرده اند بگمان آنکه او زندیق است ، و گویند ابن سینا رساله ای در رد این افترا نگاشته است .

(۲) بگمان نویسنده این‌عقیده‌مبدء پیدایش قول مشهوراست که‌گویند قصاید هفت‌گانه بر کعبه آویخته بوده است و عرب آنهارا جز معلقه امرؤالقیس برای فصاحت قرآن برداشتند و قصیده امرء القیس را خواهر او نگذاشت که بر دارند وقتی‌آیه یا ارض ابلعی نازل گشت خواهر امرء القیس آمد و او را برداشت و این روایت مشهور اساسی صحیح ندارد و از انتشارات ملاحده با او ضمیمه گردیده است .

(۳) ابن راوندی از اهل مرو الروز و از متکلمین معتزله بوده و او اولا در بغداد مقیم بود سپس از آنجا کوچ نمود و گویندملحد و زندیق گردید .

قاضی ابوعلی تنوخی گوید : ابن‌راوندی همواره با ملحدین ملازم بود و چون اورا

استدلال نموده اند که عرب قادر بر معارضه او نبوده است باید گفت هر گاه کسی برای یکی از فلاسفه متقدمین مثل این ادعا که نسبت بقرآنست ادعائی نماید وچنان گوید که دلیل بر صدق بطلیموس یا اقلیدس اینست که اقلیدس مدعی گشت که مردم عاجز از آوردن مثل کتاب او هستند آیا نبوت او ثابت میشود) واین کلام

بقیه از صفحه قبل

ملامت میکردند میگفت میخواهم عقاید آنها را بدست آورم و پس از آن تظاهر بالحاد کرد و با مردم مناظره مینمود و گویند پدر او یهودی‌بوده واسلام آورده و بعضی از یهود ببرخی از مسلمین میگفتند ابن راوندی کتاب شمارا ضایع می کند چنانکه پدرش کتاب یهود را ضایع کرد.

و ابوالعباس طبری گوید: ابن راوندی بر مذهبی ثابت نمی گشت و برای یهود کتابی در رد اسلام بنام (البصیره) در مقابل «۴۰۰» درهم که از یهود سامر گرفت تألیف نمود پس از تمامیت آن در مقام ردان بر آمد و «۱۰۰» درهم گرفت و از آن خود داری کرد.

و بلخی در کتاب محاسن خراسان گوید: ابن راوندی از متکلمین بوده و در زمان او کسی چون او در کلام مهارت نداشته و در بد و امر خوش سیرت و پاك عقیده و با حیا بوده پس از آن بعللی تغییری در روحیات او پدید آمد و علم او ازعقلش بشتر بود.

تألیفات ابن راوندی عموماً در الحاد و زندقه است از آنجمله کتاب (التاج) میباشد که در آن اثبات قدم عالم میکند و دیگر (الزمرده) است که بر پیغمبران اعتراض نموده و رسالت را ابطال میکند و در این کتاب است که علت آنکه آنرا این نام‌نهادم برای اینست که چون از خواص زمرد آنست که چون مار باو نظر کند چشم اوآب میشود این کتاب را نیز اگر مخالفی باو نظر کند بدن او ذوب میکردد

اورا گفته های ناهنجاریست که ذکر آن روانیست و دیگراز تألیفات او(الفرید) در طعن بر پیغمبر اسلام است و کتاب(اللولوه) در تناهی حرکات است پس از آن خودبیشتر آنها را رد نمود و تغییر داد و ابو علی جبائی و دیگران نیز آنها را رد کردند روزی با ابی علی جبائی بر جسر بغداد می‌رفتند بابوعلی گفت هیچ ازجملی که با قرآن بآنها معارضه کرده‌ام شنیده‌ای گفت من حدود معلومات و اطلاعات تو را بخوبی میدانم و محاکمه را بخودت واگذار می کنم هیچ در سخنان خود عذوبت و سلامت و نظم قرآن‌را می‌بینی گفت نه بخدا گفت تصدیق خودت مرا کافی است و از اشعار اوست.

سبحان من وضع الاشیاء موضعها　　و فرق العز بالا ذلال تفریقاً

بقیه در صفحه بعد

در سخافت چنانست که کسی بگوید این کتاب و آن کتاب هر دو کتاب میباشند و چون چنین است پس هر دو مثل یکدیگر هستند و هر گاه یکی از آنها معجزه باشد دیگری نیز معجزه است و هر حکمی که برای صاحب اول است برای صاحب دویم نیز ثابت است و چون صاحب کتاب دویم نبوت او ثابت نگردید نبوت صاحب کتاب اول نیز ثابت نمیشود و این از قیاسهائی است که ابن راوندی آنرا دلیل و برهان تصور کرده با آنکه هذیانی بیش نیست وگرنه هر کتابی‌را بکتابی و هر جمعیتی را بجمعیتی و هر شخصی را بشخصی نمیتوان مقایسه نمود واگراعجاز قرآن بکاغذ و خط او بود مقایسه آن با سایر کتابها ممکن بود و هر کتابی مثل دیگری می‌بود و این قیاس چنانست که بگویند هر حماری متنفس‌است وابن راوندی نیز متنفس می‌باشد پس ابن راوندی چیست و هرگاه این قبیل از سخافات علم نامیده شود و بآنها برای صحت و بطلان مطلبی استدلال کنند در عالم هیچ حقی باقی نماند و ممکن است هرباطلی‌را بچنین صورتها بیرون آرند و این یکی از آفات زبان و بیان است که بعضی از متکلمین چون ابن راوندی آنرا دست خوش افکار سخیفه و هوی و هوس خودقرار داده اند.

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه　　و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذی ترك الاوهام حائرة　　و صیر العالم النحریر زندیقا

و دیگر: الیس عجیباً بان امرء لطیف الخصام دقیق الکلم

یموت و ما حصلت نفسه سوی علمه انه ما علم

و ابو علی جبائی گوید: سلطان‌وقت ابن راوندی و ابو عیسی وراق راطلب نمود ابوعیسی را در زندان کرد تا بمرد وابن روندی فرار کرده بابن لاوی یهودی پیوست و برای او کتاب الدامغ را در طعن برپیغمبر و قرآن نوشت و چند روزی طول نکشید تا آنکه رنجور گشته و بمرد گویند فوت او بسال (۲۵۰) و بقولی بسال (۲۹۸) بود ومصنف در پاورقی کتاب گوید فوت ابن روندی بنقل ابی الفدا بسال(۲۹۳) و بقول کشف الظنون بسال ۳۰۱ وبروایت ابن خلکان ۳۴۵ وبقولی ۲۵۰ بوده است و اول اقرب است.

(٤) - ابی الفدا در تاریخ خود او را (الفرند) بنون نوشته و آن تصحیف است

گویند ابن راوندی با قرآن بکتابی که آنرا (التاج) نام نهاده است معارضه کرده ولکن هنوز نمونه از آنرا در کتابهای علمابدست نیاورده‌ام وابو الفدادر تاریخ خود گفته که علما از گفته های او در معارضه قرآن و کفریات دیگر اوجواب گفته‌اند ولی گمان من اینست که معارضه او با قرآن در این کتاب بطور اعتراض بر قرآن است چنانکه در دیگر کتب خود چون (الفرید والزمرد و قضیب الذهب و المرجان)(۱) این رویه را پیش گرفته که تمام آن کتابها اعتراض بر شرایع و ادیان و قرآن است و سراسر آن سخافت‌است بهمان نمونه که‌ذکر گردید که بهیچوجه در نزد علم و عقل صحیح ارزشی ندارد (۲).

و ابو العلاء معری این کتاب ها را دررساله‌الغفران نام برده و حق ابن راوندی را ادا کرده و بر او و بر کتابهای او مقداری زیاد تلفیقاتی از سجع نموده و او را ننگین ساخته است.

---

(۱) از اسمهائی که ابن واوندی بر کتابهای خود گذاشته است معلوم میشود که او دارای فکری صحیح و سالم نبوده و در دماغ او خللی بوده است که از جنون بدتر است و ازینجهت بوده که مالك عقل و دین خود نبوده است.

(۲) مصنف در آخر کتاب در زیرعنوان (استدراك) چنین‌نکاشته: درصفحه(۱۸٦) از این کتاب اشاره بکتاب التاج که گویند ابن راوندی آنرا برای معارضه با قرآن‌نوشته است نمودیم و در آنجا گفتیم که بگمان من آن کتاب اعتراض بر قرآن است نه معارضه با آن مثل سایر کتابهای او که در این مقام است پس از آن در یکی در رسالها باسمهای کتابهای ابن راوندی و اغراضی که آنهارا برای آن نوشته است برخورد نمودم که‌دراینجا آن‌را مینگارم و آنها عبارت از کتب زیر است.

«التاج» در او استدلال بقدم عالم میکند
«الزمرد» در ان استدلال بابطال رسالت مینماید
« نعت‌الحکمه» در مقام اعتراض برخداوند است که‌خلایق را مکلف باو امر کرد
«الدامغ» در او طعن بر نظم قرآن میزند
«القضیب» در اثبات آنست که علم خداوند حادث است و او عالم نبوده تا برای خود علمی خلق نمود
«الفرید» در مقام طعن بر پیغمبر است
«المرجان» در اختلاف‌اهل اسلام است
و بیشتر این کتابهارا ابوالحسن خیاط رد نموده است

وهم اورا به الفاظ و معنی لعنت کرده است و او در باره کتاب التاج گوید: (اما تاجه فلیس نعلا و هل تاجه الا کما قالت الکهنه اف و تف و جورب و خف) یعنی تاج او نعل هم نیست و چون گفتار کاهنان اف و تف وجوراب و خف است گفتند جورب و خف چیست گفت دو وادی بجهنم است.

از این گفته معلوم میشود که کتاب او همه اعتراض و افترا ودروغ است و اگر معارضه بوده است میبایست در کتب تاریخ و ادبیت و کلام از او نامی برده شود و نمونه از آن چون دیگر کتب معارضه یافت گردد.

(۸) متنبی

دیگر شاعر اسلام ابو الطیب متنبی است (۱) که بسال ۳۵٤ مقتول گشت‌و او درابتدای‌امر مدعی پیغمبری گشت‌و دسته زیادی از بنی کلب و دیگران (در سماوه میان کوفه و شام) از او متابعت کردنداو نیز دروغهائی داشته است که ابو العلاء معری

---

(۱) متنبی احمد بن حسین‌بن حسن جعفی کوفی در شهر کوفه از پدر و مادر فقیر متولد گردید و پدر او در کوفه سقائی میکرد و با او در خوردی مسافرت بشام نمود و از شهرها ببیابانها و ازبیابانها بشهرها منتقل میگردید تا آنکه پدر اوازدنیا رفت و متنبی بسن جوانی رسیده و در لغت و ادبیت‌دارای اطلاعاتی کافی گردیده بود او مردی بلند همت بود و مدعی خلافت گشت در نتیجه اورا دستگیر نمودند و محبوس گردید وپس از چندی بوسیله اشعاری ازاد گشت ولی همواره حب ریاست در دماغ او جای گزین بود تا آنکه بسال ۳۲۰ مدعی نبوت گردید و جمع کثیری از بنی کلب تبعیت او را اختیار نمودند و امیر حمص اورا بزندان انداخت و یاران او متفرق گردیدند از آن پس از این کار توبه نمود و ازاد گشت و پس از آن بکلی منکر این امر گردید وچندی نزد سیف الدوله مقرب بود و هر گاه در مجلس او نامی از نبوت او بمیان می آمد آنرا انکار می کرد و در سال ۳٤۳ وارد مصر گردید و در آنجا کافور اخشیدی را مدح نمود و اخیراً بواسطهٔ اختلاف نظر میان آن دو ویرا هجو نموده و از مصر هجرت نمود و آن بسال ۳۵۰ بود و وارد بلاد ایران گشت و عضدالدوله دیلمی را مدح نمود وی اورا صله می داد و پس از رجوع از ایران وی و فرزند و غلامش درنزدیکی‌نعمانیه در اواخررمضان ۳۵٤ بدست‌فاتك‌بن ابی جهل اسدی کشته گشت گویند سبب قتل او آن بود که‌هنگامی که بعضدالدوله دیلمی وارد گردید وی ۲۰۰۰ دینار و سه اسب مجلل و لباسهای فاخر باو عطا کرد آنگاه نزد اوبطور مخفی کس فرستاد و ازاوسؤال نمود که‌عطای‌عضدالدوله

آنرا در رساله الغفران یاد نموده گویند بر اهل بادیه عباراتی بنام اینکه قرآن است که باو وحی گردیده میخواند که چند سوره آن در دست است از آنجمله اینست که در اول بعضی از آنسور است (و النجم السیار و اللیل و النهار ان الکافر لفی اخطار امض علی سننك واقف اثر من قبلك من المرسلین فان الله قامع بك زیع من الحدفی دینه وضل عن سبیله) یعنی قسم به ستاره سیر کننده وشب و روز کافر در خطرهاست برطریقه خود ثابت باش و پیروی گذشتگان ازپیغمبران‌را بنما خداوندبتو شبهه ملحدان و گمراهان دین‌او را بر میدارد، و ممکن است این عبارات از او بوده باشد هرچند از سنخ اشعار و نثرهای او نیست و از نثرهای اومکتوبی است که‌برای یکی از دوستان خود هنگامی که در مصر مریض بوده و آندوست هرروز او را عیادت میکرده و پس از بهبودی او ملاقات او را ترك کرده نوشته است : (وصلتنی وصلك الله معتلا و قطعتنی مبلا فان رایت ان لا تحبب العلة الی و لا تکدر الصحة علی فعلت انشاء الله) .

یعنی با من صله نمودی (خداوند با توصله کند) هنگامیکه مریض بودم و مرا ترك کردی هنگامیکه صحت یافتم اگر میخواستی مرض را نزد من محبوب نسازی وصحت‌را نزدمن مکروه نکنی (بازمرادیدن) میکردی و این عبارت و نظائرآن از قبیل شعرهای او است که منثور است و از جمله خواطری است پیش از نظم در خاطره شعرا بوده و هیچ شاعر و بلیغی نیست مگر آنکه میتواند از این

بقیه از صفحه قبل

با سیف‌الدوله چگونه بود وی جواب داد که این‌ عطا مهمتر بود زیرا او با تکلف عطا میکند ولی بخشش سیف الدوله طبیعی او میباشد از این جهت وی بر او غضبناك گردید و دسته از بنی ضبه‌را برای کشتن او فرستاد با او جنك نموده تا مغلوب گشت غلام اوبا وی گفت مگر از گفته تو نیست این شعر

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی　　　والطعن والضرب والقرطاس والقلم

پس آن اهمیت کجا شد تولد او بسال ۱۰۰ هجری بود متنبی درفن لغت و ادبیت اطلاعی زیادی داشت و از هرچه از او سوال میکردند باشعارعرب استدلال مینمود اما شعر او در درجه عالی بوده و خود مؤسس طریقه در شعر بود هرچند احیاناً در بعضی از اشعار او آثار وهن هویدا میباشد

بهتر بنویسند هرچند در غیر موقع نوشتن مکتوب ارزشی ندارد .

و متنبی شخصی نویسنده و یا مطلع باسلوب نویسندگی یا عربی خالص از عربهای بادیه نبوده هر چند لغات زیادی محفوظ داشته است بنا بر این ممکن است این جملی که بعنوان معارضه از او ذکر گردید هرچندفصیح نیست از او بوده باشد زیرا اگر در مقام معارضه بوده است بهتر از این نمیتوانست گفت هر چند فصیح بود باشد و متنبی از مسیلمه و عنسی فصیح تر نبوده (با این وصف از آنها نیز جملاتی رکیك که ذکر شد صادر گردیده است) و متنبی در میان دسته از اجلاف بادیه ـ می‌زیسته وآنان دارای طبع سلیم و فصاحت نبوده اند وقتی که از مسیلمه که در یمامه بوده است چنین عبارات رکیك صادرشود دیگر ازمتنبی درقرن چهارم دربادیه سماوه چه انتظاری باید داشت .

(۹) ابو العلاء معری

و نیز بعضی گمان کرده اند که ابو العلاءِ معری (۱) بکتابی که آنرا (الفصول و الغایات) نام نهاده معارضه نموده است گویند باوی گفتند خوب کتابی است ولی طراوت قرآن در او نیست گفت پس ازچهار صد سال دیگر با زبانهای مردم

---

(۱) احمدبن عبدالله‌بن سلیمان تنوخی منسوب به تنوخ یکی‌از قبائل یمن‌تولد اوبسال ۳٦۳ و فوت او بسال ٤٤۹ بوده است ابوالعلا در معره از خانواده محترم متولد گردیدپدر اواز آن افاضل‌دانشمندان بوده و جد او قضاوت معره را عهده دار بوده هنگام چهار سالگی مبتلی بآبله‌گردید چشم راست او سفید شد و چشم چپ او بکلی از میان رفت بالنتیجه‌نابینا گردید و هیچکدام از رنگهارا جز سرخی نمیشناخت زیرا در هنگام مرض باو لباس سرخی پوشانده بودند هنگامی که بسن تحصیل رسید پدر وی خود بتعلیم او پرداخت و ادبیت‌عربی را فرا گرفت و نیز نزد دیگر از علمای آن شهر تعلم نمود و از علوم‌آنها نیز استفاده‌کرد تا آنکه بر اقران خود فائق گردید در سن بیست سالگی خود بمطالعهٔ و بحث در لغت و ادبیت پرداخت و بجائی رسید که هیچکس بپایه مقام علمی او نمیرسید در سال ۳۹۲ ازمعره هجرت‌نمود و بنواحی شام رفت و از کتابخانه طرابلس استفاده کردو در لاذقیه اقامت گزید و از راهب آنجا که در دیری میزیست کتاب عهدین را تعلم نمود و از آنجا ببغداد برای

بقیه در صفحه بعد

در محرابها صیقلی میشود پس از آن اثرا به بینید گویند از جمله آنکتاب است (اقسم بخالق الخیل والریح الهابه بلیل بین الشرط و مطالع سهیل ان الکافر لطویل الویل و ان العمر لمکفوف الذیل تعد مدارج السیل و طالع التوبه من قبیل تنج و ما اخالك بناج) یعنی قسم بخلق کنند اسبها و باد و زنده در شب ها نهر ها ومحل طلوع سهیل کافر دارای ابتلای دراز است و دامن عمر کوتاه است و چون سیل میرود و از پیش توبه کن نجات می‌یابی و گمان ندارم نجات یابی .

لفظ ناج غایت است وسجعهای ماقبل او فصل است ابتداء بفصول میشودو بغایت منتهی میگردد و این عکس فواصل در قرآن است زیرا بفواصل آیات ختم میشود

تحصیل حکمة یونان و فلسفه هند عزیمت کرد و اهل بغداد از مقدم او استقبال شایانی نمودند و گرد او جمع آمدند تا از مقام ادبی او استفاده کنند و تا چندی در آنجا اقامت گزید اهل بغداد از ادبیت او بهره میبرندو خود ببحث در فلسفه مشغول بود در آنجا موقعیت خوبی برای نشر افکار خود یافت و شروع به نشر آراء خود کرد در آنجا انجمنی از احرار فلاسفه در منزل عبدالسلام حسن بصری در هرجمعه تشکیل میگردید وی با آنها ارتباط کامل پیدا کرد و افکار آنان در او تأثیر نمود در این موقع بود که خبر مرك مادر او بوی رسید و پیش ازین هم پدرش چشم از جهان پوشیده بود او خیلی از این واقعه متأثر گشت

و همواره امراء و دیگران بعقیده اوظنین بوده و باوبنظر شك وتردید مینگریستند از اینجهت زندگانی او مضطرب بوده و یارانی که داشت ازدست داد در نتیجه بوضعیت عالم بدبین گردید و عزلت را اختیار نمود و از خود و زندگانی مأیوس گشت و بمعره بسال ۴۰۰ عودت نمود و از مردم کناره گیری کرد و جز با شاگردانش با دیگر کس محشور نبود و خودرا رهین المحبسین کوری وانفراد نام نهاد واینهنگام بتألیف در ضمن تدریس شروع کرد و از لذاتِ حیاتی دست شست و دیگر گوشت حیوانات و آنچه از حیوان بعمل می‌آید نخورد و از خوراك و شیرینی بعدس و انجیر اکتفا نمود و از ثروت بسی دنیار که سالیانه مصرف می کرد و وقف اوبود قناعت کرد ولباس خشن می‌پوشید و فرش اوحصیر بود و از ازدواج کناره گیری کرد تا ازاو فرزندی بعمل نیاید و دچار ملامت مردم وتنگی معیشت نشوند و بهمین وضعیت تا آخر عمر ادامه داد تا آنکه از دنیا رفت و وصیت نمود که بر قبر او بنویسند : هذا جناه ابی علی و ما جنیت علی احد

این جنابت پدر من بر من است و من بهیچکس جنایت ننمودم .

بقیه در صفحه بعد

و این نقض رویه قرآن است .

این نیز بدون تردید افترای بر معری است که دشمنی ماهر او را باین کار متهم ساخته است وگرنه ابوالعلاءِ خود خوب میداند که بلاغت کلام باستعمال غریب وغیر مانوس نیست که در این تعبیرات مشاهده میشود و دارای اسلوبی ناسلیس ومعانی نا مفهوم و رویه غیر معروف میباشد.

علاوه آنکه ابوالعلاءِ خود در رد ابن راوندی اثبات اعجاز قرآن نموده و او

و در حدود صد و هشتاد شاعر که میان آنها فقها و اهل حدیث و متصوف وجود داشت دور قبر او گردامدند

ابوالعلا مردی رقیق القلب و باسخاوت و وفا بود و بی شهوت و بدبین بمردم و پر حافظه بود در باب حافظه او حکایتهای عجیبی نقل میکنند و گویند آنچه معنی او را میفهمید و یا نمیفهمید حفظ میکرد و از یازده سالگی بشاعری پرداخت و با آنکه نابینا بود تشبیهاتی نیکو می کرد و بادیگران در بازیها شرکت مینمود و نرد و شطرنج بازی میکرد و در هرگونه از امور جدی و شوخی وارد میگشت

مردم در عقیده او مختلفند بعضی اورا ملحد و پیرو براهمه میدانند و بعضی اورا متصوف که دارای ظاهر و باطنی است می شناسند و میگویند آن اشعار که صریح در کفر است باو بسته اند

و عقیده بیشتر بر آنست که در عقاید خود شاك بوده وقتی معتقد بدین بوده و هنگامی آن را انکار میکرده است از این جهت اشعار او متنافض است چنانچه گاهی گوید

تحطمنا الایام حتی کاننا زجاج و لکن لایعاد لنا سبك

روزگار مارا پامال مینماید و در هم میشکنند گوئی ما شیشه هستیم و لکن درقالب دیگر ریخته نمیشویم و گاهی گوید

خلق الناس للبقاء فظلت امة یحسبونهم للنفاد انما ینقلون من دار اعمال الی دار شقوه اورشاد

مردم برای بقا خلق شده اند و گروهی خودرا در معرض نابودی گمان میکنند تنها مردم از سر منزل کار بمنزل شقاوت و یا نیکبختی منتقل میگردند

مولفات ابوالعلا در جنگهای صلیبی از میان رفت و از آنها جز کتابهای سقط الزند لزومیات درعیات دیوان رسائل رساله الملائکه رساله الغفران وجز اینهاست و کتاب الایك والغصون که در صد مجلد بوده و بمنزله داره المعارفی بوده است ازمهمترین کتابهای او که ازمیان رفته است بوده

گفته است (که محل اجماع مؤمنان و ملحدانست که این کتاب که محمد ص او را آورده‌است عقول بشر را باعجاز مغلوب ساخته وهیچکس نظیر آنرا نیاورده وبا هیچکدام از اسالیب عرب چون خطابه و رجز و شعر و امثال وسجع کاهنان شباهتی ندارد و هر آنکاه یك آیه و یا بعضی از آن در میان جمله از کلمات دیگران واقع گردد چون ستاره درخشنده در شبی تاریك روشنی میدهد).

و گمان نمیرود که ابو العلاء جزاز آنچه درضمیرخود بوده است ابراز داشته زیرا مجبور باظهار چنین عقیده نبوده و این جمله را برای تزیین و تکمیل رساله خود در او درج ننموده است زیرا خالی بودن آن ازاین موضوع باعث نقصی در او نبوده است هرچند منکر آن نیستیم که ابو العلاء بعضی از موضوعاتی را که پایه اساسی در عقاید نداشته است بطور مخفی انتقاد و انکار می‌نموده ولکن قرآنرا شان دیگری است و نمیتوان او را با دیگر موضوعات مقایسه نمود.

آنچه ذکر شد مجموع آنکسانی هستند که در مقام معارضه با قرآن برآمدند و یا نسبت معارضه بآنها داده شده است اما اینکه قرآن بهیچوجه قابل معارضه نیست هرچند جن‌وانس با یکدیگر کمك کنند پس از این بطور مبسوط شرح میدهیم واین معنی را هر کس که آگاه بفنون کلام و شئون بلاغت و اساوب لغت عرب ودقایق آن بوده و بااین صناعت سر و کار داشته باشد تصدیق می‌نماید و هر کدام از بلغا بهمان مقدار که آگاهی درفنون بلاغت داشته وبهرپایه که بوده باشند بهمان اندازه معترف بعجز خود درمقام معارضه باقرآن میباشند و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله.



فصل سیزدهم
اسلوب قرآن

اسلوب قران ماده اعجاز درلغت عرب میباشد وهر آنچه ازاین قبیل بوده دارای اعجاز است و جز آن فاقد اعجاز میباشد و ازاینجهت عرب از معارضه با آن باز ایستاده و از آوردن نظیر آن مأیوس گردیده و سر تسلیم در مقابل وی فرود آوردند

فصاحت در عرب

پیش از ظهور این اسلوب پیوسته عرب در مقام تحدی و معارضه با یکدیگر بوده و فصاحت نزد آنها عبارت از سلامت کلام و ارتباط معانی با یکدیگر و حسن تنظیم کلمات و حروف و موافقت کلام بافطرت وطبیعت بوده ودرافاده مقاصدخود متکلف نبوده و گرد صنایع بدیعی نمیگشتند و معانی در خاطرشان بسهولت وارد می گشت و بر زبانشان الفاظی که که شایسته افاده معانی مقصود بوده وجز آن لفظی دیگر صلاحیت آنرانداشته جاری میشد تا آنکه قرآن باسلوب مخصوص خود نازل گردید و بواسطه حسن نظم و ترکیب حروف و کلمات و جمل خود در عرب مهابتی پدید آورد بطوری که آنان دست از روش خود برداشته و بضعف خود معترف گردیدند وفصحای آنان تصدیق نمودند که این سنخ از کلام بجز از آنجنسی است که در میان آنها رواج داشته و دارای هرگونه کمالی که برای لغت متصور است میباشد که بهیچوجه یارای کتمان آنرا نداشتند و بدسائس و حیل نمیتوانستند از اهمیت آن بکاهند و اگر درچنین مقامی برمی‌آمدند با وسائل ضعیف خود با نیروئی قوی و شگرفی رو برو می‌شدند.

بلغای عرب بخوبی باین معنی پی برده و بضعف خود معترف گشتند و بجز آنکه روش نوینی در الفاظ و معانی و انواع صنایع بیانی اختراع کنند و نظیر جملات قرآن جملاتی دیگر انتخاب نمایند راه دیگری نداشتند و بدون تردید آن روش بهیچوجه در مقابل روش قرآن ارزشی نداشت و در نفوس عرب تأثیری نمیکرد

اختلاف نظر فصحا با یکدیگر

و از آنجاکه همواره میان فصحا و بلغا اختلاف نظر در ترکیب کلام وجود دارد و در تعبیرات هر کدام نقص و سستی راه‌ی یابد مجالی کامل برای معارضه موجود است و ممکن است دو شاعر یا نویسنده و یا خطیب در مقام معارضه با یکدیگر برآیند و یکی بر آندیگری برتری جوید ولی در کلامی مانند قرآن که از هیچ جهت نقیصه در او راه نیافته و آنچه از دقایق و مزایای بیانی متصور است در او موجود است مجالی برای معارضه ومناقشه با او نیست و این معنی نسبت بعموم نوابغ فنی که دارای الهام میباشند وجود دارد و نبوغ و اعجاز آنها (اگر بمقداری بوده باشد که بتوان از آن باعجاز بطور مجاز تعبیر نمود) باندازه کمال فطری آنها میباشد وممکن است کسانی در نظر بدوی خود را قادر بر معارضه قرآن پندارند ولی پس از دقت عجز آنها ثابت میگردد و کمال آن درنظرشان محسوس میشود. زیرا آنان دلباخته تصورات خود میباشند و همواره تصور هر چیز کامل تر ازوجوداو میباشد و هر موجودی بانقائص وجودی توام است .

ونیز از آنجا که مرجع اهمیت سخن از نظر فصاحت وبلاغت باحساسات فطری است و فطرت عرب برپایه ادبی نهاده شده (۱) و در قرآن کریم کمال این فطرت بآخرین حد وجود داشت با آنکه بآنها تحدی کرد وبده سوره دروغی و یا یك سوره مثل قرآن در تحدی اکتفا نمود چون دارای آن فطرت بودند و با سراران آگاهی داشتند احساس بُعجز خود نمودند هرچند بزبان خود گفته‌هائی بر خلاف آن جاری میگردند .

---

(۱) پیش ازاین بعلت دقت عرب در لغت و توازن حروف و کلمات آن اشاره نمودیم و در اینجا بنکته که بعضی از فلاسفه تذکر داده‌اند اشاره می‌نمائیم و آن هرچند کاملاصحیح نبوده باشد ولی نزدیك بحقیقت است او گوید علت دقت عرب در لغت آنستکه آنان در تحت منطقة البروج که تمام سیارات از آن میگذرد میباشند و از اینرو با دقایق آشنا هستند.

و اگر با یك سوره که دارای بیش ازچند کلمه معدودی نبود میخواستند معارضه نمایند با عجز و حیرت و نومیدی کامل رو برو میشدند و کسانی که برای حب اشتهار مانند مسیلمه تقلید از اسلوب قرآن کردند بخوبی عجز و سخافت خود را اظهار داشتند چنانکه در مقام معارضه با سوره کوثر (انا اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر) گوید (انا اعطیناك الجماهر فصل لربك و جاهر) تا آخر و از اینجا سخافت فکر و حماقت خود را ثابت نموده .

و چون قرآن در مقام تحدی بیك سوره کوچك اکتفا نمود و بعضی استبعاد مینمودند که کسی از آوردن یك سوره نیز عاجز باشد بعضی معتقد بصرفه گردیده که شرح آن گذشت با آنکه اگر معارضه با آن امکان پذیر باشد کم یا زیاد در آن فرقی نخواهد داشت .

تکرار در قرآن

و از اینجا نکته تکرار موضوعات مختلف که راجع بتاریخ و قصص و وعد وعید ومواعظ و احتجاج وجز اینهامیباشد معلوم میگردد زیرا قرآن یك موضوع را در موارد متعدد بتعبیرات مختلف بیان نموده تا آنکه عجز عرب را نسبت بآوردن مانند هر کدام از تعبیرات نسبت بیکمعنی ثابت نماید و بعضی از ملاحده از این نکته غافل گردیده و تکرار قرآن را دلیل بر ضعف آن دانسته اند و جاحظ گوید سر تکرار قرآن اختلاف موارد خطاب آن نسبت بمخاطبین میباشد در یکجا یهود و در یکجا عرب و در جای دیگر کسانی دیگر مورد خطاب میباشند و قرآن بتناسب آنها وضعیت و صورت خطاب را با آنکه اصل موضوع یکی است تغییر داده و در هنگام مخاطبه با اعراب چون دارای ذکاوت بودند کلام را مختصر تر و در مقام مخاطبه با بنی اسرائیل مفصل تر آورده است .

و این اشتباهی از جاحظ است زیرا در میان یهود نیز شعرا و خطبا و دانشمندان وجود داشته‌است گذشته از آنکه در بیشتر خطابات که مکرر شده است تمام طوایف مشترك بودند . (۱)

---

(۱) و برای تکرار قرآن نکته دیگری میباشد و آن اینست که چون بیشتر منظور

تهمت پیغمبر بشاعری

و بگمان نویسنده تهمت پیغمبر بشاعری بدواً از طرف یهود بوده و عرب آنرا تبعیت نمودند با آنکه میدانستند قرآن با شعر و شاعری تناسب ندارد واز بلاغت قرآن ومجازات واستعارات و کنایات آن بشعر تعبیر میکردند با انکه هیچگونه ملازمه بین این صنایع و شعر وجود ندارد. (۱)

چنانچه غیر از عرب از مولدین و کسانیکه ادبیت عربی را در نتیجه تحصیل فرا گرفته و صنایع بیانی وبدیعی را از خواندن کتب بدست آورده‌اند نیز یارای معارضه بآن ندارند زیرا یا اینست که بر طبق اسلوب قرآن می آورند و پس از مقابله با آن معلوم میشود که با همه نقص و ضعف و سستی که در او وجود دارد جز تقلیدی بیش نیست و همچنین است اگر بر خلاف اسلوب قرآن بوده باشد زیرا هیچ اسلوبی در مقابل آن دارای اهمیت نیست ...

و اعجاز قرآن همچون سایر معجزات مادی است که عبارت از ترکیب یکرشته از مفردات بوده باشد با این فرق که ممکن است سر آن کشف گردد و هرگاه سر ترکیب آنها کشف گردید از اعجاز آن کاسته میشود ولی اعجاز قرآن ابدی است و هیچگاه کسی سر آنرا در نیابد وبرموز آن تا آخرین روز از روزگار آگاهی پیدا

بقیه از صفحه قبل

قرآن تربیت است هرچند موضوعی تکرار شود بیشتر در نفوذ آن در قلوب تأثیر می نماید بر خلاف موضوعات علمی محض که یك دفعه ذکر آن کافی است و نیازی بتکرار نیست.

(۱) در بخش دوم کتاب در گفتگوی از بلاغت پیغمبر بوجه صحیح و علت اساسی که پیغمبر شاعر نامیده نمیشد واین امر سزاوار او نبود اشاره مینمائیم که بسیاری در جهت آن اشتباه و خبط نموده اند.

و جاحظ میان اصطلاحات قرآن واصطلاحات شعرا مقایسه کرده و گفته است میان تسمیه قرآن و تسمیه شعرا فرق بسیار است چنانچه اسم آنچه را که بر پیغمبر نازل گشته است قرآن است و اسم گفته های شعرا دیوان است و اسم بعضی از آن سوره است و نزد شعرا قصیده است و نام بعضی از آن سوره آیه است و نام بعضی از قصیده بیت است و نام آخر آیات فاصله است و نام آخر اشعار قافیه است و گویا غرض جاحظ از مقابله بین این دو آن است که بهیچوجه بین شعر و قرآن حتی در تسمیه شباهتی وجود ندارد.

نکند زیرا اعجاز قرآن مرهون اموری فطری و طبیعی است که عوامل آن تنها در آن دوره پدید آمده و پس از آن دیگر آن وضعیت پدیدار نشود مگر آنکه دوره عالم از سر شروع گردد و نوبت بآن دوره رسد و ثانیاً آن عوامل بوجود اید و زمینه برای اعجاز قرآن مهیا شود.

تاثیر حالت مزاجی در اسلوب سخن

وقرآن بواسطهٔ اختلاف اسلوب وی با اسلوب های دیگر بطوری است که در فهم اعجاز آن هیچگونه احتیاجی بفکر و تدبر و تأمل نیست ودربدو امر اعجاز او درك میشود مانند شنیدن موسیقی که تناسب و عدم تناسب آن بمحض شنیدن ادراك میگردد و همین معنی در اثبات اعجاز آن کافی است و سر آن اینست که بطور کلی اختلاف اسلوب نویسندگان با یکدیگر مربوط بروحیه مخصوص و اختلاف حالت مزاجی انهامیباشد مثلا اشخاص عصبی بااشخاص دموی بواسطه اختلاف مزاجی آنان روحیه آنها مختلف است و در نتیجه اسلوب نویسندگی آنها نیز مختلف میگردد و هر کدام از نویسندگان مانند جاحظ و ابن مقفع مثلا دارای اسلوب مخصوصی میباشند از این جهت است که تقلید در نویسندگی برای بیشتر اشخاص میسور نیست زیرا تغییر روحیه و مزاج در نهایت دشواریست و کسانی که خواسته اند اسلوب نویسنده دیگری را اتخاذ کنند نمیتوانند کاملا آن اسلوب را متقن نمایند و در اسلوب خود آنها نیز سستی پدید می آید چنانکه عبدالحمید کاتب میخواسته است از اسلوب نهج البلاغه تبعیت کند و نتوانسته است و بعضی گویند نهج البلاغه از ساخته های سید رضی است ولی این گفته بطور کلی عاری از حقیقت است و اسلوب رضی با اسلوب علی بن ابی طالب کاملا اختلاف دارد زیرا در مزاج مختلف میباشند.

چنین است اسلوب قرآن بواسطه اختلاف فاحشی که میان مخلوق و خالق میباشد اختلاف وتفاوت زیادی بین کلام الهی و کلام بشری وجود دارد و اگر از کلام بشر میبود میبایست وجه اشتراکی بین اسلوب قرآن و دیگر اسلوب ها وجود داشته باشد با آنکه بهیچوجه مناسبتی با اسلوب های دیگر ندارد چنانچه مسیلمه میخواست نظیر آنرا بیاورد و با همه فصاحتی که داشت روش خود را نیز

فراموش کرد. واز آنجا که طبعاً بشر ضعیف و ناتوان است وقدرت کامل مخصوص خداوند است هیچگاه ایشانرا یارای معارضه با قرآن و مقابله با آن نیست و از اینرو گفته است:

کلام فصیح کدامست

(قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی آن یا توا بمثل هذا ـ القرآن لایاتون بمثله و او کان بعضهم لبعض ظهیراً) یعنی اگر جن و انس گردهم آیند که مانند قرآنرا بیاورند مانند آن نیاورند هرچند هر کدام پشتیبان یکدیگر شوند و فصیح ترین و جامع ترین کلام آنست که دارای الفاظی روان و معانی نادر و نیکو بوده بطوری که راه معارضه باوی را به بندد و امید مقابله با اورا قطع کند و باعث شگفتی و خوش آیند شنونده آن گردد و چنان در روح شنونده داخل گردد که گوئی خود بآن تکلم میکند و از قلب وی تراوش می نماید و گوئی سالیان دراز با روح او آمیختگی داشته و از خاطرات قلبی او بوده واکنون بزبان او جاری میگردد و نمونه از آثار روحی و مزاجی او میباشد.

کوشش ادبای عرب در لغت تحسین

و فصحای عرب در تشیید مبانی فصاحت و دوری جستن از عواملی که باعث سستی و اضطراب و حشو سخن میگردد کوشش ها کرده اند و بهترین اسلوب را بکمك صنایع بدیعی و طرق بیانی ایجاد نموده و از گفته های آنان سخنانی که از زوائد کلام و معایب ان پیراسته گردیده و دارای رونق و جلوه مخصوصی گشته و در نظر سخن سنجان دارای هرنوع از کمال ادبی گردیده و دقائق فنی بکاملترین وجه در او بکار رفته وجود دارد با این وصف پس از دقت و غور در آن آثار ضعف و اضطراب در آن نمودار است و مواضع سستی و یا استحکام آنرا میتوان تشخیص داد.

برخلاف اسلوب قرآن که دارای سهولت و انسجام غریبی است که ممکن است در سخن دیگران باعث ابتذال آن گردیده ولی درقران باعث اعجاز است که نویسندگان عادی از نظیر آن عاجز میباشند و این خود یکی از اسرار آفرینش میباشد که

کمتر کس باسرار آن پی برده وازرموزان آگاهی یافته است و از اینجا پستی و کوچکی بندگان نسبت بخالق وعظمت وهیبت خالق که در خلال آیات قرآن نمودار است بخوبی معلوم میگردد و یگانه کاشف ازاین معنی مقایسه آیات قرآن مخصوصاً آیاتی که در باب وعظ و پند و تخویف و اندارست با سخنان دیگر که در این باب از بلغای دیگر صادر گشته است میباشد.

قرآن قابل هرگونه از تاویل میباشد

و از امتیازات قرآن آنست که جملات آن قابل هر گونه تأویل بوده و در هردوره برحسب ترقی افکار بشر ممکن است ویرا با آنها تطبیق نمود چنانچه در صدر اول اعراب جاهلیت بموجب استعداد فطری خود از قرآن بطرزی استفاده کرده وپس از آن در دوره فلاسفه اسلام ورؤسای فرق بطور دیگرمورد استفاده واقع گشته واکنون هم که علوم طبیعی سیر تکاملی خود را انجام داده یکرشته دیگر از حقایق آنرا کشف کرده است و بدون تردید پس از این بطوری دیگر مورد استفاده ایندکان خواهد قرار گرفت برخلاف سخنان دیگران که هرچه فصیح تر بوده جامد تر واز قبول معانی مختلف دور تر میباشد و تنها یکدوره و یکطبقه از آن استفاده میکنند و سران این است که قرآن کلام آلهی است و همچون گوینده او محدود نیست و از حدودزمان و مکان مبری است و تمام طبقات بشری درفهم او بقدر استعداد خود کوشش می کنند و از ان باندازه درجه فهم خود استنتاج می نمایند و هرگاه قرآن از حد کنونی خود بالاتر میبود و عقل بشر از فهم آن قاصر بود اسرار آن از همگان مخفی میگشت اگر از این حد پائین تر بود دارای این اهمیت نمیگشت ودست تطاول بشری بطرف وی دراز می گردید و درمقام نقض و معارضه آن برمی آمدند و بهترین حد آن حد کنونی است که مورد استفاده عموم برحسب درجات فهم آنان قرار گیرد وهر کس باندازه لیاقت خود ازآن برخوردار شود و لکل درجات مما عملوا

فصل چهاردهم

نظم قرآن

آنچه در فصل سابق یاد نمودیم گزارش یکرشته از مزایائی که مختص باسلوب قرآنست بوده که از آن جهت عرب در مقابل او خاصع گردیدند وآن جهات در کلام سایر بلغای عرب یافت نگردد زیرا خارج از حدود افکار معمولی است و پی بردن بحقیقت آن از عهده بشر عادی خارج است و اکنون گفتگوی ما در وجه اعجاز از جهت روشی که مخصوص بنظم قرآن است میباشدوخود میدانیم که پی بردن بحقیقت آن نیز از عهده ما خارج است زیرا قرآن سر حیات لغت عرب وبمنزله روح الهی است که در وی دمیده شده و باعث جاودانی آثار او گردید،وهم کاشف از نبوغ فنی وادبی و مهیج احساسات شنوندگان میباشد.

ترکیب کلام

و بطور کلی کلام مرکب از سه چیز میباشد (۱) حروف که ماده آن ازصوت است (۲) کلمات که ترکیب آن از حروف میباشد (۳) جمل که از ترتیب کلمات صورت می بندد واسرار اعجاز در این سه منطوی است وآنچه در اینجا میآوریم بجز از آن مباحثی است که علمای فن ادبیت عربی در شئون فصاحت و بلاغت عمومی از آن گفتگو میدارند ودر آن کتابهائی از اساتید فن مانند عبدالقاهر جرجانی و دیگران تدوین شده است وتنها از جهاتی که مختص ببلاغت قرآنست گفتگو میداریم.

و فرق میان بلاغت قرآن و دیگر سخنان آنست که انواع فنون ادبی از مجاز واستعاره و کنایه و جزانها که درقران بکار رفته است نهایت طبیعی میباشد وهرچند در فنون ادبی فحص شود بهیچوجه بجای لفظی که بیکی از این عناوین درقران بکار رفته لفظی دیگر یافت نشودوچنانست که گذشته از نظم کلمات و جمل نظم حروف نیز کاملا در اعجاز مدخلیت داشته و تنها یکحرف از قرآن بتناسب موقعیت آن از

سایر حروف از نظر تقدیم و تأخیر ومقایسه آن باکلمات وجمل دیگر دارای اعجاز میباشد برخلاف موقعیت حروف و کلمات در سخنان دیگران که هرگونه تغییری در آن روا میباشد و ممکن است در نتیجه آن براهمیت کلام ازنظر لفظی و یامعنوی بیافزاید.

حروف واصوات

در جای دیگر شرحی در پیرامون اسباب و عللی که فصاحت و بلاغت عربی مبتنی بر آنست گفتگو نمودیم ودراینجامیگوئیم که اساس آن از قرآنست زیرا طریقه و اسلوب قرآن باعث پیدایش لهجه‌ها وآهنگهائی گردید وآن هرچند در کلام عرب بیسابقه نبوده ولیکن باین ترتیب که در قرآن مشاهده میشود بطوری که شنونده را وادار باستماع وتوجه بآن نموده و یك نوع موسیقی مخصوصی درتنسیق کلمات و ترتیب حروف ایجاد کند نبوده است (۱)

---

(۱) روایاتی که این معنی را اثبات مینماید بسیار است و اسلام عمر با آنشدت و حمیت که داشت تنها برای خضوع قلب او برای قرآن بود که پس از آن مسلمانان بآزادی پرستش خدای نمودند و گویند سه نفر از بلغای قریش ولید بن مغیره و اخنس بن قیس و ابوجهل بن هشام که هیچکس در بلاغت با آنها برابری نمیکرد در یکجا برای شنیدن قرآن از پیغمبر گرد آمدند و پیغمبر قرآن را در خانهٔ خود در نماز می خواند تا آنکه صبح گردید و آنان از آن مکان بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند اگر کسانی دیگر بر این کار ما مطلع گردند مثل ما گرد یکدیگر برای شنیدن قرآن جمع میشوند و این کار منجر بایمان بمحمد میگردد و با آنکه تعهد کرده بودند که دیگر این کار را تکرار نکنند شب دیگر نیز هر کدام آمده و بقرآن گوش میدادند و صبح آن روز ثانیاً تعهد کردند که این کار را دیگر تکرار نکنند هنگامی که روز بالا آمد ولید نزد اخنس رفت و گفت دربارهٔ گفته های محمدچه میگوئی وی گفت چه بگویم بنی عبدالمطلب میگویند دربانی کعبه ماراست گفتیم چنین است گویند سدانت نیز ماراست گفتیم بلی میگویند سقایت نیز ما راست گفتیم راست است پس از آن میگویند نبوت نیز درخانه ماست این را تصدیق نخواهیم کرد و تنها رادع آنها عصبیت بود و میگفتند لا تسمعوا لهذ القرآن و الغوافیه لعلکم تغلبون.

و این معنی در کلمات دیگر از بلغا و فصحا وجود نداشته و تنها در بعضی از مواقع از قبیل فخر و حماسه و غزل نمونه از آن یافت میگردد.

موسیقی قرآن

و عرب در تألیف حروف و تنظیم لهجه ها ملتزم بطریقه فنی صحیح از موسیقی نبوده و بهر نحو که پیش می آمده است از آن تبعیت میکرده و بترجیع صوت بدون آنکه بتغییر حروف نظری داشته باشند اکتفا میکردند هنگامی که قرآن نازل گردید در حروف و کلمات وجمله های آن الحانی از موسیقی فنی در یافتند که پیش از آن بنظیر آن سابقه نداشتند و از اینجا راهی دیگر از اعجاز برای آنها کشف گردید (۱) حتی کسانی که در مقام معارضه با قرآن برآمدند مانند مسیلمه و دیگران تنها بالحانی که مخصوص باصوات است اکتفا کرده و با عباراتی مسجع و یا مقفی که خالی از الحانی که مربوط بترتیب حروف استبوده سرگرم میشدند و بامقایسه بین خواندن عبارات فصحای عرب بطرز خواندن قرآن و طریقه ادای آن اهمیت اینمعنی بخوبی معلوم میگردد و انحطاط آنها از قرآن از این جهت نیز ثابت میشود زیرا ترتیبی که در روش قرآن از نظر جهر و همس وشدت و رخوت و تفخیم و ترقیق و جز اینها از صفات لفظی که در قرآن مراعات گردیده بهیچوجه با روش سایر عبارات عرب مربوط نبوده و باطریقه آنها سازگار نمی باشد.

واین نظم وترتیب در قرآن تنهاچیزیبود که طبع عربرا صفاداد و آنانرا دارای ذوق موسیقی گردانید و بطریقه دیگری از نظم و اسلوب آشنا ساخت که با نظیر آن سابقه نداشتند و از سجع و ترسل که بین آنها معمول بود دست کشیدند و اگر قرآن نبود اعراب تمام فضائل ادبی خودرا از دست می دادند و برای آنها جز یك سلسله لغات عامی باقی نمیماند.

(۱) کسانیکه باسرار موسیقی و فلسفهٔ آن آگاهی دارند میدانند که در موسیقی عربیهیچ تناسبی مانند آنتناسب که در کلمات و حروف و اصوات قرآن می باشد وجود ندارد واین معنی بهیچوجه قابل انکار نیست.

کیفیت تأثیر قرآن در شنوندگان

و ماده صوت مظهر انفعالات نفسانی است و این انفعالات طبعاً باعث تنویع صوت و تغییر احوال آن از مد ولین و شدت و رخوت از اموری که باطباع و اصوات تناسب دارد میگردد و برای صوت حدودی از ایجاز و اطناب باندازهٔ حدت و ارتفاع و اهتزاز آن معین مینماید.

و اینمعنی در قرآن بسرحد کمال رسیده حتی آنانکه عرب نبوده و یا کسانی که اهل الحاد بوده (۱) و بهیچ وجه با معارف الهی سر و کار ندارند هنگامی که آیات قرآن را میشنوند در آنها وجد و شعفی بیحد پدید می آید که هیچ چیز نمیتواندآنان را از گوش دادن بآنمنصرف سازد «با آنکه باو ایمان ندارند» و از این جهت است که به نیکو گردانیدن صوت در قرآن ترغیب شده است زیرا نیکوئی صوت باعث استقامت اوزان و شیوائی آن میگردد وفواصلی که در قرآناست مخصوصاً آنهائی که بمیم و نون با حرف مد ختم میشود بر اهمیت آن می افزاید (۲)

وآن آیات که باینحروف منتهی نمیشود بحروفی دیگر که مناسبباسیاق سایر آیاتاست ختممیگردد که دارای موقعیت ولطفمخصوصی است واینخود دلیلدیگر بر اعجاز قرآن است که ازاین راه(موسیقی) افکار را بخود متوجهمیسازد «هرچند آنکسانی را که بمعانی آنآگاهی ندارند» و ازاین جهت باعبارات سایر بلغاتمایز کامل

(۱) این معنی را همه کس میداند که هرکس قرآن را بشنود هرچند عرب نباشد و معانی آن را درك نکند حالت رقت و خضوعی برای او دست میدهد و در نفس او موجی پدید می آید و این حالت در شنیدن سایر الحان عربی رخ نمی دهد و کسانی که اهل الحاد میباشند و ایمان بخداوند ندارند باین اعجاز خداوند در هنگام شنیدن آن معترف میگردند و هرچند قرآن را از کلام بیغمبر ندانند در این خاصیت هیچ کلامی را با آن شریك نمی دانند و در معنی باعجاز آن معترفند هر چند بظاهرآن را انکار میکنند و مناط در صحت امور حقایق می باشد نه صور و شهادت باطن از شهادت ظاهر قوی تر است.

(۲) بعضی از علما گوید: در قرآن فواصلی که ختم بواو و نون و یا یا و نون میشود بسیار است و علت آن از نظر آهنگ موسیقی و تطریب است و سیبویه گوید: وقتی عرب میخواستند چیزی را باهنگ بخوانند بر آن واو و نون و یا یا و نون اضافه میکردند چون بامد صوت مناسب است.

دارد و اینمعنی با قطع نظر از جنبهٔ فصاحت یکی از جهاتی است که مانع از امکان تغییر در جمل و کلمات آن می باشد زیرا در لهجهٔ و موسیقی طبیعی ان اخلال مینماید و روش فنی او را تغییر می‌دهد .

کثرت خواندن قرآن ملال نمی‌آورد

و از ممیزات قرآن آنست که بواسطه تکرار کهنه نمیشود و باعث ملال نمیگردد و هر قدرخوانده شود تازگی و طراوت خود را از دست نمی دهد و نشاط دیگری در نفس انسان پدیدار می‌سازد و در این معنی نیز عالم بادبیت عربی و جاهل بآن و یا اجنبی از آن که جز اصوات را درك نمیکند و چیزی از آن استفاده نمینماید مساوی می باشند و علت آن همانا اعجاز نظمی و خصایص موسیقی و ترتیب حروف بر طبق قواعد فنی از جهت همس و جهر و قلقله و صفیر و مد و غنه و غیر اینها از امتیازات لفظی قرآن میباشد که پیش از این بآن اشاره نمودیم .

گذشته از آنکه قرآن چون شعر دارای وزن معین نیست که تنها با الحان مربوط بصوت سازگار بوده و با یك سنخ از موسیقی که ملازم با زیبائی حروف و کلمات نمیباشد تطبیق شود .

و درحدیث است (القرآن صعب مستصعب علی من کرهه) و هرچند کسی او را خوب نخواند باز در نظر شنونده نیکو است زیرا کراهت سخن از راه گوش و دل میباشد و قرآن بواسطه زیبائی او و از این دو راه با صورتی نیکووارد میگردد .



فصل پانزدهم

کلمات و حروف قرآن

کلمه در حقیقت وضعی صوت نفس است که قطعه از معنی را که باندام آن متناسب میباشد دربر گرفته است، و صوت نفس اولین صوت ازاصوات سه گانه که در ترتیب ونظم کلام بلیغ وارتباط بین لفظ ومعنی درافاده مقصود ناگزیر ازآن هستیم میباشد و آنمظهر اراده وعواطف انسانی میباشد واهمیت الفاظ ازنظر آنکه صوتی است که ازحلق بیرون میآید و باعث ورزش ریه میگردد نبوده بلکه از نظر کشف ازمیول و عواطف ومقاصد انسانی است و آن بمنزله صور نفسانی در طبیعت و صور طبیعی در نفس میباشد و اگر چنین نباشد و کشف از افکار و اراده انسان ننماید همچون جسمی جامد است ودرپستی درجه مانند اشاره که کوچك ترین احساسات بشری ومبین افکار او دردوره بدویت است میباشد که آن بمنزلهٔ نطق صامت و این بمنزلهٔ سکوت ناطق است .

اصوات سه گانه

و اصوات سه گانه که بآن اشاره نمودیم عبارت از (۱) صوت نفس (۲) صوت عقل (۳) صوت حس میباشد، صوت نفس عبارت از نغمه ایست که از تنظیم حروف و حرکات ومخارج حروف وموقعیت حروف ازکلمات و ارتباط آن با معانی حاصل گشته وپیش رو سخن درافاده معنی میباشد .

صوت عقل عبارت از یك رشته از معانی و مقاصد است که مخاطب آنرا از تعبیرات مختلف و جمل مربوطه بیکدیگر کشف می نماید و خلاصه کلام و معنی اجمالی سخن بشمار می آید .

صوت حس عبارت از تعبیرات گونا گون و معانی تفصیلی است که در افاده معنی و مقصود با دقایق و لطائف فنی بکار برده میشودو اهمیت کلام بواسطهٔ این صوت میباشد و هر اندازه که این جنبه درکلام رعایت گردد بر بلاغت آن افزوده

میشود و آن بمنزلهٔ روح کلام میباشد و اساس اعجازمبتنی براین روح است و درجه کامل آن مختص بقرآن است و کلام دیگران فاقد آن میباشد.(۱)

و اعراب این حقیقت را از دیر زمان درك نموده ولکن از آوردن آن در سخنان خود بطور کامل عاجز بوده اند زیرا درجه کامل آن مختص بخداوند است و کسانی خواسته‌اند آن را درسخنان خود بیاورند وعباراتی گفته‌اند که بپایه قرآن در کمال ومتانت نمی‌رسد و آن همچون جمال زیبائی است که کسانی مفتون آن گردند و اگر خواسته باشند حقیقت آن‌را چنانچه باید در مقام بیان بیاورند و آن را مجسم سازند عاجز از آن میباشند.

کناره گیری قرآن از اوهام و تخیلات

و هر گاه کسانی سخنانی نغز وشیوا سروده اند بیشتردرپیرامون تخیلات و عادات معمولی بوده و تنها قرآن است که تکیه‌گاه خود را حقایق محض قرار داده و در پیرامون تخیلات نگشته و از اوهام کناره گیری کرده با این وصف در نهایت شیوائی است.

و نیز در فهم مقاصد قرآن نیازی بمجاهده فکری نمی باشد و دقت و تفکر در آن موجبات تنفر و ملالت خاطر را فراهم نمیسازد و همواره قوای روحی از اسلوب نغز و نظم شیوای آن لذت می‌برد و چون موسیقی متناسب و روح بخشی در نفس انسان نشاطی تازه بوجود می آورد ولی نظر در گفته های دیگران در بسیاری از اوقات قوای فکری را با مشقت و پیکار سختی روبرو می سازد زیرا غالباً دائرهٔ الفاظ آنها از دائرهٔ معانی و مقاصد تنگ تر و یاوسیع تر است.

وهرگاه در اصول بلاغت که در عموم لغات رائج است نظر افکنیم و باسرار آن آگهی پیدا کنیم می یابیم که در هیچکدام از آنها آن نحواز تأثیر که در قرآن می‌باشد مخصوصاً از جهت اقتصاد در تأثیر در قوای نفسانی وجود ندارد چنانچه در دیگر گفته هـای عربی نیز این معنی یافت نمیشود و تنها نمونه از آن را در گفته های پیغمبر می‌توان یافت.

۱ـ جرجانی از این سه بالفاظ و معانی اول ومعانی ثوان تعبیر کرده است.

درقرآن حرف ویاکلمه زائد وجودندارد

و از آنجا که اساس نظم قرآن برانست که برای هر کدام ازحرکات وحروف معنائی منظور نماید محالست در اوحرف و یا کلمه زائد یافت شود و در آن حشو و یا اعتراض و نظایر آن راه یابد و همچون نظام تکوینی که هر موجودی برای غرضی ایجاد شده است در قرآن نیز هر حرف و یا کلمه برای معنائی ترکیب گشته بطوری که اگر آن کلمه یا حرف بر داشته شود سستی و نارسائی کلام محسوس گردد و یااگر بخواهند بجای آن کلمه دیگری بگذارند محالست چیزی جای گزین آن شود و بقامت آنمعنی که درقرآن افاده شده است راست و درست آید و این یکی از مهمترین اسراراعجاز قرآن است که عرب آن را احساس نمودند واگر میتوانستند در موقعیت یك کلمه و یا یك حرف اعتراضی نمایند بدون تردید آن را اظهار میداشتند زیرا این روش در میان آنها در مقام معارضه در قصاید و خطب معمول بوده است. (۱)

---

(۱) از قضایائی که دلالت بر این امر دارد قضیه خنسا و انتقاد بر حسان بن ثابت در این اشعاراست.

لنا الجفنات الغر یلمعن بالضحی | واسیافنا یقطرن من نجدة دما
ولدنا بنی العنقاء وابنی محرق | فاکرم بناخالا و اکرم بناابنما

یعنی برای ماست قدح های سفید که نور می‌دهند در روز و ازشمشیر های ما از - بزرگی و شجاعت ما خون میچکد فرزندان مابنی العنقا و بنی محرق میباشند وچه دائی های خوب و پسران خوب داریم خنساء گوید از افتخار خود در هشت موضع از شعر کاسته‌ای حسان گفت چگونه است خنساء گفت. (۱) لنا الجفنات گفته و میبایست لنا - الجفان بوده باشد زیرا جفنات کمتر ازده است (چون جمع قله است). (۲) کلمه الغراست و آن سفیدی پیشانی اسب است و البیض اوسع ازاوست. (۳) یلمعن استو لمع روشنی پس از چیزی دیگری است و یشرقن انسب است. (٤) بالضحی است و بالعشیه ابلغ در مدح است زیرا درشب بیشتر میهمان وارد میشود. (٥) و اسیافنا است و اسیاف کمتر از ده است (و جمع قله است) و سیوف بهتر است. (٦) یقطرن است و قطره دلالت بر کمی کشتار می کند و یجرین بجای آن انسب است. (۷) دما است ودماء بجای آن بهتراست چون جمع است. (۸) ولدنا است وافتخار بپسران است و افتخار به پدران سزاوار تر است.

موقعیت کلمات در قرآن

و در یك معنی که از آن بالفاظ متعدد تعبیر می شود با رعایت فصاحت و بلاغت دقیق ممکن نیست هیچکدام بجای دیگری بکار رود و هر لفظی دارای موقعیت مخصوصی است و این معنی کاملا در نظم قرآن و روابط بین الفاظ و معانی و فصاحت وسلاست الفاظ رعایت گردیده وهیچگونه سهو و خطائی دراوراه نیافته است واین از مختصات قرآن است زیرا عملی شدن آن از وظیفه صناعت ادبی فنی خارج است و کسی نیز مدعی آن نگشته و قرآن از این جهت ما فوق قواعد لغوی و ادبی می باشد .

گوئی آن الفاظ و معانی که در قرآن بکار رفته است سنخی دیگر از اصوات وحروف و معانی می باشد زیرا در ترکیبی که مافوق ترکیبات معمولی است قرار گرفته و گوئی از رشته الفاظ خارج گشته و در طبقه معانی داخل شده است و دارای همان تأثیرات که معانی در نفوس دارد می باشد .

وشنوندهان دماغ خود را بمنزلهٔ صومعه الهی که ملائکه حکمت و بیان بر او نازل میشود می بینند .

کلمات ثقیل درقرآن

و از تدبر در الفاظ قرآن معلوم میشود که حرکات آن بمنزلهٔ حروف در مدخلیت در فصاحت وافاده معانی میباشد و ممکن است حرکتی در جای دیگر دارای ثقل بوده ولی آنهنگام که در قرآن واقع شود در نهایت خفت و لطافت بوده باشد مثلا کلمهٔ (نذر جمع نذیر) با قطع نظر از وقوع آن در قرآن دارای ثقل است (چون توالی دو ضمه در او شده است) ولی در قرآن بمناسبت ترادف با کلمات دیگر در آیه (و لقد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر) دارای لطف مخصوصی است و همچنین در هر کدام از کلمات انذرهم و بطشتنا و تماروا دقیق ترین چیز که در امر فصاحت مؤثر است مراعات گردیده و این طریقه منحصر بقرآن است و هیچ کدام از بلغا و اهل صنعت بیان را یارای آن نیست .

و هر گاه در سخنان بلغا احیانا نظیر آن اتفاق افتد چون نمونه ازوحی می باشد و با این وصف خالی از خلل نخواهد بود وبطور کامل برای هیچکس میسر نیست .

موقعیت کلمات طولانی درقرآن

و در قرآن الفاظی طولانی یافت میشود که استعمال آن بطور عادی میبایست مخل بفصاحت بوده باشد از قبیل (لیستخلفنهم فی الارض که مرکب ازده حرف میباشد وچون(فسیکفیکهم الله) که دارای نه حرف است و در آن حروفی از قبیل کاف و ی مکرر گردید است با این وصف در کمال فصاحت و سلاست میباشد .

و اسماء خماسی جزآنچه معرب شده است چون ابراهیم و اسماعیل و طالوت وجالوت ونظائر آن در آن استعمال نگردیده زیرا غیر آنها خفیف نمیباشند واینها بواسطه مدی که در آن وجود دارد و بدینوسیله بمنزله دوکلمه گردیده است خفیف میباشند ونیز

الفاظ غریب

کلمات دیگری در قرآن است که درغیر ان موقع درنهایت غرابت است چون کلمه (ضیزی) درآیه (تلك اذن قسمه ضیزی) با آنکه دراینجادرنهایت شیوائی است وهم درعداد سایر فواصل که بالف ختم گردیده است واقع گشته گذشته از آنکه موقعیت آن در کلام هنگام انتقاد از شرك پس از آیه (الکم الذکر وله الانثی) میباشد وچنان است که این معنی را (قائل شدن دختر برای خداوند) بغرابت لفظ و معنی انکار نموده است چنانکه دربسیاری از مواقع کسانی بچندین طریق از قبیل حرکات سر و دست و تغییر هیئت امری را انکار می‌نمایند و این معنی در سخنان عادی نیز وجود دارد و ممکن است کلمه در موقعی از کلام غریب بشمار آید و در موقع دیگر دارای غرابت نبوده باشد وکلمه ضیزی از این قبیل است زیرا بواسطه موقعیت آن پس از اذن وقسمة صورت دیگری بخود گرفته و ازغرابت خارج گشته است و علاوه برآن بواسطه جهات و خصوصیاتی که درمواقع حروف و کیفیت آن میباشد و ازنظر طریقه اداء و موسیقی وعدد حروف دارای اهمیت مخصوصی است

در قرآن بعضی از کلمات یافت میگردد که نحویها بگمان خود آنرا زائده

کلمات زائده

دانسته اند از آنجمله درآیه «فبما رحمة من الله لنت لهم» و آیه «فلما ان جاءَ البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا» میباشد وآن ما در آیه‌اول و ان در آیه دوم‌است با آنکه اگر این دوحرف برداشته شود گذشته ازآنکه ازجمال ترکیب و حسن نظم آن کاسته میشود از دقایق معنوی نیز خالی میگردد زیرا ما درآیه اشاره بملائمت پیغمبر در انجام امور وتاکیدانست بوسیله مد و فاصله بین جار ومجرور است که مجالی برای تدبر و تفکر دراهمیت رحمت بوده باشد و غرض از ان درآیه دویم اشاره بوجود فاصله میان انداختن پیراهن یوسف برروی یعقوب و آمدن وی میباشد و بواسطه دوری میان یوسف و پدر او اشعاری بر انتظار و اضطراب یوسف مینماید ونیز متضمن لطائف دیگری میباشدو نظیر آن است آنچه در قرآن از کلمات زائده استعمال گردیده است هرچند بسیاری متوجه بـاین معانی و نکات لطیفه نمیباشند.

کلماتی که جمع آن استعمال شده

در قرآن بعضی از کلمات است که تنها جمع آن استعمال گردیده و مفرد آن بکار نرفته‌است ازقبیل کلمه لب که همواره درقرآن الباب استعمال شده است (ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب و لیذکر اولوالالباب) زیرا استعمال باءِ مشدد ثقیل است و بالام ثقیل تر میشود و در مورد احتیاج بمفرد ان قلب استعمال گشته است وچون در استعمال باءِ مشدد با جیم تنافری نیست ازاین جهت کلمه جب درقرآن بکار رفته‌است
و از آنجمله کوب میباشد که‌تنها جمع آن اکواب بکار رفته (باکواب واباریق) و دیگر رجا بمعنی جانب است که فقط جمع آن در قرآن استعمال شده است «والملك علی ارجائها»

کلماتی که مفرد آن استعمال گردیده

و برعکس ارض همواره مفرد او بکار رفته و ارضین در قرآن نیامده است و در هنگام احتیاج بجمع بطرز دیگر تعبیر شده چنانکه درآیه (الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن) سبع از ضین استعمال نشده است ودر مثل کلمه اجر از ذکر آن خود داری شده و بجای آن تعبیر دیگری که افادهٔ همان معنی میکند شده است

چنانکه گفته (یا ایها الملأ ما علمت لکم من اله غیری فاوقد لی یا هامان علی الطین و اجعل لی صرحا) یعنی ای مردم خدای دیگری را غیراز خود برای شما نمیدانم ای هامان بر گل آتشی بیفروز و برای من قصری بنا کن با آنکه فصحا اجر و قرمیدرا که مرادف آن است استعمال نموده اند.

و مقصود دیگر از این تعبیر تحقیر فرعون است که‌برای‌رسیدن بآسمان‌بخاکی سوزانیده بآتش متمسك میگردد با آنکه اتصال زمین بآسمان و رسیدن بخداوند از محالات است.

نظم و تنسیق کلمات

درآیه «وارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع والدم یعنی فرستادیم برآنها طوفان وملخ وشپش وقورباغه‌وخون پنج لفظ است که اخف آنها طوفان و جراد و دم است و سنگین تر از همه ضفادع وقمل است دولفظ طوفان و جراد را که از همه سبك تر است برای انس گرفتن زبان ابتدا ذکر کرده ودولفظ سنگین که قمل وضفادع است پس از آن آورده و سبك تر از همه‌را در آخر ذکر نموده است و هر- قدر درتقدیم و تأخیراین کلمات تغییر داده شودبهتر از این ترتیب که در قرآن است متصور نیست و از این بیانات ثابت میگردد که اعجاز قرآن از راه نظم و کیفیت وضع آنست که هر کلمه در موقع مناسب خود قرار گرفته و هرگاه از محل خود تغییریابد از موقعیت او کاسته میشود ونظیر این آیات‌در قرآن بسیار است که ازذکر ان صرف نظر نموده و بآنچه باو اشاره گشت اکتفا مینمائیم(١)

---

(١) جبر ضومط در آیه و جاء رجل من‌اقصی المدینة یسعی یعنی آمد مردی از انتهای شهر که میدوید میگوید دراین آیه چهار نحو در ترتیب و تقدیم و تأخیر کلمات چهار گانه جاء و رجل ومن اقصی المدینه و یسعی متصوراست وهیچکدام دراهمیت ولطافت مانند آنچه در قرآن است نمیباشد و حکومت آن مربوط بذوق میباشد میگوئیم این تعلیلات که‌مصنف گفته‌هرچندممکن‌است‌احیاناًصحیح‌بوده‌باشد ولی‌غالباًمورد نقض‌وآبرام واقع میگردد و بهتر آنست که در تمام آیات گذشته که آنرا ذکر نموده استو عللی برای ان بیان‌کرده تنها رجوع بذوق سالم شود.

فصل شانزدهم

جمل و کلمات قرآن

جمله مظهر کلام و صورتی از نفس که حاکی از وجود خارجی و تألیف طبیعی اشیاء است میباشد و همواره انسان یك رشته از معانی‌را درخاطر خود تصور مینماید و آنرا مبدل بماده از سنخ لفظ میسازد و گوئی‌بدینوسیله مقاصد خودرا که در حزینه خیال بوده و آنرا جز از راه فکر احساس نمیکرده است بچشم می‌بیند و بحواس ظاهری آنرا درك میکند

مزایای ادبی در سخن

و هرگاه در آن رشته از معانی که مقصود اصلی متکلم است چیزی از مزایای سخن بکار نرود و ازحدود سخنان عادی تجاوز نکند سخن معمولی بشمار رفته و موجب برتری آن متکلم بر دیگری نیست ولی اگر در مقاصد اصلی تصرفاتی شود و صورتهای متنوع بیرون آید باعث مزیت آنسخن گردد چنانچه هر قدر حس باصره در تشخیص زیبائی چهره بیشتراعمال نظر کند و مواضع زیبائی‌را بدقت تعیین نماید و یا قوه سامعه در تشخیص مقامات موسیقی دقت فراوان بکار برد و هرنوعی از آنرا از دیگری جدا سازد بدون تردید با نظرو توجه اجمالی‌در تشخیص جمال‌وصوت امتیاز کامل دارد ومیانِ این دو نظر تفاوت فاحشی موجود است.

چنین است مُوضوع بلاغت کلام هرگاه منظور متکلم تنها افاده اصل مقصد بدون آنکه تفننی در انواع خطاب نشان دهد بوده تمام افراد با یکدیگر مساوی بشمار آیند و اگر آن مقاصد با اسلوبی ادبی وفنی و باطرزی جالب توجه وشیوا بکار رود و با حواس وادراکات نفسانی متناسب باشد وباعث تنافر آن نگردد و در اعماق قلب نفوذ کند باعث فضیلت و برتری گوینده گردد و برای او موقعیت کاملی درقلوب مهیا سازد و مورد توجه و محط انظار شود و نام او در تاریخ پایدار ماند و یادگاری

ازعصر خود بوده باشد و یکتن ازایشان دراهمیت بمنزله یك جمعیت بشمارآید وهر کدام ازآنهابرحسب مقامات خودازشاعر که ازقریحه خود استفاده‌نموده وازپیغمبر که‌ازوحی آسمانی استمداد می‌نماید بنسبت خود دارای موقعیت مخصوصی میباشند

کلام معجز

و هرگاه دقایق ترکیب کلام و مزایای آن بطوری بوده‌که سراسر حواس انسانرا فراگیرد و بمنتها درجهٔ که برای‌سخن متصور است رسد و بمنزله روح یك لغت و بیان یك جمعیت بشمار آید بطوری که هیچ دوره از ادوار قلب و انقلابی در او پدید نیاورد وعموم فصحا و بلغا نسبت باو در یك درجه ازعجز قرار گیرد و معترف بناتوانی‌خود گردند بی‌شك معجزه طبیعت سخن‌میباشد و این معنی با نظر درایات قرآنی بخوبی معلوم میگردد.

و بهیچوجه این معنی سابقه ندارد که در تمام ادوار تاریخ ونزد عموم فصحاجز قرآن سخنی مورد اتفاق همگان قرار گیرد و هیچگونه چون و چرا در او راه‌نیابد

زیرا خداوند در تنظیم حروف و کلمات و جمل آن همان دقائقی که در تالیف مجموع عالم کون و خلقت انسان‌بکار برده دروی نیز اعمال نموده‌است وفصحا وعلمای ادبیت بمنزله پزشگان‌فنی میباشند وچنانچه پزشکان متخصص درسلولهای بدن انسانی بدون آنکه ازاسرار اساسی آن آگاهی‌داشته باشند میباشند ایشان درشناختن‌مواضع حروف وجمل وکلمات کاملا آگاهی‌دارند بدون آنکه‌باسرارواقعی‌ترکیب‌آن‌پی‌برند

قرآن‌وادوار زمان

و با آنکه درقسمتی از علوم‌وصنایع درنتیجه مرور ایام‌تغییری رخ داده و ناموس نشو و ارتقا و پیشرفت علوم کونی در آن تصرفاتی کرده و یا اساس آنرا متزلزل ساخته است بهیچوجه در قرآن دست تطاول روزگار تغییری نداده و در هیچیك از الفاظ و معانی آن مورد نقضی پدید نیاورده وعقول بشری برآن برتری نیافته وپیوسته آراءِ و افکار انسانی نسبت باو پست و ناچیز بشمار می‌آید و این خود بهترین وجه برای اعجاز آن میباشد

واهمیت قرآن یگانه علت برای حفظ ادبیت عربی و استخراج قواعد آن گردید که اساس آن تحدی قرآن است زیرا بدینوسیله در مزایا وروش قرآن و وجوه اعجاز آن تدبر نمودند و با افکار خود مقایسه کردند و هر گاه این جهت وجود نداشت برای لغت عرب قواعد عربی تدوین نمیگشت و اعراب بهمان سادگی فطری خود در بلاغت عربی باقی بوده و یا بتدریج روی بانحطاط عربی میرفتند تا آنکه لغت عرب بکلی از میان میرفت و دستخوش تحول و تطور میگردید.

و بیشتر ترقی لغت عرب وابسته بمزایای مخصوص بقرآن بود و اگر قرآن از سنخ سخنان معمولی عرب میبود او نیز با رفتن لغت عرب دستخوش زوال میگشت

انسجام و سلاست قرآن

و قرآن بواسطه انسجام و سلاستی که داراست بطوریست که مجموع آن با همه اختلاف که در مقامات بیان میباشد از یك سنخ بوده و بر یك نسق در فصاحت و رونق کلام میباشد و دارای یك روح است با آنکه روش سخنان فصحا باختلاف مقامات مختلف میگردد و در درجه فصاحت ضعف و قوت براو طاری میشود برخلاف قران که در همه جا بیك پایه میباشد و هیچگونه سستی در او راه نمی‌یابد و در وحدت اسلوب بطوری است که با از نظر گذراندن بعضی ازسوره گوئی تمام آن از خاطر میگذرد.

و ازاین جهت است که حفظ آن آسان است و کوچك و بزرگ آنرا بخوبی حفظ میکنند و اگر جزئی از آنرا فراموش کنند آن را از روی وحدت سیاق بخاطر می‌آورند.

واز امور اسف‌اورانست که مسلمانان بهیچوجه اهتمامی بقرآن نشان نمیدهند و در مقام خواندن و ضبط و حفظ آن نیستند و هرگاه بعضی از آنها چیزی از آنرا حفظ نمایند مقداری کم میباشد و آنرا پس ازچندی فراموش میکنند..... (۱)

خلاصه آنست که تمام آیات قرآن بیك روش میباشد بطوری که اگر آیات

(۱) این گفته از مصنف نسبت بمحیط مصر و شکایت از آنجا است و نسبت باین محیط بهیچوجه انتظار حفظ قرآن از آنها نمیرود وحتی بخواندن آن نیز اهتمامی نشان نمیدهند

آنرا تبدیل کنند ازتناسب می‌افتد (۱) واگر کلمات آنرا تغییر دهند گوئی ازلغتی بلغتی دیگر تبدیل شده‌است و مزایای آن لغت راازدست داده‌است وهر کدام ازکلمات آن دارای روحی مخصوص بحال ترکیب و متناسب با نظم وروش کلام میباشد که در ترکیبات دیگران وجود ندارد وازآن روح بجز از اعجاز نمیتوان تعبیر نمود.

(۱) از امور عجیبه آنست که درتناسب وضع و متانت آن معانی قرآن برطبق الفاظ آن میباشد و هر کلمه با کلمه دیگر تناسب کامل دارد و همچنین هرآیه با آیه دیگر و هر سوره با سوره دیگر دارای تناسب مخصوصی است.

و این علم مهمی است که فخر الدین رازی در تفسیر خود در بسیاری از مواضع قرآن از آن گفتگو نموده است او گوید:

بیشتر لطائف قرآن در ترتیب آیات و روابط میان آنها میباشد و اولین کس که باین علم متوجه گردید ابو بکر نیشابوری بود که او دارای اطلاعات کافی در علوم دینی و ادبی بوده و بر کرسی می نشست و قرآن را بر او میخواندند و او بتناسب میان آیات اشاره می نمود و بر علمای بغداد که باین علم اهمیت نمی دادند ومتوجه باین لطائف نبودند انتقاد میکرد.

و ابن عربی در بعضی از کتب خود گفته: علم بارتباط آیات قرآن با یکدیگر بطوری که بمنزله یك جمله محسوب شود علم بزرگی است که جز یك نفر آنرا در سوره بقره بیان نکرده و پس از آن خداوند آنرا بروی من باز نموده و من نیز چون کسانی قدر آن را ندانستند در آنرا بستم و بگنجینه خاطر سپردم.

و در کتاب کشف الظنون است که برهان الدین بن عمر بقاعی که بسال ۸۸۵ وفات یافت کتابی بنام (نظم الدرر فی تناسب الایات و السور) تألیف نموده و آن کتابی بی نظیر است و در آن بقدری اشاره بتناسب آیات و سور نموده و بنکاتی متوجه گشته که باعث حیرت عقول میگردد و آن را در چهارده سال تألیف نموده است.

و پس از آن سیوطی آن علم را تعقیب کرده و در کتاب اسرار التنزیل اهمیتی بسزا بآن داده و آن کتاب متکفل بیان تناسب آیات و سور می باشد و از آن کتابی تنها راجع به تناسب سور ها تلخیص نموده و آنرا (تناسق الدرر فی تناسب السور) نام نهاده و آن در چند جزوه مختصری میباشد که نسخه خطی از آن دردسترس می باشد و دارای مطالب سودمندی است.

چنانچه شیخ محمد عبده نیز در تفسیر خود کاملا باین معنی متوجه گشته و در بسیاری از مواضع تفسیر خود به تناسب آیات و سور اشاره کرده است و این خود یکی از وجوه اعجاز قرآنست که با آنکه قرآن باین ترتیب نازل نگشته با این وصف دراین ترتیب تناسب کامل موجود است.

قرآن و کلمات فصحا

و دیگر از مختصات قرآن آنست که کلماتی را بواسطه‌تناسب با سیاق بکار برده پس ازدقت در آن معلوم میشود که از جهت موقعیت معنوی و وضوح وقوت دلالت و تأثیر دربلاغت و سایر جهات نیز اقوی است

و هر گاه عبارات آن تبدیل بعبارات دیگر شود درحکم‌ترجمه محسوب‌میگردد

و هرچند در کلمات‌فصحا وخطبا و سجع کاهنان تفحص گردد ترکیبی که قابل‌مقایسه باقرآن بوده باشد یافت نشود و بخوبی واضح است که از صنع انسانی است و دارای طراوت کلام الهی نیست و بامقایسه با قرآن انحطاط آن معلوم میگردد

هرچنداحیاناً بعضی از عرب‌کلماتی‌را که‌دارای لطافت‌بوده باشدانتخاب‌میکردند چنانکه امرءالقیس از اسب بقیدالاوابد وابوتمام از سر بوطن‌النهی تعبیرمیکرد که خالی از شیوائی نیست ولی‌اینها درغایت ندرت میباشند

و از این نظر قرآن بمنزله فرهنك ترکیبی است که درانتخاب ترکیبات شیوا بدان‌رجوع‌میکنند چنانکه‌در‌استعمال‌مفردات کلام‌سایرفرهنگها موردرجوع‌میباشد.

وجهت آنکه اورافرهنك ترکیبی مینامیم‌آنست که قرآن یا به بلاغت عرب میباشد و هرنوع از انواع بلاغت بوجه کامل در او موجود است و خود مؤسس بیشتر ازفنون بلاغتی میباشد

و مقایسه بین قرآن و دیگر سخنها چون مقایسه بین امور تأسیسی و تقلیدی است‌و یا همچو فرق میان نابغه و مقلد است

و همواره قرآن اساس دستورات ادبی و بلاغتی برای عرب و مولدین بوده و فنون بلاغت را از آن اقتباس میکردند (۱) چنانکه عملیات فنی‌راهنما و دستوری

(۱) پیش از این تذکر دادیم که قرآن علت آن گردید که بلاغت اسلامی از بلاغت جاهلی برتری یافت و در اینجا سخنی از ابن خلدون که متناسب با مقام است ذکر می کنیم:

ابن خلدون در کتاب خود در فصلی که برای افاده آنکه حصول ملکه بکثرت حفظ است منعقد نموده گفته است از این فصل معلوم میگردد چه چیز علت آن گردید که کلام مسلمین در بلاغت منظوم و منثور از اهل جاهلیت برتری یافت و بخوبی می بینیم که

برای اهل آن فن میباشد و همواره در هرعصری باندازه پیشرفت فنون ادبی ازقرآن بهر مقدار که در او دقت میکردند استنباطاتی می‌نمودند وهنوز اسرار اساسی آن درپرده اختفا مستور است (۱) و درتاریخ سابقه ندارد که‌لغتی مانند عربی با توسعهٔ که دارد تمام مزایای ادبی آنرا از یك کتاب استفاده نمایند خواه اصول بلاغتی آنها پیش ازآن کتاب و یا پس از آن تدوین شده باشد

کتب ادبی

و برای انتخاب این ترکیبات قاعده جزذوق در دست نیست

ولکن برای قواعد عمومی راجع بفصاحت و بلاغت کتبی مفصل تدوین شده است از آنجمله کتابهای‌اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز شیخ عبدالقاهرجرجانیست که فخررازی آنهارا تلخیص نموده

بقیه ازصفحه قبل

شعر حسان بن ثابت و عمر بن ابی ربیعه و خطیئه و جریر و فرزدق و نصیب وغیلان و ذی الرمه و احوص و بشار و سابقین آنان در دوره بنی امیه در خطب و رسائل و محاورات بالا تر ازسخنان و اشعار نابغه و عنتره و ابن کلثوم و زهیر وعلقمه بن عبده‌وطرفه‌بن عبد میباشد و میزان اینست که طبقه عالیه از کلام را که قرآن وحدیث بوده باشد شنیدند واز مزایای آن استفاده نمودند و در اسلوب قرآن نشو و نما کردند و در نتیجه طبع آنها ترقی نمود و ملکه آنها در بلاغت ترقی یافت ولکن اهل جاهلیت چنین آیاتی را ندیده بودند.

وباچنین اسلوبی آشنائی نداشته‌اند ازاینجهت‌سخنان‌مسلمانان درنظم‌ونثر بهتر وبارونق تر ومحکمتر ازپیشینیان بوده است)

و آنچه ذکر نموده است مهمترین علت برای ترقی بلاغت‌آنان بوده است اما آنکه حدیث رادر این جهت درعداد قرآن‌آورده‌است پس ازاین درباب بلاغت پیغمبرازآن گفتگو می‌داریم وبتفاوت میان ایندواشاره مینمائیم.

(۱) - ضیاء الدین بن اثیرصاحب‌کتاب (المثل السائر) که بسال ۶۳۷ درگذشت که‌از پیشوایان مهم علم بلاغت ومخترع فنون آن بوده ودرفهم ودرك اسرار بیانی ذوقی عجیب داشته است پیش ازتألیف کتاب خود بر بسیاری از فنون بلاغت که از قرآن استفاده نموده آگاهی یافته است‌گوید هیچکدام از پیشینیان باندازهٔ من متعرض این‌فنون نگشته باآنکه این مقدارجزشطری ازآن نیست.

ابن‌اثیربدواً برای‌استفاده‌ازمزایای‌قرآن درهرهفته‌قرآنراختم‌مینمودپس‌ازآن برای‌دقت

دیگر ابن اصبع که بسال ۶۵٤ وفات نمود کتاب بدایع القرآن را تألیف کرد و در آن قریب صدنوع از انواع بلاغت را ذکر کرده است ودیگر ابن قیم جوزیه که بسال ۷۵۱ در گذشت کتاب (الفوائد المشوق الی علوم القرآن وعلم البیان) را تألیف کرده گذشته از کتب رمانی و واسطی و عسکری و دیگران که پیش از این از آنها یاد نمودیم.

فنون ادبی قرآن طبیعی است

و آنچه در قرآن از مجاز و استعاره و کنایه و سایر فنون بلاغتی بکار رفته است برای رعایت این عناوین نبوده و قرآن نسبت بآن متکلف نگردیده است بلکه برای افاده معنی بوده وعلمای وقت از آن این اصطلاحات را استنباط نمودند واساس آن اعجاز است که وی مبتنی بر ترتیب الفاظ و ترتیب معانی پیش از آن بطوری که هر کلمه شایسته مقام خود بوده و با معنی مقصود ارتباط کامل داشته باشد و کاملا مراعات حرکات وحذف و ایجاز وتکرار ودیگر شئون معنوی ولفظی در آن شده باشد می باشد.

بقیه از صفحه قبل

بیشتر درهرماهی آنرا ختم میکرد تاآنکه بسالی یك ختم رسید واخیراً از هفت سال نیز ختم آن تجاوز میکرد (ودرتمام مدت اشتغال بتفکر دراوداشت) باآنکه درتمام این مدت که برطبق حساب درهرروزی تقریباً سه سطربرای تفکر او بوده است تنها در اطراف بلاغت قرآن دقت میکرده است وباسرار علمی واجتماعی آن نمیپرداخته است.

ازاینجهت است رجوع بکشاف که درمدت دوسال وسه ماه بیست روز (بقدر مدت خلافت ابی بکر) تألیف شده‌است انسانرا درفهم حقایق قرآن اقناع نمیکند باآنکه میخواسته است تا سی سال مشغول تألیف آن بوده باشد ولی با این وصف خالی ازنکات حسنه نیست.

ودر کشف الظنون است که شرف الدین حسن بن محمد طیبی شرحی بر کشاف در شش مجلد ضخیم نگاشته ودرآن بیسیاری ازنکات بیانی تذکر داده است که ابن خلدون درمقدمهٔ خود بآن اشاره نموده است و گفته است (که وی کشاف را شرح نموده و از آراء زمخشری در اعتزال انتقاد کرده وآیات قرآنی را برخلاف مذهب معتزله تطبیق نموده) باآنکه معتزله نیز از آیات قرآن بر مذهب خود استدلال میکنند واین خودکاشف از اهمیت قرآن میباشد.

اصول بلاغت

و یگانه کاشف از اهمیت اصول بیانی و منطقی آن همانا دقت نظر در حقیقت معنی و ارتباط آن با نفس انسانی وطبقه بندی معانی وتطبیق بادرجات افکار وارتباط آن باسیاق الفاظ دیگر از اشباه ونظائر ان میباشد ونیز دقت نظر درحروف وحرکات واصوات والحان وتناسب آنها با یکدیگر و نظر در وجوهی که بمناسبت آن الفاظی انتخاب شده است با نظر در روابط الفاظ ومعانی وحروف وصیغ و تناسب آن با موسیقی وموقعیت آن دردلالت وضعی و توجه بسیاق کلام و وجه حذف وایجاز وتکرارو جزاینها که از مهمترین عوامل بلاغت استو همه آنها به بهترین وجه در قران مراعات شده است و از هر گونه تصنع و تکلف خالی است و چنانست که تمام آن در یك قالب ریخته شده است که این نکات بآن درجه که در قرانست دربلاغت انسانی یافت نگردد. آنچه ذکر شد شمه از اصول بلاغت قرآن است که علوم بلاغتی تنها ببیان قسمتی از آن می پردازد و باعث تقویت نظر درفهم اسرار بلاغتی قرآن میگردد هرچند درمقام عمل نمیتوان همه آنها را بکار بست و درعرب بجای آن حسن ذوق فطری حکمفرما میباشد ولکن بقدر ذوق فطری خود توانائی در هنگام عمل ندارند و از اینجهت است بسیاری از آنان و کسان دیگر با آنکه رموز شعر را بخوبی درك میکنند و از اسرار آن کاملا آگاهی دارند بهیچوجه توانائی انشاء شعررا ندارند و یا آنکه تنها در فن مخصوصی مهارت دارند و این معنی در خطابه که تماس ان با آنچه دراو گفتگو میداریم بیشتر است نیز میباشد

اختلاف انظار در تشخیص بلاغت

ولی بـا نظر در قرآن معلوم میشود که فصاحت در قرآن ما فوق فصاحت های فنی که علوم بلاغتی از آن گفتگو میکند میباشد زیرا اصول فنی بلاغت جز به بیان مسائل خاصی که در سخنان معمولی بشری است سروکار ندارد و بیان بیش از آن را عهده دار نمیباشد که آن دارای اختلاف در مقامات فصاحت و در رونق و اهمیت سخن میباشد و ممکن است کسانی بر دیگری در استحکام معانی و عبارات وحسن نظم

آن و دیگر جهات بر دیگری برتری جویند و نیز ممکن است عبارت بلیغی در انظار اهل فن مختلف بنظر آید و کسانی آنرا فصیح و کسانی دیگر آنرا خالی از فصاحت دانند و اگر احیاناً درنظر همگان فصیح آید بازهم دردرجه فصاحت نزد آنان مختلف میباشد و آن موقعیت که نزد بعضی دارد نزد دیگران نخواهد داشت وقرآن با آنکه بهیچوجه از طریقه فنی ادبی بیرون نرفته ولی ازجهت آنکه در نظم کلام روش مخصوصی درتناسب الفاظ و معانی ایجاد کرده و تنها الفاظرا برای افاده معانی منظور خود قرار داده است دارای اهمیت مخصوصی است

رعایت جنبه لفظ و معنی در قرآن

و آیات قرآن برهیچکس از عرب و غیر عرب خوانده نشود مگر آنکه در نفس او تأثیری عمیق بخشد با آنکه بیشتر از عبارات فصحای دیگر در نظر شنوندگان خالی از نقیصه و معرضیت برای انتقاد نیست ومورد تحسین بعضی وانتقاد دیگران قرارمیگیرد زیرا متکلم عادی آنطوریکه بایسته وشایسته است حق سخن را ادا نمیکند و در سخنان فصحا کمتر عباراتی یافت میگردد که از تمام - وجوه کامل بوده و رعایت دو جنبه لفظ و معنی در او گردیده و معانی فدای الفاظ نشده باشد و این معنی تنها مایز بین قرآن و غیر انست که در نظر اهل فن اهمیت آن بخوبی معلوم میگردد وازدقت در آن قطع بآنکه سخن بشری نیست حاصل میشود که عرب نیز از راه آشنائی فطری بوجوه بیانی این امور راکشف کرده واساس آن قوت ترکیب کلام که از توانائی بشر خارج است میباشد

استدلال منطقی وخطابی

در اینجا سری دیگر از اسرار بلاغت قران است که موضوع را بآن خاتمه میدهیم و آن جز در سخنان بعضی از نوابغ که هر کدام نمونه از تاریخ ازعصر خود میباشند یافت نگردد وبطور کلی برای سخن دو روش متصور است یکی از نظر منطقی و استدلال فنی ودیگر از نظر ادبی و قواعد بلاغتی که اول از راه استدلال محض والزام خصم بدون اینکه در روح او تأثیری بخشد و در اعماق قلب او نفوذ کند میباشد و از

این جهت ممکن است مورد مکابره و محل نقض و ابرام واقع گردد و طرز دویم - ازراه تاثیر وی درقلب مخاطب وتقویت موضوع درنظر وی ازهرطریق که برای کلام متصور است که بدین وسیله در مخاطب تأثیرقوی بخشد و او راوادار بتصدیق نماید و این روش کمتر برای اشخاص معمولی میسر میباشد و تنها دسته از دانشمندان و یا نوابغ سیاسی که از الهامات غیبی استمداد می کنند می توانند ازاین طریقه استفاده نمایند . (۱)

استمداد از الهام

و این طریقه را بعضی از شعرا نیز دارا می باشند وبمدد روحی قریحه های خود را بکار می اندازند و ازین جهت است در بسیاری از اوقات هرچند شاعر کوشش کند و خود را برای - افاده معنائی درتعب افکند بطوری که آثارخستگی در اوهویدا

---

۱ - فیلسوف ابن رشد که بسال ۵۹۵ درگذشت در اینجا سخنی دارد که آنرا در آخر کتاب خود فصل المقال آورده است پس از آنکه اشاره باهمیت قرآن از نظر تعلیم منطقی از جهت تصور وتصدیق نموده است وآنرا تفصیل نداده است گوید -

مقصود شرع تعلیم علم حق و عمل حق است و تعلیم بر دو قسم است تصوری و تصدیقی و طرق تصدیق برسه قسم است برهانی وجدلی وخطابی وتصور را دوطریق است یاتصور خود آن ویا مثل آنست از آنجاکه مردم درطبع و فهم مساوی نیستند و بیك نحو براهین وصول را تلقی نمیکنند و مقصود شرع تعلیم عموم است لازم است که در قرآن عموم اقسام تصدیق و تصور وجود داشته باشد و مشتمل بر استدلالات خطابی وجدلی نیز بوده باشد وفقط برهانی مخصوص بیكدسته باشد وچون بیشتر نظر قرآن بعموم است هرچند خواص نیزمورد نظر میباشند از این جهت است عموم خطابات بطوری‌است که مشترك میان عموم میباشد و آن برچند قسم است .

و مردم بر سه قسم میباشند قسمتی آنانکه اساساً اهل تاویل نمیباشند و قسمتی اهل تاویل جدلی میباشند و قسم سیم اهل تاویل یقینی میباشند

ولی ممکن‌است بعضی تاویلات پس‌از مدتی معلوم گردد چنانچه درآیه (یامعشرالجن والانس ان استطعتم ان تنفذو امن اقطارالسموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان) ای گروه جن وانس اگرممکن است شمارا دراطراف زمین وآسمان دراید در ائید ونتوانید مگر بقدرت توانائی و تاویل آن اکنون که وسایل پرواز کشف شده‌است معلوم شده .

شود و ملالت سراسر قلب اورا فرا گیرد ظهور ان معنی نسبت بقریحه او عصیان کند و هر چند این رنج را بخود هموار نمایند باز از ابراز آن در شعری موزون عاجز ماند تا آنکه از ابراز آن منصرف شود ومتوجه بمعانی دیگر گردد بنا گاه سررشته فکروی باز شود و هنوز رشته فکر خود را بآن معطوف نداشته آن معنی بشکلی زیبا و بیانی رسا بصورت شعری موزون و شیوا جلوه گر گردد و این جز از راه استمداد از الهام در مواقع آن و عصیان قریحه در غیر آن موقع نیست از اینجهت است که نمیتوان همواره عموم موضوعات را از نظر عقل و استدلال تعلیل نمود و ناچار میبایست از راه الهام وارد گردید

الهام قدیمترین وسیله در ترتیب امور بشر میباشد

و الهام قدیمترین وسیله ایست که بشر در تشکیل و ترتیب زندگانی خود از وی استمداد می کرده وهمواره شئون خود را بوسیله او منظم می ساخته که عملیات کوچکترین حیوان از قبیل مورچه از آن سرچشمه میگیرد ونمیتوان این قبیل عملیات را بروش عقل و فکر و اندیشه تعلیل کرد و اگر الهام خود را با عقل پیوند کند و از هر دو جنبه استفاده نماید عملیاتی در زندگی خود انجام دهد که از عهده بزرگترین علمای اقتصاد عصر کنونی بر نیاید و اگر انسان نیز بتواند از هر دو راه استفاده کند و الهام و عقل را با یکدیگر توام سازد زندگانی او دراهمیت بهیچ وجه شباهت با زندگی کنونی نخواهد داشت

انحصار وحی به پیغمبر

مقصود روش قرآن است که پیغمبر آنرا ازراه وحی (که درجه فوق الهام است) استمداد کرده و انسان هرچند باعلی درجه نبوغ رسد دست رسی باو پیدا نکند و سخن خود را باستحکام آیات قرآنی که ساخته الهی است و از جنس مصنوعات بشری نیست نرساند واین راه راجز کسانی که مرتبه بیان وادراك واحساس آنها مافوق ادراکات و احساسات عمومی است و دارای فطرتی بالاتر از فطرت بشری میباشند « هر چند در مواهب طبیعی از دیگران فزونی داشته باشند » نپیمایند و در افراد بشر عادی

کسانی ازاین قبیل یافت نگردد وآن تنها منحصر به پیغمبر میباشد وآثار آن در آیات قران جلوه گر بوده و در اسلوب و روش و وحدت سیاق آن نمودار است

فصحای عرب باینکه این روش ازراه بلاغت فنی و ادبی نیست وفکر و اندیشه را در آن راه نبوده و تنها از راه وحی است معترف گردیدند که نمونه ازآنرا درقضیه ابوجهل و دو نفر دیگر نقل نمودیم وهم آنان میگفتند (لاتسمعوا لهذالقرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون) بقرآن گوش ندهید و در آن سخنهای لغو بگوئید تا عاقبت غالب شوید.

ولیدبن مغیره

وسخن ولیدبن مغیره مخزومی راجع باین معنی است که روزی برپیغمبر وارد گردید پیغمبر قرآن را براوخواند ودر اوتأثیر کرد ابوجهل ازاین امرخبردار گردید و نزدولید آمد و گفت طائفه محمد میخواهند برای تو مالی جمع کنند که تو نزد محمد نروی ولید گفت قریش میدانند که من ازهمه آنها ثروتمندتر میباشم ابوجهل گفت سخنی درباره محمد بگوی که کاشف از کراهت تو نسبت باو بوده باشد ولید گفت چه بگویم بخدا قسم در شما مردی داناتر ازمن در انواع شعر و رجز واشعار جن نیست و آنچه محمد آورده بهیچوجه شباهت بآنها ندارد و گفته های او دارای حلاوت و فوائد زیاد ونتایج بسیار میباشد و چیزی براو تفوق نکند و سخن دیگران را در هم میشکند.

ابوجهل گفت قوم تو از تو راضی نمیشوند مگر آنکه سخنی در باره محمد بگوئی ولید گفت مرا واگذارید تا انکه در این درباره اندیشه کنم ازآن پس گفت. (هذا سحر یوثر یوثر عن غیره)

مشورت قریش درباره پیغمبر

هنگامیکه قریش موسم حج گرد آمدند ولید گفت در اینموقع که طوائف عرب یکجا مجتمع میباشند سخنی در باره محمد فکر کنید که همگی متفق بران بوده باشید گفتند اورا کاهن مینامیم گفت او کاهن نیست و دارای زمزمه و سجع کاهنان نمی باشد گفتند میگوئیم مجنون است گفتند او مجنون نیست و دارای گلو گرفتگی و وسوسه مجانین نمیباشد گفتند میگوئیم شاعر است گفت او شاعر نیست زیرا ما

بخوبی انواع شعر را از رجز و هزج و قریض و مبسوط و مقبوض آنرا می دانیم و (کلمات او ازاین قبیل نیست) گفتند میگوئیم ساحر است گفت او دارای اعمال ساحران نیست تنها میتوان او را ساحر نامید از اینجهت که میان پدر و پسر و زن و شوهر و برادر و دیگر خویشان (بواسطهٔ اسلام) تفرقه میاندازد وعلت آن قرآن است و اگربدقت درسراین معی نظر کنیم می‌بینیم که علت اساسی ان روش مخصوص و اسلوب ممتاز قرآنست که توجه آنان را بخود جلب نموده و در نتیجه دست ازعلایق دیگرخود میشستند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا (۱)



۱ - درپایان سخن متذکرنکته که بعضی از علمای اندلس بیان نموده اند میشویم گوید قرآن از دیگر معجزات انبیاء مهمتر است زیرا سایر معجزات بغیر از دعوی نبوت بوده و بمنزله شاهد جداگانه برای دعوی بوده است ولی نسبت بقرآن دعوی و دلیل یکی است و ازیکدیگر جدائی ندارند ودرحدیث است از پیغمبر که هیچ پیغمبری نبوده مگران که دارای معجزات و آیاتی بوده که بوسیله آن امت آنها باو ایمان میاورند ولی آنچه من آورده ام همان وحی ونبوت است وامیدوارم پیروان من ازهمه انها بیشتر بوده باشد.

فصل هفدهم

اسرار قرآن*

یکی از امتیازات قرآن و جهات اعجاز آن که در دوره کنونی پرده از روی آن برداشته شده است آنست که وی مشتمل بریکرشته ازحقایق فنی وطبیعی و فلکی که با آخرین اکتشافات علمی منطبق است میباشد که درچهارده قرن پیش انهارابیان نموده و باسرار آن اشاره کرده وازاین راه برعقول بشری که بتدریج بآنها پی برده‌اند پیشی گرفته است و بدون تردید پس از این نیزحقایق علمی دیگری را کشف خواهد نمود و افکار و عقول را بفصولی دیگر از معارف بشری که پس ازاین پدید میآید آشنا خواهد ساخت.

قرآن کتاب جاویدانیست

وازاینجا معلوم میگردد که قرآن کتابی ازلی وجاویدانی است و مافوق مکان و زمان که بشر برای آن مبدء و منتهائی تصور میکند میباشد و در آن دوره که عقول بشری بسرحد رشد و نمو کامل نرسیده و دائره عقول تا این حد توسعه نیافته و این قبیل از آلات و افزار های دقیق علمی وجود نداشته‌است چنین پیش بینی هائی نموده و بدینوسیله موجبات رسوخ ایمان وعقیده بمبدء را در نفوس بشری فراهم ساخته و هم بنظامات و مقررات و اصول ومبادی آن گوشزد نموده استوآنگاه که مبادی ایمان در قلب انسان رسوخ پیدا کرد چنانست که تمام اجزای عالم در آن منطوی گردیده است.

و از همین نظر است که قرآن همواره از اسرار زمین و آسمان واز عجائب خلقت آنها گفتگو داشته وافکار را وبنظر استدلال ازاین راه وازراه امثال وقصص وادار نموده‌است.

* پس از طبع اول این کتاب در ترکیه کتابی پر فایده تألیف دانشمند ریاضی غازی احمد مختار پاشا بنام (سرائرالقرآن) بطبع رسید و در آن بهفتاد آیه از قرآن که مطابق علوم و اکتشافات کنونی بوده استدلال کرده است که ما در این فصل از آن نقل مینمائیم.

و نیز اشاره بآنست که عالم بطرف توسعه دائره علوم سیر مینماید و موضوعات علمی بر اساس بحث و استدلال و نظر استوار میگردد و مبادی دینی بر مبانی علمی وعقلی منطبق میشود و عقل بشری آخرین پیغمبر و مؤید گفته های پیغمبران خواهد گشت .

و از اینروهیچ شبهه درصحت قرآن باقی نمیماند هرچند دسته درخواب غفلت فرو رفته و دسته دیگر یارای دیدار آن حقایق را ازجهت نابینائی چشم بصیرت آنها ندارند .

کتاب سر ائرالقرآن

مختار پاشا در کتاب سرا ئرالقران گوید قرآن علاوه بر موضوعاتی که راجع بسعادت و آسایش اجتماعی ازنظر مادی ومعنوی و دنیوی و اخروی و بیان دستورات اخلاقی واحکام قضائی و قوانین سیاسی و مواعظ و قصص بیان نموده اشاراتی بعلوم طبیعی و نوامیس کونی کرده و گفتگوی در آغاز و انجام عالم نموده که همه انها باآخرین نظریه‌علمای‌هیئت و نجوم منطبق میباشد ودرآیات آن اسرار کائنات سفلی وعوالم علوی و منظومه شمسی به بهترین وجه بیان گشته است

و دانشمندان کنونی در نتیجه این صناعت بعظمت و بزرگی‌خالق آن بیش از پیش پی‌برده و بحجم‌هر کدام از ستارگان که‌پیش‌ازاین آنهارا اجرام کوچکی تصور میکردند بوسائل دقیق علمی آگاهی یافته اند از آن جمله ستاره شعری که درقرآن نام آن برده شده است (و انه هورب الشعری) برطبق اکتشافات اخیر با مقایسه‌آن با زمین وخورشید چنانست که هرگاه زمین را باندازه یك نخود فرض نمائیم خورشید بمنزله کره ایست که قطرآن یك متر بوده و ستاره شعری صد برابر آن میباشد

ونیزدرآن کتاب گفته« که خورشید مرکز این‌منظومه شمسی‌میباشدوبسرعت ۲۰۰۰۰متر در ثانیه سیر مینماید و در قرآن است (والشمس تجری لمستقرلها ذالك تقدیرالعزیز العلیم) یعنی خورشید تا قرارگاه خود سیر مینماید این تقدیر خداوند عزیز وداناست .

و اکنون علم اندازه‌این‌جریان را کشف‌نموده‌و کهکشان که‌محیط‌بآسمان‌است مشتمل بر صدها هزار عوالم دیگر است و در قرآن اشاره بتکوین عالم و چگونگی و اطوار آن وخلقت موجودات و مبادی حیات و اغاز عالم دیگروسرانجام این عالم شده است که تنها بعنوان مذهبی و دینی تلقی میشده و اکنون یکی از شعب علم - گردیده و علم نیز بهمان نحو که در دین بد و آگهی داده شده است کشف نموده و یگانه شارح و کاشف حقایق آن گردیده است » و پس از آن‌که کوشش های علمای هیئت و ریاضیات را در فهم مسائل دقیق و اسرار شموس و عوالم دیگر و تحقیق در حال این کره که ما در آن زندگانی مینمائیم بیان نموده مامسلمانان ازعلوم ومخترعات و نظریات کنونی استفاده مخصوصی نموده زیرا برای ما براهین تازه بر اعجاز قرآن که معتقد بان هستیم اقامه کرده واین یکی از نعم خداوندی نسبت بمسلمانان میباشد و بزودی علمای هیئت آن هنگام که باینمعنی آگاهی پیدا کنند که قرآن پیش از این باین‌حقایق اشاره نموده است باین‌دین وبخداوند میگروند چنانکه بوانکاره ریاضی دان معروف در مقدمه کتاب خود که‌بسال ۱۹۱۱ طبع نموده و در آن از اسرار - کائنات و مظاهر کمال خلقت گفتگو داشته است می گوید « عقیده من آنست قدرت لایتناهی که برای آن مبدء ومنتهائی نمیتوان تصویر نمود چنین نظم و ترتیبی را بر قرار داشته که برای همیشه بر آن نسق سیر نماید و حکم آن مستمر ماند و جمله کائنات برای این اراده سرتسلیم‌فرود آوردند چنانچه گوید «ثم استوی الی السماءوهی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین»

یعنی خداوندا پس از خلق آسمان و زمین بر آسمان‌استیلا یافت و آن دود بود و بآسمان وزمین فرمود از روی رضایت ویا کراهت بیائید گفتند از روی رضایت آمدیم که دران اشاره بمعانی لطیفی میباشد

و کتاب سرا ئرالقرآن دارای سه فصل است

فصل اول درچگونگی ایجاد عالم و مبدءِ حیات است فصل دویم در روز قیامت و پایان عمر زمین میباشد فصل سوم در آیات قرآن که مربوط باعاده خلقت است

بخش دویم

بلاغت محمد «ص»

میباشد که تمام آن از نظریه علمای متاخرین گرفته شده وبرآیات قرآنی منطبق است و انرا در مدت بیست سال تدوین نموده است (۱)

خاتمه

در خاتمه بحث تذکر میدهیم که آنچه در پیرامون اعجاز قرآن و حسن نظم و اسلوب آن در اینجا آوردیم مختصری از آنچه بایستهآنست میباشد وبسط وتفصیل آن مستلزم مدت زیاد و بکار بردن اوقات یك عمر میباشد و با این وصف بجائی نتوان رسید زیرا قران کتاب الهی است (کتاب حکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر)

وکشف از اعجاز قران یکی از اصول لاینحل ومطالب مرموز تاریخ است که تا کنون هیچ کس کاملا بکشف اسرار ان موفق نگشتهوما تنها بمختصری از جهات ادبی و اجتماعی وسیاسی که بوسیله آن میان طوایف مختلف عرب تألیف کرد و برتمام عالم چیره گشت و زمام امور عالم را بدست گرفت اشاره کردیم و تادرجه آنرا ثابت نمودیم هرچند کاملا از عهده آن بواسطه اهمیت موضوع بیرون نیامده و بطور یکه بایسته و شایسته قران میباشد انجام نیافتهاست .



(۱) دراین موضوع کتاب دیگری نیز بنام (الهیئةوالاسلام) بقلم دانشمند معظم هبة الدین شهرستانی بعربی نگرش یافته و مولف آن در این کتاب رنج فراوانی کشیده واخیراً این کتاب بفارسی ترجمه شده است

فصل هیجدهم

بلاغت و فصاحت پیغمبر

بلاغت پیغمبر

بلاغت پیغمبر بلاغتی انسانی است که افکار در برابر او بسجده میروند و اندیشه ها در رسیدن بدو درحسرت و نومیدی بسر میبرند با آنکه این بلاغت ساختگی نبوده و در راه آن زحمتی کشیده نشده است در محکمی چون گفتار مصنوعی ودرسهولت و امتناع چنین می- نماید که رنجها درباره آن بکاررفته است .

الفاظ و کلمات پیغمبر از قلبی که ببزرگی خالقش معترف بوده و بجلال او پیوسته است خارج گشته و از زبانی که قرآن با حقایق وی بدان نازل شده است ظاهر گردیده .

اگر این بلاغت بپیغمبر وحی نشده باشد بیشك از راه وحی بر او وارد گشته و دلیل قاطع آن همانا نیکی کلام اوست تاروبود سخن او چنان سخت بهم بافته شده است که بهیچوچه ازهم جدائی ندارند و در رعایت اختصارچندان کوشیده که کلمه زائد دران نتوان یافت گفتارش در بلندی ائینه از خواطر وی و در ایجاز واختصارهمچون نبض قلبی است که بسخن درمی آید .

آن سخن اگر درموعظه و پند بکار رود پنداری ناله ایست که ازدل دردمندی برخاسته و اگر برحکمت جاری شود گوئی صورتی بشری از روح میباشد قرآن خطاب اسمان بزمین و گفتار پیغمبر سخن زمین بعداز کلام آسمانست .

بلاغت پیغمبر مانند فکری از افکار بلند راه حقیقت را نشان داده و با آنکه بنظر مجاز غریب است چون نیك بنگری آنرا حقیقتی بصورت مجاز خواهی یافت گفتار او علاوه برایجاز جنبه اعجاز را دارا نیز میباشد .

فصاحت پیغمبر

در گفتگوی ازینمقام از حدود موضوع تخطی نکرده و کلام را بدادار نمیکشیم وهرگاه در گفتگوی ازپیغمبرونشو ونمای ادبی او وتأثیر آن درعرب واحوال آنان وارد شویم وبان بپردازیم دامنه سخن دراز گشته و میبایست فنون مختلف مخصوصاً تاریخ و فلسفه آنرا مورد بحث قرارد هیم از اینجهت باختصار کوشیده وازخوانندگان پوزش میطلبیم .

اما فصاحت پیغمبر بدون تردید از طرف خداوند بوی عطا شده و از راه عادی وسیله برای تمسك باونیست زیرا عرب هرچند کلام خود را تهذیب نموده واززوائدانرا پیراسته اند بااین وصف آثار ضعف و سستی در سخن آنان واضح و آشکار میباشد و تکلف وتصنع از گفته های آنان نمودار است و از عیوب سخن و اضطراب و لغزش و کراهت نسبت بذوق بر کنار نمیباشد و بیشتر بجای حذف اطناب و در عوض کلمه کلمه دیگر بکار رفته است ومعانی آن جز مطالبی که از یکدیگر گرفته اند ومیان آنها مبتذل بوده است بکار نرفته که آن اساس سخن گوئی ووسیله رونق کلام میباشد و اهمیت سخن بیشتر منوط باهمیت معانی است .

وبدون شبهه پیغمبر فصیحترین عرب بوده و بتکلف سخن نمیگفته و منظور او تنها زینت کلام نبوده و سخن خود را بوسائل مصنوعی نمی آراسته واز بکاربردن کلمات نازیبا و مستکره خودداری می کرده و گفته های وی دارای تأویلات بعیدی نبوده اسلوب اوزیبا و روش آن مدهش ونیکو وطریقه او محکم بوده است بطوریکه خوانندگان آن آثار الهام و نتایج حکمت و مقاصد عقلی را دراو می یافتند و در استحکام کلام هیچ گوینده بپایهٔ آن نمیرسید و بهترین توصیف که درباره سخنان او شده است گفته جاحظ است .

گوید (سخن محمد دارای حروفی کم و معانی زیاد بود هنگام بسط سخن مبسوط میگفت و هنگام کوتاهی بکوتاهی آن می پرداخت کلمات غریب و وحشی بکار نمیبرد و از کلمات مستهجن و ناروا جز آنچه دارای حکمت است دوری میجست و هرگز به سخنی جز آنچه از روی حکمت و عصمت و تایید و توفیق خداوندی

بود دهان نمیگشود که مطلوب خداوند و مورد قبول وی بوده باشد کلمات او جامع بین عظمت وساد گی ووضوح دلالتو کمی کلمات بود هر گز کلام را تکرارنمیکرد و شنوندگان نیز احتیاج بتکرار نداشتند و کلمه از او ساقط نمیگشت ولغزشی برای او رخ نمیداد ودر مورداحتجاج ومخاصمه محکوم نمیگشت خطبه های طولانی را بکلامی کوتاه بیان میکردوخصم خودرا جزبآنچه مورد قبول وی بود اسکات‌نمینمود و جز براستی و حقیقت برای موقعیت در مقام احتجاج تمسك نمیجست و مکرود ها و عیبجوئی نداشت و بسیار تند و یا کندویامفصل ویا مختصر گفتگو نمیداشت و هیچ سخنی نافع تر و راست تر و موزون تر و زیباتر و بجاتر و سهل تر از سخنان او نبود .)

تایید پیغمبر از طرف خداوند

و این فصاحت جز بتأیید خداوندی نبود زیرا خداوند اورا میان عرب مبعوث کرد وعنان اختیار آنها تنها دردست لغت آنان بود و دارای موقعیت های مهم و معروفی در این باره بوده اند و در میان آنها اختلافات زیادی درلغت وجودداشته که بعضی فصیح و بعضی غیر فصیح و بعضی خالص و دیگری مشوب بوده است و پیغمبر تمام آنهارا میدانسته و از اوضاع و اسرار لغت عرب کاملا آ گاهی داشته و باهرقبیل بلغت آنها گفتگو میکرده و سخنان او از همه آنها فصیحتر بوده است و این معنی نسبت بغیرازاو از سایر عرب سابقه نداشته است و اینکار بجز از راه تعلیم و تعلم ازطوائف عرب و گردش درسرزمین آنان امکان‌پذیر نبوده بااینکه چنین‌وسائلی برای پیغمبر وجود نداشته و از دیگران نیز تعلیم نگرفته بود (۱)

۱ - زیرا قریش اهل تجارت بودند و مسافرت میکردند و مسافرت زمستان و تابستان داشتند (رحلة الشام و الصیف) و قبایل عرب درموسم حج نزدآنها می آمدند و با آنان مخلوط میشدند و در بازار های آنان مخصوصاً بازار عکاز حاضر میگشتند و ناچار بزبان آنها الفاظی ازآن قبایل جاری میگردید ولی این‌معنی جزازآنست که پیغمبربآن تکلم می کرد زیرا او باهرقومی بغریب و غیر معروف لغات آنها تکلم می کرد که مربوط بلغات معمولی نبود ولی دیگران جزلغات معمولی را نمیدانستند .

ازاینرو میتوان گفت که‌اینمعنی جزبوسیله وحی والهام ازطرف خداوندصورت نگرفته‌است‌همان خداوندی که علوم‌دیگر را باوتعلیم داد چنانچه درلغت‌قریش که لغت بومی خود بود سرآمد دیگران بوده زیراوی دارای‌صفای حس‌وبصیرت کامل واستقامت رای که تمام آنها در اهمیت لغت دارای تأثیر کامل میباشد بوده است .

ودرعرب کسی که‌دارای‌تمام‌این‌صفات بوده‌واحاطه‌بکلیه‌خصوصیات‌لغت‌داشته‌باشد جز پیغمبر وجود نداشته زیرا خداوند وی را برای وحی خود بوجود آورد و اورا بکتاب و رسالت خود مخصوص داشت ونیز دارای صفاءحس و ذهن ثاقب وفطرتی‌قوی و نفسی کامل و امری محکم بود والبته نشو و نمای در فصیح ترین قبایل عرب در- تکوین این روحیه دارای تأثیر کامل است .

و پیغمبر نیز درفصیح ترین قبایل عرب نشو ونما نمود و مولد او ازبنی‌هاشم و خویشان مادری او ازبنی زهره و شیرخوار گی اودربنی‌سعد و نشو و نمای اودرقریش و ازدواج اوبابنی‌اسد وهجرت اوبه بنی‌عمر (اوس‌وخروج‌ازانصار) بودوتنهازندگی‌اودر بنی‌هاشم‌وبنی‌سعدبرای‌این‌معنی کافی‌بوده‌ازاینجهت‌پیغمبر میگفت(انا افصح العرب بیدانی من‌قریش و نشات فی بنی‌سعدبن بکر(۱) من فصیح ترین عرب‌میب‌شم‌مخصوصاً آنکه ازقریش هستم و دربنی‌سعد نشو و نما کرده‌ام و کسی اورا انکارنکرده واگر کسانی درعرب بوده که یارای آنرا داشتندبدون تردیدچنین‌میکردند بلکه‌برعکس سرتسلیم نزد او فرود آوردند زیرا میدانستند که درلغت اوضعف وسستی واضطراب و تکلف و نظائر آن راه نداشته و دارای سبکی خالص از شوائب بوده و نزدآنها کمال او درفصاحت واضح گردید کذلك یبین الله آیاته للناس لعلکم تعقلون

(۲) بنی سعدبن بکر را در جای دیگر از افصح قبایل شمرده ایم و آنها در اطراف مکه بودند واطفال قریش انجا میرفتند برای آنکه در فصاحت نشو ونما کنند و پیوسته بزرگان مکه جوانان خود را بطرف این‌قبیل از قبایل میفرستادندمخصوصاً نزد قبیله عدوان در شرق طائف که آنها نزدیك به بنی‌سعد بودند بیشتر میفرستادندومقصود آنها تکمیل لهجه عربی و نشو و نمای نیکو و آزاد بود که انها در تربیت عربی‌مورد اهمیت بوده است و این طایفه بنی سعد غیراز بنی سعد بن زید مناةبن‌تمیم است که آنها حارا بواسطه‌نزدیکی‌مخرج تبدیل بهاء میکردند و لغت آنها خالص نیست وتمام متفق برانند که قبیله بنی‌سعد که قبلا ذکر شد مخصوص بفصاحت و نیکوئی بیان میباشند

فصل نوزدهم

اوصاف و شمایل پیغمبر

در تاریخ عرب کسی که صفات و شمایل او کاملا احصا شده و از طرق مختلف وصحیح نقل شده باشد جز پیغمبر وجود ندارد(وبدون تردید قیافه انسان در تکوین اخلاق و ملکات تأثیر کامل دارد) و از نظر در قیافه اشخاص ممکن است بصفات و ملکات آنان بخوبی پی برد ازاینرو در اینجا بقسمتی از شمائل وصفات پیغمبر اشاره مینمائیم .

قیافه پیغمبر

هندبن ابی هاله گوید : پیغمبر دارای قیافه باهیبت و عظمت بوده وچهره او چون ماه میدرخشید میانه بالا بود ، بلند و باریک نبود ، موی او مرتب چون موی شانه زده بود ، موبهای او انبوه و ازحدود گوش تجاوز نمیکرد رنك چهره او درخشان ، پیشانیش باز ، ابروانش قوسی وطولانی و انبوه بود ، میان ابروانش رگی بود که هنگام غضب پرمیگشت بینیش هموار و براق و وسط آن کمی ارتفاع داشت ، و در بادی امر بلند بنظر میآمد ریش او انبوه چشمانش سیاه ، گونه اش لاغر ، دهانش بزرك و میان ثنایائش بازبود .

درسینه او خطی باریك ازموی تاناف کشیده شده بود ، گردنش نقره فام ، اندامش معتدل وفربه ، شکم او باسینه اش مساوی بود ، میان دو منکب اووسیع ، واستخوان بندی او محکم ، و بدنش کم موی بود ، ذراع ومنکب و بالای سینه اش موی زیادداشت بند دست او دراز ، کف دستش گشاده ، دستها و پاهایش فربه بود ، قدمهایش آب بخود نمیگرفت ، هنگام راه رفتن متمایل باطراف بود ، چنان راه میرفت که گوئی ازبلندی بپستی میرود ، و گشاده قدم بر میداشت ، و هنگام توجه بتمام بدن بر میگشت بیشتر نگاهوی بزیر و از گوشه چشم نظر میکرد ، اصحاب خودرا جلو میانداخت وبا هر کس ملاقات مینمود ابتدای بسلام میکرد .

صفات پیغمبر

پیغمبر همواره غوطه ور در افکار و هموم بود ، راحتیش کم و بدون احتیاج سخن نمیگفت ، سکوتش طولانی و هنگام تکلم با تمام دهان سخن میگفت ، سخنان او جامع ، وزیاد و کم دراو یافت نمیگردید ، اخلاق او نیکو بود ، درشت خوی وسست رأی نبود ، نعمتهای الهی را هرچند کوچك بود بزرك میشمرد و بیجا از چیزی مدح و یا ذم نمیکرد ، برای هیچ حقی غضب نمینمود مگر آنکه آزاو دفاع میکرد و برای کار خود غضبناك نمیگشت ، بتمام کف دست اشاره مینمود هنگام تعجب کف دست را بر میگردانید ، موقع خبردادن ابهام را بکف دست چپ میزد و گاه غضب روی خودرا برمیگردانید ، درهنگام خوشحالی چشم را میپوشانید وبیشتر خنده اش تبسم بود (۱)

تأثیر قیافه دراخلاق

و درشرح وبسط اوصاف پیغمبر بیش ازاین روایاتی نقل گردیده که دارای بسیاری از این قبیل از صفات میباشد و بر آنها آثار مزایای مهم اخلاقی از قبیل بلندی همت ونفوذ عزم واستقامت رای و کمال اخلاق انسانی نمودار میباشد و وی در رابطه با آسمان چون ملك و در اتصال بزمین همچون فلك میباشد و در نتیجه اختصاص وی باین صفات سراسر عالم را از صفات نیکو و پسندیده پر نموده و روح جمعیت را از روح خود ساخت .

تأثیر قیافه وصفات اخلاقی دراسلوب سخن

و بدون تردید این صفات در تکوین جمال لفظی و زیبائی اسلوب و شیوائی نظم و استحکام ترتیب و روش کلام دارای تأثیر کامل میباشد و هرچند دراسلوب نویسندگان نامی ازقبیل عبدالحمید وابن مقفع ودیگران نظر افکنیم میبینیم که بپایهٔ فصاحت پیغمبر نخواهد رسید زیرا اسلوب وی خالی ازهر گونه نقیصه

---

(۱) نقل است که پیغمر بیشتر از هرکس تبسم میکرد مادام که قرآن بر او نازل نشود و یا وعظ نکند و خطبه نخواند و روایات در این باب بسیار است و هم مختلف میباشدودر کتب مربوط بدان از قبیل شرح مواهب زرقانی و شرح شفا بطور مبسوط ذکر گردیده و در اینجا نیازی بشرح آن اختلافات نیست .

میباشد زیرا تنها بعنایت الهی صورت گرفته‌است و خداوند درباره وی گفته (وعلمك مالم تکن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما) ترا آنچه که نمیدانستی تعلیم‌نمود وفضل خداوند برتو زیاداست.

ومؤید این معنی گفته ابوبکر است که باپیغمبر گفت در تمام طوائف‌عرب گردش نمودم وفصیح‌تر ازتو ندیدم که‌ترا تأدیب‌نمود؟ وی گفت (ادبنی‌ربی فاحسن تأدیبی) خداوند مرا تربیت نمود و نیکو تربیت کرد زیرا حسن تربیت مربوط به نیکوئی فطرت است و تغییر فطرت مربوط بخداوند میباشد.

وازاین همین‌نظر بود که کلمات پیغمبر جامع بوده و طولانی نبود که‌پس‌ازاین بتفصیل این‌کلمات خواهیم پرداخت و دراینجا بتتمه سخن جاحظ درباره‌سخنان پیغمبر که‌پیش‌ازاین اشاره بآن‌نمودیم اکتفا می‌نمائیم.

گوید: شاید کسانی که اطلاع کافی ندارند آنچه مادرباره‌سخنان پیغمبر رانده‌ایم حمل بر مبالغه نمایند وویرا مستحق این مقدار زیاد مدح و ثنا ندانند قسم‌بآنکس که جزاف گوئی‌را برعلما حرام نمود و تکلف را نزد حکما قبیح کرد. ودروغ گویان را نزددانشمندان منحرف ازحقیقت معرفی‌نمود این گفته‌را جز گمراهان دیگر کسان نگویند.

فصل بیستم

تکلم پیغمبر

پیغمبر هنگام تکلم بتمام دهان‌سخن میگفت و تنها بحرکت لبها اکتفا نمینمود و درعرب مدح گشادگی دهان و مذمت کوچکی آن رواج‌داشت زیرا گشادگی‌دهان بیشتر در ادای‌مخارج حروف تأثیر دارد و طبع لغت عرب و کیفیت ادای‌مخارج آن مقتضی این معنی می باشد و از مزایای این لغت بشمار می آید و اساس انرا تشکیل می‌دهد و کسانی ازآنها که این‌کاررا بخوبی انجام می‌دهند حائز اهمیت گشته وهر که آنرا بخوبی انجام نمی‌داد از قصور وی بشمار می‌رفت گوئی حقیقت عربیت را مخفی داشته است و برای آنان دراین‌باره سخنان و اشعاری‌است که نیازی بشرح آن نیست.

از اینجهت است کسانی که در مقام فصاحت بوده همواره حروف را از مخارج خود ادا کرده وتمام دهان را بکار می‌برند ودرادای‌حروف‌صفات‌کامله آنرا از نظر دور نمیدارند تا آنکه بیان حروف بطور طبیعی بوده باشد و از تعقید و کراهت سمع و جمود وسستی وعجمه وجزاینها بر کنارباشد وازاینجهت پیغمبر کسانی را که باتکلف سخن میگفتند مذمت میکرد.

روش سخنان پیغمبر

وعموم محاسن کلام بطور طبیعی درسخنان پیغمبر وجودداشته و نیز دارای صوتی نیکو بود که خود بهترین زینت برای لغت و مخصوصاً لغت عرب که با نیکوئی صوت دارای زیبائی مخصوصی‌است‌میباشد که درلغات‌دیگروجودندارد وازنظر سبکی وزن و اعتدال و ملایمت‌طبع با اوزان موسیقی تناسب کامل دارد ازاینرو تکلم‌پیغمبر بهمترین وجه صورت‌میگرفته وسخنان‌او دارای الفاظی وافی‌بمقصود و منطقی‌شیرین و نظمی مرتب و باترتیل وترسل بود

ونقل‌از عایشه است که‌میگفت‌محمد مانند شما بتعجیل سخن نمیگفت‌وسخنان

او شمرده و واضح بود وبطوری تکلم میکرد که هرگاه شنونده آنرا میشمرد کلمات آنرا احصا میکرد.

واین طریقه ازتکلم جز بآنکه مطالب خودرا پیش از اظهاران از خاطر بگذراند و گفته‌های خودرا با عقل بسنجد بطوری که هیچگونه اشتباه و نقصانی دراو رخ ندهد نتوان بود که در پیغمبر عموم این صفات وجود داشته است.

هرچند از فصحای عرب نیز کسانی که دارای این صفات بوده باشند وجود داشته ولکن امتیاز وی از آنها این بود که احیاناً ضعف و سستی در سخنان آنها رخ میداد ولی در سخنان پیغمبر چنین نبوده و عظمت و شخصیت کامل او ویرا از هرگونه لغزش بازمیداشت و تمام اعمال وحرکات او غریزی وطبیعی وبدون هیچگونه تصنع بوده است واین قبیل از مزایا بطور عموم در تمام انبیا که نمونه کامل از انسانیت میباشند وجود داشته‌است و از نظر سخن سرائی این مزیت مخصوص پیغمبر اسلام میباشد و قران نیز بزبان وی که زبان عربی خالص است نازل گردید و در سخنان خود نیز کامل بوده و فتوری که برای دیگران رخ میداده‌است برای وی رخ نداده‌است.

ادبیت پیغمبر

سخنان پیغمبر دارای الفاظی کم و معانی زیاد و جامعی بود که در سخنان دیگران وجود نداشت و هیچگاه گفته های وی از ادای مقصود کوتاهی نداشته وهم زیاده ازحد احتیاج نبوده ودر غایت فصاحت و بلاغت بوده است و از جهت خلواز تعقید و تکلف و متانت اسلوب و توسعه معانی و کمی الفاظ و وضوح دلالت و دیگر صفات ممیزه الفاظ و معانی برای هیچکس امکان‌پذیر نبوده‌ازاینرو اصحاب پیغمبر همواره سخنان اورا دردرجه‌بالاتر از سخنان معمولی میدانستند چنانکه روزی ابوبکر با پیغمبر گفت من درتمام‌طوائف عرب گردش کردم وبا فصحای آنان ملاقات نمودم فصیح‌تر ازتو نیافتم که ترا تعلیم‌نمود پیغمبر گفت (ادبنی ربی‌فاحسن تأدیبی) یعنی خداوند مرا تعلیم و تأدیب نمودونیکو تأدیب کرد و بعیداست که کسی دارای فصاحت کامل در آنزمان بوده و ابوبکر براو آگاهی نداشته باشد زیرا او کاملا در علم نسب تخصص داشته و هیچ خطیب و شاعر

و نویسنده نبوده مگر آنکه ازنظر او گذشته و درعلم انساب وآداب و اخبار و آثار عرب شهرتی بسزا داشته است و جبیربن مطعم که مهمترین نسابه عرب درصدر اسلام بشمار می‌آمده است علوم خودرا از ابوبکر فرا گرفته وهر گاه بطور مبالغه بگویند فلان از ابوبکر نسابه‌تراست چنانست که اورا ازهر کس درعلم نسب داناتر بشمار آرند(۱)

خطبه پیغمبر

هرچند احیاناً پیغمبر ازطول‌سخن درخطبه خودداری نمیکرده است چنانچه ابوسعید خدری نقل نموده که روزی پیغمبر پس از عصر خطبه‌القا نمود که مطلع آن اینست (الا ان‌الدنیاخضره حلوة‌الاوان‌الله مستخلفکم‌فیها فناظر کیف تعلمون فاتقوالدنیا واتقوالنساء الا لایمنعن رجلا مخافة‌الناس ان یقول‌الحق اذا علمه).

یعنی دنیاسبز وخرّم شیرین‌است‌خداوند جای شمارا دردنیاقرار داده وناظر بحال شماست که چه میکنید درباره دنیا و زنها پرهیزگار باشید ترس ازمردم کسانی را مانع از اظهار حق نگردد. و آن خطبه‌را بقدری‌طولانی کرد که نزدیك بود آفتاب‌غروب کند و در خاتمه آن گفت از دنیا چیزی جز آنمقدار که ازروز مانده است نمانده. ولی بیشتر سخنان او مختصر بوده و طول آن خطبه بحساب کنونی از دو ساعت کمتر نبوده است و خود همواره باختصار خطبه امر مینموده‌وابوالحسن مدائنی گویدروزی عمار یاسر خطبه خوانده و مختصر کردبا وی گفتند اگر مفصلتر بود بهتر بود گفت پیغمبر مارا بطول نماز و کوتاهی خطبه امر نمود ودرحدیث‌است (نحن معاشرالانبیاء بکاء)، یعنی‌ما گروه‌پیغمبران کم سخن‌میباشیم واشتقاق بکاء ازبکات‌الناقه‌است

---

(۱) و نیز اخبار دیگری است که بر این معنی دلالت میکند از آنچه روایت کرده اند روزی پیغمبر با اصحاب خود نشسته بودند ناگاه ابری پدید آمد از او پرسیدندای‌پیغمبر این ابر است و او نسبت بابر تعبیرات ادبی و شیوائی نمود باو گفتند ای پیغمبر ما کسی را فصیح‌تر از تو ندیدیم گفت (انزل‌القرآن بلسانی لسان عربی مبین)قرآن بزبان من زبان‌عربی واضح نازل گردیداز گفته‌های آنهامعلوم میگردد که‌این عقیده در آنها متمکن بوده است واز روی معرفت و استقصا بوده است و رواة و علمای لغت و بلاغت عموما متفق‌برانند که‌پیغمبر فصیح ترین کس در لغت عرب بوده است و کسی مثل آن سخنان نیکو و بدیع نداشته است

هنگامیکه کم شیر شده باشد و در اینجا در پیرامون این حدیث گفته از جاحظ نقل مینمائیم

اصمعی و ابن اعرابی بسندهای خود از پیغمبر نقل نموده اند که او گفته (نحن معاشر الانبیاء بکاء) دسته گویند بکوه بمعنی کمی است واصل آن از کمی شیر است و پیغمبر از صفات انبیاء کم حرفی را قرارداده است و آن بجز ازحذف زوائد سخن و کم گوئی میباشد و آنرا عبارت ازعجز از گفتار دانسته اند با آنکه درظاهر کلام هیچ دلیلی برعجز از گفتار وجود ندارد و کمی سخن از دووجهه تصویر میشود یکی از جهت توطین نفس بکم گوئی تا آنکه ازمعایب زیادی گفتار بر کنار ماند ودیگراز جهت عجز از گفتار و نقصان خواطر نفسانی و کوتاهی فکر میباشد و در این حدیث دلیلی بر معنی دوم وجود ندارد چنانچه حضرت موسی کلیم چنین بود وهنگامیکه گفت (رب اشرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی) یعنی خداوندا سینه مرا باز کن و امررا برمن آسان گردان و گره از زبان من بگشای تا سخن مرا بفهمند خداوند در جواب او گفت (لقد اوتیت سؤلك یاموسی) یعنی ای موسی بمقصد خود رسیدی و اگر چنین عجزی درپیغمبر وجود داشته بود او با همه اهمیت که بلاغت در جزیرةالعرب دارا بود باین سئوال اولی بود با آنکه خطبهائی طولانی از او نقل شده است و بخوبی احساس میکردند که طول آنها نه تنها از جهت فزونی الفاظ بدون معانی بوده بلکه در آنها معانی و مطالب بسیاری وجود داشته و هرچند زوائد الفاظ را حذف میکرده باز بواسطه معانی بسیاربطول می انجامیده ولی تاکنون هیچکس مدعی عجز از سخن نسبت به پیغمبر نگردیده و تنها این بیانات را ازجهت احتجاج با خصم ذکر نمودیم با آنکه اصل حدیث نیز مسلم نیست و ممکن است این گفته اساساً ازپیغمبر نبوده باشد و بطور کلی آنان که طبیعی سخن میگویند وازروی تکلف بوزن و سجع و قافیه نمی پردازند موقعیت سخن آنها در انظار بهتر از آن کسانی است که بیشتر درپیرامون الفاظ می گردند وازخود بدون احتیاج بمعنی الفاظی را ذکر می کنند .

و خداوند بهمین جهت پیغمبر را از شعر مبرا کرده (و ما علمناه الشعر وما ینبغی له) یعنی ما شعر را به پیغمبر تعلیم ننمودیم و هم سزاوار شاعری نیست و نیز گوید (والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل وادیهیمون وانهم یقولون مالایفعلون یعنی شعرا را گمراهان متابعت میکنند آیا نمی‌بینی که آنها در هر وادی گمراهند و می گویند آنچه را که نمیکنند

و کسانی که در مقام تصنع و تکلف دربیان الفاظ می‌باشند سخنان آنها دارای مطالبی ازجدار و مفید نمیباشد وازاین جهت خداوند پیغمبر خودرا ازاین صف بر کنار داشته است و اورا دعوت به تکلف در کلام و خضوع برای الفاظ ننموده است و توجه اورا بخود وانقطاع و تقرب بوی بدون شائبه ریا وخودنمائی قرارداده وبیقینی خالص از شك و تردید دعوت نموده است .



فصل بیست ویکم

دوری جستن پیغمبر از شعر و شاعری

در این فصل در پیرو گفته های جاحظ درباره تنزیه پیغمبر از شعر و در پیرامون آیات قرآنی مانند آیه (و ما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین بتحقیق ونقل روایات در این موضوع میپردازیم .

طریقه شعرخواندن پیغمبر

پیغمبر درزندگانی خود هیچگاه شعری انشا ننمود و هر گاه درمقام استشهاد شعری ازدیگران برزبان وی جاری میگشت آنرا از وزن خارج میکرد و ترتیب آنرا درهم میشکست و یا اگر درست میخواند تمام شعر را انشادنمیکرد واین معنی ممکن است احیاناً بواسطهٔ فراموشی و یااشتباه دروزن برای کسانی رخ دهد ولی التزام بآن مخصوص بپیغمبربوده است چنانکه روزی درخواندن شعر معروف طرفه :

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا ویاتیك بالاخبار ومالم تزود(۱)

ویاتیك مالم تزود بالاخبارخواند ودرشعرلبید

الا کل شیی ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل(۲)

تنها بخواندن‌مصراع اول اکتفا کرد ومصراع دومرا برای آنکه بصورت شعری کامل درنیاید ترك نمود ونیزدرشعرعباس بن مرداس

اتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینه والاقرع (۳)

۱ - بزودی روزگار آشکار کند برتو آنچه را که نمیدانستی و اخباری را که بآن آگاهی نداشته برای تو نقل میکند .

۲ - آگاه باش هرچیزی جز خدا باطل است و هرنعمتی ناچار درمعرض زوال است

۳ - آیا غارت من و غارت عبید را میان اقرع و عیینه قرار میدهی

بین الاقرع وعیینه خواند باوی گفتند شعر بین عیینة والاقرع میباشد پیغمبر همان ترتیب خودرا تکرار کرد .

• وبرزبان اوجز دوقسم ازرجز منهوك ومسطور (که سبکترین اوزان رجزاست) جاری نمیگردید ودرروایات است که روز احد پیغمبر براستری سواربود ومیخواند .

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

که ازقبیل اول است ودروایت جندب است که روزی ازانگشت پیغمبر خون جاری گشته بود ومیخواند .

هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله مالقیت(٤)

واین برای آنست که رجز درعدادشعربشمارنیامده ووزنی از اوزان سجع میباشد که آنراعموم طبقات عرب درمقامات مختلف میخواندند وواسطه میان شعر ونثربشمار میآمد وآنرا کودکان وضعفادربازارهاوبازیهای خود میخواندند ومخصوصاً یکشعرازان جزء شعرمحسوب نمیگشت و پیغمبر درمقام استدلال بیش‌از یکشعرازآنرا نمیخواند چنانکه‌روزی این‌شعررا ازرجزامیة بن صلت میخواند .

ان تغفر اللهم فاغفر جماً وای عبدلك لا الما(٥)

زیرا دومصرع آن درحکم یکمصرع محسوب است ازاینجهت هر دومصرع را بدون تغییر میخواند .

علت‌خودداری پیغمبر از خواندن شعر

وخودداری پیغمبر ازخواندن شعر ازاینجهت بود که ممکن است خواندن شعردیگران منتهی بانشاء آن گردد بالنتیجه همان روبه که عرب دراهتمام بشعر داشتند درنهاد پیغمبر جای گیر شود (٦) ونیز کم کم درمقام معارضه با آنان در شعر و شاعری برآید و از مقصود اساسی خود که دعوت بخداوند و

(٤) آیا تو جز انگشتی هستی که از تو خون جاری گشته و در راه خداوند بصدمه هائی برخورد نموده ای

رسالت احکام وی میباشد بازماندازاین جهت قرآن درباره وی گفت (و ما علمناه الشعر وما ینبغی له) (۷) و درنتیجه این امر بجانشینان وی نیز سرایت کند ووضعیت اسلام بهمان جاهلیت اولی باز گشت نماید و این تنها حکمتی بود که خداوند پیغمبر خودرا بآن متوجه ساخته وهرگاه پیغمبر مختصر اهمیتی ازخود بشعر و شاعری نشان میداد اساس دین اسلام متزلزل میگشت . گذشته از آنکه انحراف پیغمبر از شعر و شاعری فطری پیغمبربوده وآنرا از کودکی اظهارمیداشته ودرعرب هیچکس مانند اوفطرتاً با شعر مخالف نبوده وهم اومیگفت که از اول عمرخود دشمن شعروبت پرستی بوده ام و از چیزهائی که اهل دین و جاهلیت بآن اهمیت میدادند دوری میکردم مگر دومرتبه که نزدیك بود مرتکب شوم و خداوند مرا حفظ کرد و همه اینها از تربیت الهی بود که طبع پیغمبررا ازشعر منصرف ساخت تا آنکه نسبت بوی معتاد نشود و بوسیله آن دستخوش اوهام نگردد و بضمیمه آنکه شعر در تمام خانوادهٔ وی از

بقیه ازصفحه قبل

(۵) بار خدایا اگر میآمرزی همه را بیامرز وکدام بنده ایست که برای تو سر فرود نیاورده .

(٦) از این تعلیل معلوم میگردد که خود داری پیغمبر از شعر برحسب مقتضیات آنوقت بوده صرفا شعر دارای مفسده نیست ازاینجهت آنرا تحریم ننمود وچون درآن دوره تمام معلومات منحصر بشعر بوده و اهمیت هر کس بوسیله آن تعیین میگشته و حقایق علمی و اخلاقی دارای ارزش نبوده است از اینجهت پیغمبر ناچار از آن بوده که جداً برخلاف آن قیام کند وسیطره شعر را درهم شکند و جائی برای دعوت بتوحید و اخلاق و حقایق قرآن باز نماید و این معنی بدون مخالفت باشعر درآن دوره امکان پذیر نبوداز اینجهت بود که پس از آنکه حقایق دین در افکار مردم رسوخ پیدا کرد دوباره بازار شعر دراسلام رونق گرفت زیرا اسلام بکلی باشعر مخالفت نداشته است م

(۷) پیش از این تذکر دادیم که پیغمبر باعرب مداهنه نمیکرد و برای آن قضیه ایست که در اینجا میآوریم و آن اینست که طائفه ثقیف از سخت ترین عرب بوده و تن زیر باراسلام نمیدادند تااینکه بیشتر عرب اسلام آوردند پس از آن طائفه ثقیف میان خود مجلس مشورتی تشکیل داده و جمعی را نزد پیغمبر فرستادند و آن در سال نهم هجرت بوده هنگامی که به نزدیکی مدینه رسیدند مغیرة بن شعبه را ملاقات نمودند که بنوبت خود شتران اصحاب را

بقیه درصفحه بعد

بنی عبدالمطلب ازژن و مرد معمول بوده ولی نزد او همچون بت پرستی مبغوض بوده است ثابت میگردد که این تربیت ازطرف خداوند نسبت باوبوده است .

مساعدت پیغمبر بابعضی ازشعرا

ولی کسانیکه اشعاری میگفتند که دراو گمراهی ومعصیت نبوده ودرحق او بوده است پیغمبر با آنها مساعدت میکرد چنانکه گوید (ان الله قد وضع عنا اثامها فی شعرها وروایتها) یعنی خداوند گناه شعر و روایت آنرا درحق ما برداشته است و اگر چنین نبود و این ترویج ازطرف پیغمبردرباره شعر نمیشد بکلی

میچرانید هنگامی که مغیره آنها را بدید شتران را رها کرده نزد پیغمبر رفت که او را از آمدن آنها خبر دهد در راه ابوبکر را ملاقات کرد و با او این قضیه را باز گفت وی به مغیره گفت که تو را بخدا قسم میدهیم که این کار را بعهده من واگذاری تا من اول کسی باشم که این خبر را بپیغمبر دهم و تو برمن سبقت مجوی ابوبکر نزد پیغمبر رفت و اورا از آمدن آنان برای اسلام خبر داد .

و مغیره نزد آنان رفت و مدتی باآنها بود و کیفیت تحیت پیغمبر را بآنها اطلاع داد ولی آنان در موقع ملاقات پیغمبر بهمان وضعیت جاهلیت بپیغمبر تحیت گفتند از جمله چیزهائی که از پیغمبر درخواست نمودند آن بود که اسلام خود را مشروط بآن کردند که پیغمبر بت (لات) را برای آنها نگهدارد و تاسه سال آنرا نشکنند پیغمبر از این معنی امتناع ورزید و مدت آنرا سال بسال و ماه بماه کم کردند تا آنکه بیك ماه راضی شدند پیغمبر تاهیچ مدت قبول نکرد

و علت اصرار آنها بواگذاشتن آن بت آن بود که میخواستند آنان نزد زنها وسفهای خود بفوریت اقدام بشکستن بتها نکنند تا آنکه اسلام میان آنها رواج یابد و رسوخ پیدا کند و آنها بدواً باسلام بدبین نشوند بازهم پیغمبر قبول نکرد و ابوسفیان و مغیرة بن شعبه را فرستاد تا آنها را بشکنند

و دیگر از چیزهائی که ازپیغمبر درخواست نمودند واگذاشتن ومعافیت از نماز بود آنرا قبول نکرد و از جمله درخواست های آنها این بود که آنان بتهای خود را بدست خود بشکنند پیغمبر گفت اما شکستن بتها بدست خود مانعی ندارد ولی معافیت از نماز ممکن نیست زیرا دینی که در او نماز نباشد دراو خیری نیست آنان نیز تسلیم شده و قبول کردند و پیغمبر برآنها عثمان بن ابی العاص را امیر کرد و او شخص جوان و کم سن بود ولی نسبت بفقه اسلامی و قرآن مطلع و حریص بود و از اینجا اهمیت قرآن در مقابل سایر معلومات عرب معلوم میگردد

اساس شعر ازمیان بر داشته میشد و سلسله روایت اشعار منقطع میگردید از همین جهت علما روایات شعررا ازدست ندادند ورشته روایت ان قطع نگردید .

پیغمبر راشعرائی بود که از اودفاع میکردند وبا شعرای عرب مناقشه مینمودند وخود طبعاً باین امربدون آنکه پیغمبر آنانرا وادار کند متمایل بودند زیرا خود بکلی ازعادات وروش جاهلیت دوربود و هیچگاه در مقام مفاخره وهجوگوئی بر نمی آمد ولی آنان دست ازوی برنمیداشتند وخطبای خودراوادار بمشاجره ومفاخره با اومینمودند چنانکه روزی دسته ای ازبنی تمیم با شاعرخود اقرع بن حابس وخطیبشان عماد بن حاجب بمنزل آمدند و او را از پشت اطاق ندا میکردند و میگفتند ای محمد بیا تا با یکدیگر مفاخره ومشاجره کنیم مدح ما خوبست و ذم ما بد او کسانی را ازقبیل ثابت بن قیس که خطیب وی بود وعبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت و کعب بن مالك که شعرای وی بودند نزدآنها میفرستاد وباآنهامحاجه میکردندودفع مکاید آنهاراازوی مینمودند و از همه آنها مهمتر وبا سابقه تر حسان بن ثابت بود وپیغمبر با او گفت روح القدس با تواست و هنگامیکه دهان بازمیکرد هیچکس را یارای محاجه با او نبود و هرزیانی که بآنها میرسانید بهیچوجه قابل جبران نبود .

ان کان فی الناس سباقون بعدهم — فکل سبق لادنی سبقهم تبع
لا یرقع الناس ما اوهت اکفهم — عندالدفاع ولا یوهون مارقعوا
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم — اذا تفرقت الاهواء و الشیع



فصل بیست ودوم

تأثیر سخنان پیغمبر در لغت عرب

ازبیانات گذشته معلوم گردید که قریش از تمام طوایف عرب فصیحتر و لغت آنان ازدیگر لغات شیرین تر بود زیرا لغت خودرا از لهجه های نامتناسب که درلغات دیگران بوده پیراسته بودند ولغت آنها زیباوشیوا گردیده بود که پیغمبر ازآنهابود و با آنها قرابت نزدیك داشت .

جملی که پیغمبر استعمال میکرده

مخصوصاً پیغمبر در میان قریش دارای امتیازاتی بود از جهت استعمال لغات مفرده وترکیبات زیبا که پیش از اوسابقه نداشته است وچون اطمینان بفصاحت اوداشتند از او متابعت میکردند از آنجمله جمله (مات حتف انفه) (۱) در مورد افاده آنکه فلان بمرك خدائی مرده است و (الان حمی الوطیس) یعنی الان جنگ شدت یافت (و بعثت فی نفس الساعه) من در آخر الزمان مبعوث گردیدم

---

۱ ـ مات حتف انفه در قاموس گفته‌ای علی فراشه و اینکه آنرا تخصیص بانف داده اند برای آنست که بگمان بعضی روح ازبینی انسان دنباله تنفس خارج میگردد وصاحب نهایه گوید بعضی گمان میکنند که مریض اگربمیرد روح اوازبینی اوخارج میشود واگرمجروح باشد ازجراحت اوبیرون میآید ولی آنچه بعقیده ما صحیح است آنست که مرگ انسان در فراش بدون جنگ ویا وسیله‌ای که تاریخ آن ضبط نشود ازاموری بوده‌است که مردم نسبت باو تأنف داشته اند وحتف بمعنی هلاك است وگوئی صاحب این مرگ تأنف و کبریائی او نیزمرده است چنانچه در کبر می‌گویند (ورم انفه) ودرعزت میگویند (حمی‌انفه) ودردفاع از مادر میگویند (غضب امطلب انفه) ونیز درموقعی که شخصی سریع الغضب باشدمیگویند

اینها نمونه ازتراکیبی بود که پیغمبر آنها را ابداع نموده بود و نیز مفرداتی درسخنان وی بوده‌است ازقبیل استعمال مجازاتیکه نظیر آن سابقه نداشته و عرب هرچند مجازاتی ازخود استعمال میکردند و درآن مبتکر بودند ولی در سخنان آنها چیزی که بهیچوجه سابقه نداشته است یافت نمیگشته از اینروا از پیغمبر در معانی بعضی ازالفاظ سؤال‌میکردند چنانکه روزی بابی‌تمیمه هجیمی‌فرمود (ایاك والمخیله) با وی گفتند ای پیغمبر ما عرب میباشیم و ازمعنی مخیله سابقه نداریم گفت (سبل الازار) یعنی مخیله انداختن لنك میباشد وبهمان معنی باقی‌ماند ودربسیاری‌ازاوقات ازوی چنین سؤالاتی میکردند و برای آنان توضیح میداد.

و او دراستعمال این الفاظ چندان فکر و رویه بکارنمیبرد و گوئی بوی الهام میگشت چنانکه با طوائف عرب بلغت آنها گفتگو میکرد وعرب گفته های آنها را نمیفهمیدند وهنگامی که با وفدبنی نهد گفتگومیکرد (۱) علی ابن ابی‌طالب‌ع باوی گفت ما وتوفرزندان یك پدر میباشیم و میبینیم شما با تمام طوائف عرب بلغت آنها گفتگومیکنید وما بیشتر آنرا نمیفهمیم اینرا از کجا دانستی گفت (ادبنی ربی – فاحسن تأدیبی) واین یکی ازامورشگفت انگیزبود که با آنکه قریش همواره در سفر وتجارت وسیاحت بودند با این وصف لغت آنـان رانمیدانستند ولی پیغمبر که کمتر سفر کرده بود لغت آنها را عموماً میدانست.

(غضبه علی طرف الانف) ودرموقعی که گمراه شده باشد میگویند (جعل انفه فی قفاه) و سیاق عبارت نیز مؤید این معنی میباشد ودرگفته های پیغمبر است من مات حتف انفه فی - سبیل الله فهوشهید) هرکس بدون کشته شدن درراه خداوند بمیرد شهید مرده است.

۱ - روزی که وفد عرب با پیغمبر گفتگو میکردند طهفة بن ابی زهیرنهدی که خطیب زبردستی بود بلغت قوم خود باپیغمبرسخن گفت‌وپیغمبربلغت آنها آنانرا جواب داد ومکتوبی بآنها نگاشت که تمام اینها را صاحب (المثل السائر) نقل نموده ونیزدرکتاب (العقدالفرید) آمده است هرچند در آن تحریف نموده از آنجمله اسم طهفه راطهیه نوشته وطهفه نام دو شخص میباشد یکی طهفه نهدی ودیگر ابن قیس غفاری وهر دو صحابی میباشند و ابن اثیر گفته های غریب او وپیغمبررا در کتاب نهایه خود شرح نموده است.

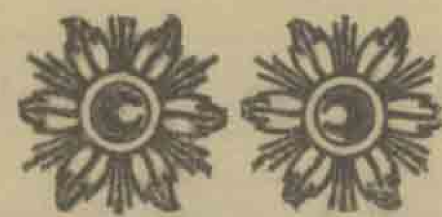
مکتوبات پیغمبر بطوایف عرب

و از جمله مکتوبهائی که برای آنان نوشته‌مکتوبی است که برای وائل بن حجر کندی یکی از طوائف حضرموت نگاشته است و آن اینست (الی‌الاقیال العباهله و الارواع المشابیب و فی‌التیعه شاةلامقورةالالیاط ولاظناك وانطواالثبجه وفی‌السیوب الخمس ومن زنی مم‌بکر فاصقعوه ماه واستوفضوه عاماً ومن‌زنی‌مم‌ثیب‌فضرجوه‌بالاضامیم ولاتوصیم فی الدین ولاغمة فی فرائض الله تعالی و کل مسکر حرام و وائل بن حجر یترفل علی‌الاقیال) یعنی بسوی پادشاهان که در پادشاهی خود مستقر میباشند وآنانکه دارای‌عظمت وجلال وجمال هستند.

درچهل گوسفندیك گوسفند (زکوة) است که زیاد فربه و یا لاغرنباشند ومیانه بدهید« زکوة » گنجها خمس‌است وهر کس بادختری‌بکر زنا کنداورا صد (تازیانه) بزنید و او را یکسال نفی بلد کنید و هر کس باثیب زنا کند اورا باسنگهای کوچك سنگسار کنید و سستی درکار دین نیست و اندوهی در فرائض خداوند نیست و هر - مسکری حرام است و وائل بن حجر ریاست برتمام طوائف دارد ونیزازسخنان‌اوست بـاذی المشعار همدانی و طهفه فهدی و قطن بن حارثه علیمی و اشعث بن قیس و دیگران از طوائف حضرموت و رجال یمن که آنرا احصاوتفسیر نمودند واز اینجمله است کتابی که بطائفه همدان نگاشته است (ان‌لکم فراعها و وهاطها و عزازها‌تاکلون علافها و ترعون عفائها لنا من دفئهم و صرامهم ما سلموا بـالمیثاق و الامـانه و لهم من الصدقة الثلب و الناب و الفصیل و الفارض و الداجن و الـکبش الحوری و علیهم فیها الصالغ و القارح) یعنی برای شماست مجاری آب و زمینهای پست و زمینهـای سخت سبزی آنهارا میخورید و بیابانها را میچرانید برای ماست ازشتران و گوسفندان آنچه‌را که بپیمان وامانت تسلیم کنند و برای آنانست از صدقه شتران پیر نر و ماده و بچه شتران و حیوانات خانگی و قوچ داغ خورده و گاوان و گوسفندان شش ساله و سم داران.

اینها نمونه از لغات غریبه‌غیر قریش است که پیغمبر برآنها آگاهی داشته

که آنها بکلی از میان رفته و تنها بعضی از جمل آن دردست می‌باشد و آگاهی پیغمبر بآنها از جهت حسن قریحه وی بوده وازاینجا معلوم میشود که اطلاعات وی در لغت بومی خود تاچه درجه از کمال بوده است مخصوصاً در میان طایفه قریش که آنان نیز درلغت دارای قریحه مخصوصی در حسن تصرف در لغت و توسعه آن‌بوده‌اند بطوری که میتوان برای آنها حس ششم تصویر نمود و آن حس فطرت لغوی میباشد . تا اینجا سخن در پیرامون آگاهیهای پیغمبر درلغت بپایان میرسد و بیش از این اطلاعاتی در دست نیست وازمجموع آنچه دراین باره نقل شده است معلوم میگردد که پیغمبر فصیحترین عرب بوده و با آنکه در بسیاری از موضوعات علماء کتابهائی نگاشته اند دراین باره اطلاعات زیادی در دست نیست و آنان که در این باره کتابهائی تدوین نموده اند در پیرامون یکرشته از مطالب سطحی بوده و بیشتر مربوط بنقل سخنان قوم بوده‌است و اظهار نظری ازخود نبوده و بطوریکه خطابی گفته است تمام آنها بمنزلهٔ یك کتاب میباشد و هرگاه در پیرامون یکرشته از حقایق فنی قلمفرسائی مینمودند اکنون بیشتر مورداستفاده قرارمی گرفت ولی‌نمیتوان برگذشته تأسف خورد ومانیز ناچار از آن هستیم که چنین‌وضعیت‌را معمول داریم وازاین نهج پیروی نمائیم .



فصل بیست و سیم
اسلوب سخنان پیغمبر

مزایای سخن پیغمبر

پیش از این متذکر شدیم که سخنان پیغمبر دارای اسلوب مخصوصی بوده است و اگر در سخنان کوتاه وی شباهتی بین آنها و سخنان دیگران وجود داشته باشد در سخنان مفصل وی چنین شباهتی موجود نیست و اگر در سخنانی که از پیغمبر نقل شده است از نظر لغوی و بیانی بدقت نظر شود می بینیم که الفاظ آن محکم و ترکیب آن روان و اجزای آن متناسب و روابط میان الفاظ و معانی آن بخوبی‌واضح و خالی از هرگونه اضطراب و استکراه میباشد و نیز جمل آن واضح و حدودآن معین و اسلوب آن زیبا و بیان آن خالص وپیراسته‌ازهرگونه ضعف و استکراه‌میباشد که این روش مخصوص بسخنان پیغمبر بوده و در سخنان دیگر از انبیا وجود ندارد و از نظر لغوی و بیانی کمال اهمیت را حائز است و اگر سخنان دیگر از اینجهت کامل بوده باشد از جهت دیگر خالی از نقص نخواهد بود .

و هرگاه از جنبه معنی مثلا دارای مطالبی در خور اهمیت بوده باشد از نظر لفظی فاقد اهمیت خواهد بود برخلاف سخنان پیغمبر که از هرجهت کامل و از هرگونه تصنع و تکلف خالی بوده و فوق‌العاده طبیعی است .

پایه سخنان بلغا

و بسیاری از سخنان بلغا را می بینیم که از جهات بلاغتی و بیانی و اتقان صنع و اشتمال برحکمت و جز اینها از صفات کمالیه لفظ کامل میباشد ولی با این وصف دارای اسرار بلاغتی که باعث حیرت و شگفتی و توجه فکر گردد نمیباشد و موقعیت آن سخن و درجه کمال آن در نظر بخوبی‌واضح است ومیتوان آنرا باسخنان دیگر مقایسه نمود و

ومورد ضعف آنرا تشخیص داد برخلاف سخنان پیغمبر که دارای طرز وروش مخصوصی میباشد که شباهتی باروش دیگران ندارد .

جملهای دیگر که مخصوص پیغمبر بوده

پیغمبر دارای جمله هائی مختص بخود میباشد که پیش از آن استعمال آنها سابقه نداشته است ازقبیل مات حتف انفه والان حمی الوطیس وبعثت فی نفس الساعه که پیش ازاین بدان اشاره رفت و دیگر (هدنة علی دخن) یعنی صلح بردود که آن را در موقع صلحی که اساس آن برپایهٔ معدلت نبوده وممکن است دوباره جنگ عود نماید می گفتند .

از آن جمله است (کل ارض بسمائها) هر زمین بعلائم او است و دیگر یاخیل الله ارکبی) ای سواران خداوند سوار شوید .

و جمله (لاینتطح فیه عنزان) یعنی در اودوبز همشاخ نمیشوند و چون گفته او با ابجشه آنهنگام که زنان را درهودج سوار کرده و به تندی شتران را میراند و برای آنها حدی میخواند که باعث اضطراب زنان گشته بود (رویدك رفقاً بالقواریر) ارام باشیشه ها مدارا کن و چون گفته او در روز بدر (هذا یوم له ما بعده) یعنی این روزی است که آنرا بعدی است و غیر اینها که بسیار است واحصای آن محتاج بکتاب مستقلی میباشد .

سخنان کوتاه

و هیچکدام ازاین عبارات پیش از استعمال پیغمبر سابقه نداشته و هیچ سخن دیگری نمیتواند معنی آنرا افاده نماید و ازکلمات کوتاهی است که مایه امتیاز بلغا بر یکدیگر میباشد و آنها جز معدودی نیست و بیشتر مربوط بلغت عرب است و در لغات دیگر نظیر آنها کمتر وجود دارد ووجود آنها درقرآن بیشتر از هرجا میباشد و پس از آن درسخنان پیغمبر یافت میشود و بامقایسه میان قران و کلمات دیگران فرق میان آن دو واضح میگردد و اعجاز از غیر آن بخوبی تشخیص داده میشود ولی مقایسه با کلمات پیغمبر چنین نیست و احتمال معارضه با آن و امکان وی در قلب شنونده خطور مینماید ولی راجع

بمعارضه با قرآن خطور قلبی نیز نمی باشد و بهیچوجه امید امکان معارضه با وی وجود ندارد .

گفته جاحظ

و این معنی از مهمترین وجوه اعجاز قرآن میباشد و جاحظ گوید : هر گاه شخصی بر شخصی دیگر از خطبا و بلغای عرب بگسوره کوچك و یا بزرك از قرآن را بخواند برای شنونده بخوبی واضح است که وی از آوردن نظیر آن عاجز میباشد هرچند از فصیح ترین رجال عرب بوده باشد .

حتی پیغمبر که درفصاحت مقام شامخی داشته وفصیح ترین عرب بشمار می آمده هر گاه (بفرض محال) میخواسته است باقرآن معارضه نماید همچون سایر فصحای عرب بوده و هر چند خود را در تکلف و تصنع می انداخته است باز هم از عهده وی خارج بوده است .

و از نظر دیگر چون سخن پیغمبر دارای خاصیت کلام بشری است هرچند زیبا و شیوا باشد باز از جنبه کلام بشری خارج نگشته و لیاقت معارضه با قرآن را ندارد .

و از خواص قرآن آنست که هر کس در مقام معارضه باوی بر آید بهر مقدار که دارای فصاحت بوده بهمان اندازه در طبع خود فتوری احساس میکند و عجز خود را بخوبی درك مینماید وهر گاه درنتیجهٔ احساس بعجز ازاین فکر منصرف گردد و مدتی بر آن بگذرد و دوباره در این مقام برآید احساس وی بعجز بدرجه شدید تر در او ظهور یابد و نسبت بقوهٔ ادبی خودبدبین شود و عجز و نو میدی بر سراسر قوای فکری وی حکمفرمائی کنند .

نوعی دیگر از سخنان پیغمبر

پیغمبر را نیز کلمات دیگری است که مبسوط تر از کلمات سابق میباشد و نظیر آنها نیز در سخنان بلغا یافت نگردد ولی در سخنان پیغمبر بسیار است و دارای اهمیت مخصوصی در شئون ادبی میباشد .

از آنجمله حدیث حدیبیه است(۱) هنگامیکه بدیل بن ورقاء اورا تهدید مینموده است با او گفت : (انی ترکت کعب بن لوی بن عامربن لوی ومعهم العوذ المطافیل و هم مقاتلوك و صادوك عن البیت) یعنی من کعب بن لوی بن عامربن لوی را رها کردم که با او زنان و کودکان بود پیغمبر در جواب او گفت (ان قریشاً نهکتهم الحرب فان شاؤوا مادد ناهم مدة و یدعوا بینی و بین الناس فان اظهر علیهم و احبوا ان یدخلوا فیما دخل فیه الناس و الا کانوا قد جموا و ان ابوا فوالذی نفسی بیده لاقا تلنهم علی امری هذا « حتی تنفرد سالفتی هذه » و لینفذن الله امره) یعنی جنك قریش را خسته کرده اگر بخواهند آنانرا مدتی مهلت میدهم و میان من و مردم دعوت کنند واگر بخواهند در آنچه مردم داخل شده اند داخل شوند و راحت گردند و اگر امتناع ورزند قسم بآنکه جان من در قبضه قدرت او است با آنها قتال مینمایم تا تنها مانم و خداوند امر خودرا اجرا نماید .

که جمله (حتی تنفرد سالفتی هذه) یعنی تا آنکه گردن من منفرد گردد (دراسلوب عرب) دارای لطافت مخصوصی است و کیفیت جواب آنان دارای اهمیت دیگری میباشد و نظیر آن کمتر یافت میشود .

و از آنجمله است قول پیغمبر (ص) (من هم بحسنة و لم یعملها کتبت له حسنه فان عملها کتبت له عشراً ومن هم بسیئة ولم یعملهالم یکتب علیه وان عملها کتبت علیه سیئة واحدة و لا یهلك علی الله الا هالك)

یعنی هر کس قصد حسنه کند و آنرا بجای نیاورد براو یك حسنه نوشته گردد و اگر آنرا بجای آرد ده حسنه برای او نوشته شود و هر کس قصد سیئه کند و آنرا بجای نیاورد چیزی براو نوشته نشود و اگر بجای آرد یك سیئه براو نوشته شود و تباه نشود بر خداوند جز تباهکار و جمله «لایهلك علی الله الاهالك» دارای لطف مخصوصی است .

---

۱ . چاهی است درنزدیکی مکه گویند علت آنکه آنرا بدین نام خوانده اند بواسطهٔ درخت محدبی بوده که درآنجا بوده است

خاصیت سخنان پیغمبر

و بطور کلی سخنان پیغمبر دارای سه خاصیت میباشد خلوص از زوائد و ایجاز و اقتصاد در سخن و استیفای مقصود و بیشتر سخنان پیغمبر از این سه خالی نمیباشد اما خلوص از زوائد بخوبی در سخنان پیغمبر نمودار است و هیچکس مانند پیغمبر اسلوب کلام وی دارای این خاصیت که مشتمل برحسن تربیت و کمال بلاغت نیز میباشد نبوده و همواره در یکی از جهات فصاحت و بلاغت دیگران نقصی وجود داشته هرچند در دیگری کامل بوده اند .

و همچنین دردو خاصیت دیگر که خود از مهمترین وجوه امتیاز سخن پیغمبر میباشد مخصوصاً در استیفاءِ معنی که خود گفت (اوتیت جوامع الکلم) و در سخنان پیغمبر کلمات جامعی از این قبیل یافت میگردد که ببعضی از آنها اشاره مینمائیم .

از آنجمله است (انما الاعمال بالنیات) یعنی اعمال قائم به نیت است و دیگر (الدین النصیحه) یعنی دین نصیحت است و چون (حلال بین وحرام بین و بینهما امور متشابهات) یعنی حلالیست واضح و حرامی است واضح و شبهاتی است میانه آن و دیگر (المضعف امیرالرکب) یعنی ضعیف پادشاه قافله است کنایه از آنکه باید قافله بپای ضعیفترین افراد سیر نماید و تابع سیر او باشد و در معنی احسان گوید (ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك) احسان آنست که عبادت کنی خدارا بطوری که گوئی خداوند را می بینی و اگر تو او را نه بینی وی ترامی بیند و چون (لا تجن یمینك علی شمالك) یعنی دست راست تو بر دست چپ تو جنایت نکند و دیگر (خیر المال عین ساهره لعین نائمه) یعنی بهترین مالها چشم بیدار برای چشم خواب است وچون (آفه العلم النسیان و اضاعته ان تحدث به غیر اهله) یعنی افت علم فراموشی است و ضایع کردن آنست که بنا اهل فراخوانی ودیگر (الصبر عندالصدمة الاولی) صبر هنگام صدمه اولی است و چون (المرء مع من احب) مرد با کسی است که اورا دوست میدارد (و استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك) یعنی دین و امانت و عاقبت کار تورا نزد خدا ودیعه میگذارم .

تعریف اکثم بن صیفی از بلاغت

و جز اینها از سخنان کوتاه و مفید که برهمه‌انها تعریفی که اکثم بن صیفی برای بلاغت گفته که (کلام بلیغ کلامی است که نزدیك بفهم و مقرون بدلیل و موجز بوده باشد) منطبق است .

و سخنان وی مادون قرآن است از جهتی و مافوق کلام مخلوق است از جهة دیگر و دیگر بلغا بالا تر از آنرا نتوانند آورد و نسبت بمادون آن بین عجز و قدرت می باشند ،

واین بلاغت دراعقاب پیغمبر از کسانی که بسبب و یا نسبب باونسبت داشتند از اهلبیت رسیده و دارای بلاغت کامل بوده اند .

و حسین بن علی درباره پیغمبر گوید (هیچ گوینده هرچند در وصف پیغمبر اطناب کند حق ویرا ادا نکرده و جز کمی از زیاد را بیان ننموده است)

و ما نیز در اینجا تا آن مقدار که درخور فهم و ادراك ما بوده است قلمفرسائی کرده وتا آنجا که بدان آ گاهی داشته‌ایم بیاناتی نموده‌ایم هرچند میدانیم که کاملااز عهده آن بیرون نیامده و آنچه‌را که بایسته و شایسته مقام ویست انجام نداده ایم .

پایان

فهرست مندرجات

بخش دویم

کتاب اعجاز قران

و بلاغت محمد ص

بخش دوم

بلاغت محمد [ص]



فهرست

بعضی از موضوعات مفصل پا ورقی های مؤلف و مترجم



تذکر

۱ - بعضی از فصول و پاورقی های این کتاب را از چاپ سیم (چاپ ملك فواد) نقل نمودیم از آنجمله فصل هفدهم (اسرار قرآن) است که محل آن پس از فصل هفتم بوده و چون اخیراً بآن دست رسی پیدا گردیم آنرا در آخر بخش اول قراد دادیم.

۲ - بعضی از پاورقیها نیز از مترجم میباشد که در کتاب از پاورقیهای مؤلف ممتاز نگردیده و در فهرست پاورقیها بآنها اشاره گشته ونیز پاره ازموضوعات که بمنظور پاورقی این کتاب تهیه شده بود چون مفصل بود بدرج در کتابی که درآینده اقدام بطبع آن میشود موکول گردید.

۳ - خواهشمند است پیش از خواندن کتاب اغلاط صفحه مقابل را مخصوصاً آنها که موجب تغییر مقصود است اصلاح نمایند.

☆(غلط نامه)☆

غلط	صحیح	صفحه	سطر
ان	انست	۲	۳
یاتیه	لا یاتیه	۱۶	۱۶
از قرائت دیگران	ازقرائت من یکسر	۲۱	۱
کونیین	کوفیین	۲۶	۲۵
رادز	ازنزد	۲۷	۱۹
تبانی	بتانی	۲۸	۲۰
رومانی	رم	۶۲	۷
راه	ازراه	۹۰	۶
مسلیمه	مسیلمه	۱۱۳	۳
سلامست	سلاست	۱۲۹	۷
لغت تحسین	تحسین لغت	۱۳۴	۱۵
الشام	الشتاءِ	۱۶۸	۲۱
تعلمون	تعملون	۱۷۵	۸

زیر پرچم قرآن

کتابیست سودمند بقلم مترجم درپیرامون یکرشته از موضوعات راجع بقران (که در این کتاب از آنها گفتگو نشده ویا بطور مختصر بدانها اشاره گشته و باظهار نظر در اطراف بعضی از مباحث این کتاب میباشد) گفتگو مینماید قریباً تالیف آن بپایان رسیده واقدام بطبع آن میگردد برای کسانیکه کتاب اعجاز قرآن را میخوانند خواندن آن بسیار مفید وضروری است.